النور الأبهى

في

مفاوضات عبد البهاء

النور الابهى

في

مفاوضات عبدالبهاء

گفتگو بر سر ناهار [illegible]

باهتمام

کلیفورد بارنی آمریکائی

جمع آوری ونشر گردید

[illegible]

[illegible]

فرج الله زکی

الکردی

[illegible]

تنبیه

[illegible]

النور الابهی

فی

مفاوضات عبد البهاء

گفتگو بر سر ناهار

باهتمام

کلیفورد بارنی امریکانیه

جمع آوری ونشر گردید

(الطبعة الثانية مصححة)



بالقاهرة سنة ١٣٢٩ هـ م سنة ١٩٢٠ م

﴿ تنبيه ﴾

قد امتازت هذه الطبعة الجديدة عن الاولى بزيادة الاعتناء بالتصحيح
والتحسين التام كما أنها اشتملت على البيان المبارك الصادر
فى مسألة اعتصاب العمال وكيفية علاجها

حون این کمیسه را ارمعرفت زبان پارسی نصیب وافی نبود وار حوض در عباب مسائل معضله الهیه حظی کافی نه حضرت عبد البهاء روحی له الفداء غالب اوقات مجبور شده‌اند که عین یك مطلب را در مواضع متعدده تکرار نمایند وهمان استعارات وتشبیهات را که در یك موضوع معین بکار برده‌اند در بسیاری ارموضوعات دیگر استعمال نمایند وبا آنکه چنین حقایق عالیه‌را انشاء عالی در خور است عبارات خودرا در کمال بساطت وسادگی بیان نمایند *

باری پس ار چندی مجموعه وحیزه ار آن سؤال وجوابها فراهم گردید * واین کمیسه همواره ار تأمل درحقایق باهره آن متمتع میگشت پس چنان بخاطر وی رسید که سائر تشنگان زلال معرفت را ببراران آب حیات جاودانی بی بهره نگذارد وکل نفوس را ار احباب واغیار واقاصی وادانی ارمندرجات حقایق آیات آن منبع فیض سرمدی مستفیض گرداند لهذا ارحضرت عبدالبهاء رخصت خواست که آن سؤال وجوابهارا بهیأت کتابی طبع ونشر سازد وفائده آنرا بعموم ناس رساند *

پس ار تحصیل اجازه بترتیب ونظم آن فصول مشغول گردید وآن بیانات را که مانند لآلی منثور بی نظام در گوشه افتاده بود در سلك نظم وترتیبی که بنظر قاصر او مناسب تر ولایق‌تر مینمود منخرط گردانید وبطبع ونشر آن اقدام نمود وارباب فضل ومعرفت را گنجی شایگان رایگان ارمغان آورد وامیدوار است که بوسیله این کتاب امر اقدس ابهی که الیوم جمیع آفاق را منور ساخته ووجهه عالم را دیگر گون نموده گوشزد کافه نفوس گردد وصیت عالمگیر آن بمسامع دور ونزدیك رسد والسلام *

کلیفورد بارنی امریکائیه
پاریس ١٦ ژانویه ١٩٠٨
١١ ذي الحجه ١٣٢٥

مقدمهٔ ناشر کتاب

بسمه تعالی

حمد و ثنا خداوندی را سزاست که از کمال عنایت خود انسان را بپیرایهٔ عقل بیاراست و بدان وسیله اورا باکتشاف اسرار کائنات ومعرفت رموز اسماء و صفات خود هدایت فرمود و مشیت ازلیه‌اش بر آن قرار گرفت که درین دورا علی که مطهر شروق نور الهی است شرق وغرب برابطهٔ محبه الله مرتبط گردد و اختلافات مذهبی ودینی و امتیازات قومی و وطنی مرتفع شود و سطح ارض عامهٔ نوع بشررا یك وطن مشترك گردد * بلی دراین یوم بدیع کلّ عباد الله اوراق یك غصنند وقطرات یك بحر *

منت بی پایان خدای را سزد که این کمینهٔ بی مقداررا باقلت سرمایهٔ طاعت وعدم شایستگی ولیاقت بفیض ملاقات حضرت عبد البهاء روحی لتراب اقدامه الفداء موفق گردانید و از دست فیاض آن ساقی ازل کأس معانی نوشانید *

پس از آنکه این کمینه چندین مرتبه بزیارت ارض مقصود تشرف جست وغنچهای آمال وامانی خود بائل آمد شوق درك حقايق روحانی واغتراف از آن بحر بیکران معانی سراپای دل اورا فرو گرفت * بارهٔ سؤالات در خصوص امر الهی و سائر مسائل الهيه از آن حضرت نمود وایشان با نهایت رأفت وعاطفت با وجود مشاغل دائمهٔ یومیه که آنی از آن راحت نبودند جواب جمیع سؤالات اورا در خور فهم وی بیان فرمودند و بملاحظهٔ اینکه این کمینه بتواند پس از آن بمراعات وفرصت در آن مسائل غامضه تأمل نماید یك نفر كاتب تند نویس معین گردید که بیانات حضرت عبد البهارا در حین تکلم تقييد كتابت در می آورد *

صبا است وبدون اراده وشعور میماند * وبخار در طبیعتش صعود است
وبدون اراده وسعور صعود مینماید * پس معلوم شد که جمیع کائنات
حرکات طبیعیشان حرکات مجبوره است وهیچ یك متحرك باراده نیست
ه مگر حیوان وبالاخص انسان * وانسان مقاومت ومخالفت طبیعت تواند
زیرا کشف طبایع أشیاء را کرده * وبواسطهٔ کشف طبایع أسیاء
بر نفس طبیعت حکم میکند * واین همه صنایعرا که اختراع کرده است
کشف طبایع اسیا است * مثلا تلغراف اختراع کرده که شرق
وغرب کار میکند * پس معلوم شد که انسان بر طبیعت حاکم است *
١ حال چنین انتظامی وچنین ترتیبی وچنین قواعدی که در وجود مشاهده
میکنی میشود گفت که این از تأثیرات طبیعت است * با وجود این
که سعور ندارد وادراك هم ندارد * پس معلوم شد که این طبیعی که
ادراك وشعور ندارد او در قبضهٔ حق قدیر است که او مدبر عالم
طبیعت است * هر نوعی که میخواهد از طبیعت ظاهر میکند * از جمله
١ اموری که در عالم وجود حادث میشود و از مقتضیات طبیعت است
گویند وجود انسانیست * در این صورت انسان فرعست وطبیعت
اصل * میشود که اراده وشعور وکمالاتی در فرع باشد ودر اصل نه ؟
پس معلوم شد که طبیعت من حیث ذاته در قبضهٔ قدرت حقّ است
وآن حی قدیر است که طبیعت را در تحت نظامات وقوانین حقیقی
گرفته وحاکم بر اوست *

(ب) دلائل وبراهین الوهیت

واز جملهٔ دلائل وبراهین الوهیت آنکه انسان خودرا خلق ننموده
بلکه خالق و مصور دیگری است * ویقین است و شبههٔ نیست که
خالق انسان مثل انسان نیست * زیرا یك کائن ضعیف کائن دیگررا خلق

قسم أول

مقالات

﴿ در تأثیر انبیا در ترقی و تربیت نوع انسانی ﴾

﴿ گفتگو در سر ناهار ﴾

(۱) طبیعت در تحت قانون عمومیست

هو الله

طبیعت کیفیتی است ویا حقیقتی است که بظاهر حیات وممات وبعبارة اخری ترکیب وتحلیل کافهٔ اشیاء راجع باوست * واین طبیعت در تحت انتظامات صحیحه وقوانین متینه وترتیبات کامله وهندسهٔ بالغه است که ابداً از او تجاوز نمیکند بدرجهٔ که اگر بنظر دقیق و بصر حدید ملاحظه کنی ذرات غیر مرئیه از کائنات تا اعظم کرات جسیمهٔ عالم وجود مثل کرهٔ شمس و یا سائر نجوم عظیمه واجسام نورانیه چه از جهت ترتیب وچه از جهت ترکیب و چه از جهت هیأت وچه از جهت حرکت در نهایت درجهٔ انتظام است ومیبینی که جمیع در تحت یک قانون کلی است که ابداً از او تجاوز نمیکند * وچون بخود طبیعت نظر میکنی میبینی که استشعار واراده ندارد * مثلا آتش طبیعتش سوختن است بدون اراده وشعور میسوزاند * وآب در طبیعتش جریانست وبدون اراده وشعور جاری میشود * وآفتاب در طبیعتش

هذه کائنات جزئیه دلالت بر صانعی میکند * واین کون عظیم غیر متناهی خود بخود وجود یافته * وازتفاعل عناصر و موادتحقق جسته ؟ این فکر چقدر بدیهی البطلان است * و اینها ادلهٔ نظریست برای نفوس ضعیفه * اما اگر [دیدهٔ] بصیرت باز شود صد هزار دلائل باهره مشاهده میکند * مثلش اینست که چون انسان احساس روح داشته باشد مستغنی ازدلیل وجود روح است * اما ازبرای نفوسی که از فیض روح محرومند باید دلائل خارجه اقامه نمود *

(ج) مسئله در اثبات لزوم مربی

چون ما نظر بوجود میکنیم ملاحظه مینمائیم که وجود جمادي ووجود نباتي ووجود حیواني ووجود انسانی کلاً وطراً محتاج بمربی هستند اگر زمینی مربی نداشته باشد جنگل میشود گیاه بیهوده میروید اما اگر دهقانی پیدا شود و زرعی نماید خرمنها بجهت قوت ذوي الأرواح مهیا گردد * پس معلوم شد که زمین محتاج بتربیت دهقانست اشجار را ملاحظه کنید * اگر بی مربی مانند بي ثمرمیشوند * واگر بی ثمرماندبي فائده‌اند * اما اگر درتحت تربیت افتند آن درخت بی ثمر با ثمر شود ودرختهای تلخ میوه بواسطهٔ تربیت و ترکیب و پیوند میوهٔ شیرین بخشند * واینها ادلهٔ عقلیه است * الیوم اهل‌عالم را دلائل عقلیه لازم است * وهمچنین در حیوانات ملاحظه نما که اگرحیوان تربیت شود اهلی گردد * وچون انسان بي تربیت ماند حیوان گردد بلکه اگر اورا بحکم‌طبیعت گذاری ازحیوان پست ترشود * واگر تربیت کنی ملائکه گردد * زیرا اکثر حیوانات ابناء نوع خودرا نخورند * اما انسان‌در سودان دراو[ا]سط افریقا ابناء نوع‌خویش‌را

سواند وحالق فاعل ناید حامع حمیع کمالات ناشد تا اتحاد صنع نماند آیا ممکن است که صنع در نهایت کمال ناشد وصانع غیر کامل ؟ آیا میشود که نقش در نهایت اتقان ناشد و نقاش در صنعت حویش ناقص ! چه که صنعت اوست وحلق اوست بلکه نقش مثل نقاش ناشد * اگر نقش مثل نقاش نودحودرا نقش مینمود * و نقش هرچند در نهایت کمال ناشد اما بالنسبه بنقاش در نهایت نقص است * لهذا امکان معدن نقائص است وحدا معدن کمال * نفس نقائص امکان دلالت بر کمالات حق میکند * مثلا چون انسان را بنگری ملاحظه نمائی که عاجز است * همین عجز حلق دلیل بر قدرت حی قدیر است * زیرا تا قدرت نباشد عجز تصور نگردد * پس عجز حلق دلیل بر قدرت حق است * وتا قدرت نباشد عجز تحقق نیابد * و از این عجز معلوم شد که قدرتی در عالم هست * مثلا در عالم امکان فقر است لا بد غنائی هست که فقر در عالم تحقق یافته * و در عالم امکان جهل است لا بد علمی هست که جهل تحقق جسته * چه که اگر چنانچه علم نبود جهل تحقق نمیگرفت * چرا که جهل عدم علم است * اگر وجود نبود عدم تحقق نمی یافت * جمیع امکان مسلم است که در تحت حکم و نظامیست که ابداً نمرد نتوانند حتی انسان نیز مجبور بر موت و خواب و سائر حالات است یعنی در بعضی مراتب محکوم است * لا بد این محکومیت حاکمی دارد ما دام که صفت ممکنات احتیاج است واین احتیاج از لوازم ذاتی اوست * پس یك غنی هست که غنی بالذات است * مثلا از نفس مریض معلوم است که صحیحی هست اگر صحیحی نبود مریض اثبات نمیشد * پس معلوم شد که حی قدیری هست که او جامع جمیع کمالات است چه که اگر جامع جمیع کمالات نبود او نیز مثل خلق بود وهمچنین در عالم وجود ادنی صنعی از مصنوعات دلالت بر صانع میکند مثلا این نان دلالت میکند بر اینکه صانعی دارد * سبحان الله تغییر

که انسان محتاج مربیست * این مربی بی شك وشبهه باید در جمیع مراتب کامل وممتاز از جمیع بشر باشد * چه که اگر مثل سائر بشر باشد مربی نمیشود علی الخصوص که باید هم مربی جسمانی باشد وهم مربی انسانی وهم مربی روحانی * یعنی نظم وتمشیت امور جسمانی دهد وهیأت اجتماعیه تشکیل کند تا تعاضد و تعاون در معیشت حاصل گردد وامور جسمانیه در جمیع شؤون منتظم ومرتب شود * وهمچنین تأسیس تربیت انسانی کند * یعنی باید عقول وافکار را چنان تربیت نماید که قابل ترقیات کلیه گردد وتوسع علوم ومعارف شود وحقایق اشیاء واسرار کائنات وخاصیات موجودات کشف گردد * وروز بروز تعلیمات واکتشافات ومشروعات ازدیاد یابد واز محسوسات استدلال وانتقال بمعقولات شود * وهمچنین تربیت روحانیه نماید تا عقول وادراك پی بعالم ما وراء الطبیعه برد واستفاضه از نفحات مقدسهٔ روح القدس نماید * وبملأ اعلی ارتباط یابد وحقایق انسانیه مظاهر سنوحات رحمانیه گردد تا اینکه جمیع اسماء و صفات الهی در مرآت حقیقت انسان جلوه کند وآیهٔ مبارکه « لنعملن انساناً علی صورتنا ومثالنا » تحقق یابد * واین معلوم است که قوهٔ بشریه از عهدهٔ چنین امر عظیم برنیاید ونتائج فکریه تکفل چنین مواهب نتوان نمود * شخص واحد چگونه تأسیس این بنیان رفیع بی ناصر ومعین تواند * پس باید قوهٔ معنویه ربانیه تأیید کند تا بتواند ازعهدهٔ این کار برآید * یك ذات مقدس عالم انسانیرا زنده کند وهیأت کرهٔ ارض را تغییردهد * وعقول را ترقی بخشد ونفوس را زنده نماید وتأسیس حیات جدید کند واساس بدیع وضع نماید * نظم عالم دهد وملل وامم را درظل رایت واحده آرد * خلق را ازعالم نقایص ورذائل نجات دهد وبکمالات فطریه واکتسابیه تشویق وتحریص نماید * البته این قوه باید قوهٔ الهیه باشد تا از عهدهٔ این کار برآید *

بدرّد و بخورد * پس ملاحظه کسد که تربیت است که شرق و غربرا درطلّ حکم انسان میآورد * تربیت است که این همه صنایع محسه را ظاهر میکند * تربیت است که این علوم وفنون عظیمه را ترویج میماید * تربیت است که این اکتشافات ومشروعات جدیده [را] میمماید * واگر مربي نبود هیچوجه اینگونه اسباب راحت ومدنیت وانسانیت فراهم نمیشد * اگر انسانیرا در بیابانی بگذاري که ابناء نوع خویش [را] نبیند شبههٔ نیست که حیوان محض گردد * پس معلوم شد که مربي لازم است * لکن تربیت برسه قسم است * تربیت جسمانی تربیت انسانی وتربیت روحانی * اما تربیت جسماني بجهت نشو ونمای این جسم است وآن تسهیل معیشت وتحصیل اسباب راحت ورفاهیت است که حیوان با انسان در آن مشترکند * واما تربیت انسانی عبارت از مدنیت است و ترقی * یعنی سیاست وانتظام وسعادت وتجارت وصنعت وعلوم وفنون واکتشافات عظیمه و مشروعات جسیمه که مدار امتیاز انسان ازحیوان است * واماتربیت الهیه تربیت ملکوتیست وآن اکتسابات کمالات الهیه است * وتربیت حقیقي آنست * زیرا در این مقام انسان مرکز سنوحات رحمانیه گردد ومظهر « لنعملن انساناً علی صورتنا ومثالنا » شود * وآن نتیجهٔ عالم انساني است * حال ما یك مربی میخواهیم که هم مربي جسمانی وهم مربی انسانی وهم مربی روحانی گردد که حکم او در جمیع مراتب نافذ باشد * واگر کسی بگوید که من در کمال عقل وادراکم ومحتاج بآن مربی نیستم او منکر بدیهیات است * مثل طفلی که بگوید من محتاج تربیت نیستم بعقل وفکر خود حرکت مینمایم وکمالات وجود را تحصیل میکنم ومثل آنست که کوری گوید که من محتاج بچشم نیستم چونکه بسیار کوران هستند که گذران میکنند * پس واضح ومشهود است

چگونه تربیت کمال تواند * مثلا اگر خود نادان باشد چگونه دیگرانرا دانا نماید * و اگر خود ظالم باشد چگونه دیگران را عادل کند واگر خود ناسوتی باشد چگونه دیگرانرا الهی نماید * حال باید بانصاف بینیم این مظاهر الهی که آمدند حائز جمیع این صفات بودند یا نه * اگر این صفات را نداشتند وحائز این کمالات نبودند مربی حقیقی نبودند پس باید بدلائل عقلیه بجهت عقلا ثبوت حضرت موسی و ثبوت حضرت مسیح وسائر مظاهر الهی را اثبات نمائیم * و این دلائل و براهین که ذکر میکنیم دلائل معقوله است نه منقوله * بدلائل عقلیه ثابت شد که مربی درعالم در نهایت لزوم است * وآن تربیت باید بقوهٔ قدسیه حاصل گردد * و شبههٔ نیست که آن قوهٔ قدسیه وحی است وباین قوه که مافوق قوهٔ بشریه است تربیت خلق لازمست *

(د) حضرت ابراهیم

دارندهٔ این قوه ومؤید این قوه ازجمله حضرت ابراهیم بود وبرهان بر این آنکه حضرت ابراهیم در بین نهرین از یك خاندان غافل ازوحدانیت الهیه تولد یافت * و مخالفت بامّلت ودولت خویش حتی خاندان خود کرد * جمیع آلههٔ ایشانرا رد نمود وفردا وحیدا مقاومت یك قوم قوی فرمود * واین مخالفت ومقاومت سهل وآسان نه * مثل اینست که کسی الیوم نزد ملل مسیحیه که متمسك بتورات وانجیل هستند حضرت مسیح را رد کند * ویا در دائرهٔ پاپا کسی حضرت مسیح را استغفرالله دشنام گوید * ومقاومت جمیع ملت کند * ودرنهایت اقتدار حرکت نماید وآنان یك اله نداشتند بلکه بآلههٔ متعدده معتقد بودند * ودرحق آنان معجزات نقل

باید بانصاف ملاحظه کرد اینجا مقام انصاف است * امریرا که جمیع دول وملل عالم با جمیع قوی وجنود ترویج نتوانند واجرا نکنند یك نفس مقدس بی ناصر ومعین اجرا نماید * آیا این بقوت بشریه ممکن است ؟ لا والله * مثلا حضرت مسیح فرداً وحیداً علم صلح وصلاح را بلند فرمود وحال آنکه جمیع دول قاهره باجمیع جنود در این کارعاجزند * ملاحظه کن که چقدر ازدول وملل مختلفه بودند مثل روم وفرانسه وآلمان وروس وانکلیز وسائرین*کل در زیر یك خیمه درآمدند * مقصد اینست که ظهور حضرت مسیح سبب الفت فیما بین این اقوام مختلفه گردید حتی بعضی از آن اقوام مختلفه که مؤمن بحضرت مسیح شدند چنان الفتی حاصل نمودند که جان ومالشانرا فدای یکدیگر کردند * تا درزمان قسطنطین که او سبب اعلای امر حضرت مسیح شد * وبعد بسبب غرضهاي مختلفه بعد از مدتي باز اختلاف در میان افتاد * مقصود این است که حضرت مسیح این امم را جمع کردند * اما بعد ازمدتی مدیده دول سبب شدند که باز اختلاف حاصل شد * اصل مقصود این است که حضرت مسیح بأموری موفق شد که جمیع ملوك ارض عاجز بودند بجهت اینکه ملل مختلفه را متحد کرد * وعادات قدیمه‌را تغییر داد * ملاحظه کنید میان رومان ویونان وسریان ومصریان وفینیکیان واسرائیلیان وسائر ملل اروپ چقدر اختلاف بود حضرت مسیح این اختلافات رازائل کرد * ومسیح سبب محبت مابین جمیع این قبائل شد * هرچند بعد از مدتی‌مدیده دول این اتحادرا بهم زدند لکن مسیح کار خودرا کرد * مقصد آنکه مربی کلی بایدکه مربی جسمانی و مربی انسانی ومربي روحانی باشد * ومافوق عالم طبیعت دارندهٔ قوتي دیگر گردد تا حائز مقام معلم الهی شود * واگر چنین قوتي قدسیه بکار نبرد تربیت نتواند * زیرا خود ناقص است

نگوید اینها همه تصادفی است؟ پس انصاف باید داد * این شخص مربی بود یا نبود * وقدری دقت باید نمود که حضرت ابراهیمی از ارفهٔ خلف سوریه بود و نتائجش این گشت * آیا حضرت جمال مبارك از طهران ببغداد واز آنجا باسلامبول واز آنجا برومیلی واز آنجا بارض مقدس چه نتائجی خواهد داشت * پس ببین که حضرت ابراهیم چه مربی ماهری بوده است *

(ه) حضرت موسی

اما حضرت موسی مدت مدیده در صحرا شبانی میکرد * وبظاهر شخصی بود که در خاندان ظلم پرورده شده بود * وبین ناس مشهور بقتل گشته وچوپان شده ودر نزد دولت وملت فرعون بی نهایت مبغوض ومغضوب گشته * همچنین شخصی یك ملت عظیمهٔ را از قید اسارت خلاص کرد واقناع نمود * واز مصر بیرون آورد و بارض مقدسه رساند * وآن ملت در نهایت ذلت بودند بنهایت عزت رسیدند اسیر بودند آزاد گشتند * جاهلترین اقوام بودند عالمترین اقوام شدند از تأسیسات بدرجهٔ رسیدند که بین جمیع ملل مفتخر شدند * صیتشان بآفاق رسید * کار بجائی کشید که امم مجاوره اگر میخواستند کسی را ستایش کنند میگفتند یقیناً این اسرائیلیست * تأسیس شریعت وقانونی کرد که ملت اسرائیل را احیا نمود * وبنهایت درجهٔ مدنیت در آن عصر رسیدند * وکار بجائی رسید که حکمای یونان میآمدند واز فضلای اسرائیل تحصیل کمالات مینمودند * مثل سقراط که بسوریه آمد وتعلیم وحدانیت وبقای ارواح بعد از ممات از بنی اسرائیل گرفت وبیونان مراجعت نمود وتأسیس این تعلیم را کرد * بعد اهالی یونان مخالفت کردند وحکم بقتلش دادند * ودر مجلس حکم حاضر کردند وسمش

مینمودند لهذا کل بر حضرت ابراهیم قیام کردند * کسی با او موافقت نکرد مگر برادر زاده اش لوط * ویکی دو نفر دیگر هم از ضعفا * بعد درنهایت مظلومیت حضرت ابراهیم از شدت تعرض اعدا از وطن خارج شد * وفی الحقیقه حضرت ابراهیم را اخراج بلد نمودند تا قلع وقمع گردد * واثری از او باقی نماند * حضرت ابراهیم بان صفحات که ارض مقدس است آمدند * مقصد این است این هجرت را اعدای حضرت اساس اعدام واضمحلال شمردند * وفی الحقیقه اگر شخص از وطن مألوف محروم واز حقوق ممنوع واز هر جهت مظلوم گردد ولو پادشاه باشد محو شود * ولی حضرت ابراهیم قدم ثبوت نمود وخارق العاده استقامت فرمود * وخدا این غربت را عزت ابدیه کرد تا تأسیس وحدانیت نمود * زیرا جمیع بشر عبدهٔ اوثان بودند * این هجرت سبب شد که سلالهٔ ابراهیم ترقی نمود * این هجرت سبب شد که ارض مقدس بسلالهٔ ابراهیم داده شد * این هجرت سبب شد که تعالیم ابراهیم منتشر گشت * این هجرت سبب شد که از سلالهٔ ابراهیم یعقوبی پیدا شد ویوسفی آشکار گشت که عزیز مصر شد * این هجرت سبب شد که از سلالهٔ ابراهیم مثل حضرت موسائی ظاهر گشت * این هجرت سبب شد که مثل حضرت مسیحی از سلالهٔ ابراهیم ظاهر گشت * این هجرت سبب شد که هاجری پیدا شد واز او اسماعیلی تولد یافت واز سلالهٔ او حضرت محمدی پیدا شد * این هجرت سبب شد که از سلاله اش حضرت اعلی ظاهر شد * این هجرت سبب شد که انبیای بنی اسرائیل از ابراهیم ظاهر شدند * وهمچنین تا ابد الآباد میرود * این هجرت سبب شد که جمیع اوروپا درظل آل اسرائیل درآمدند واکثر آسیا نیز در این سایه وارد شد ببین چه قدرتیست که شخص مهاجری همچنین خاندانی تأسیس کرد * وهمچنین ملتی تأسیس نمود وهمچنین تعالیمی ترویج فرمود * حال کسی میتواند

از آسمان آمدم * باری این شخصی که بظاهر در انظار جمیع حقیر بود باوجود این بقوتی قیام فرمود که شریعت هزار و پانصد ساله را نسخ نمود * وحال آنکه اگر کسی ادنی تجاوز از آن شریعت مینمود در خطر عظیم میافتاد ومحو ونابود میشد * واز این گذشته در عهد حضرت مسیح اخلاق عمومیه واحوال بنی اسرائیل بکلی مختل وفاسد شده بود واسرائیل در کمال ذلت واسارت وخواری افتاده بود * یك روز اسیر ایران وکلدان شدند وروزی دیگر محکوم دولت آشوریان * روزی رعیت وتابع یونان گشتند وروزی دیگر مطیع وذلیل رومان * این شخص جوان یعنی حضرت مسیح بقوهٔ خارق العاده شریعت عتیقهٔ موسویه را نسخ فرمود وبتربیت اخلاق عمومیه پرداخت * دوباره از برای اسرائیل تأسیس عزت ابدیه فرمود * وتعلیماتی منتشر کرد که اختصاص باسرائیل نداشت * بلکه تأسیس سعادت کلیه از برای هیأت اجتماعیه بشریه نمود * اول حزبی که بر محویتش قیام نمودند اسرائیل قوم وقبیلهٔ خود مسیح بود * وبظاهر اورا مقهور نمودند * وبذلت کبری انداختند * حتی تاج خار بر سرش نهادند وبصلابه زدند * واین شخص در وقتیکه بظاهر در نهایت ذلت بود اعلان کرد که این آفتاب اشراق نماید * واین نور بتابد واین فیض من احاطه نماید وجمیع اعدا خاضع شوند وهمین طور که گفت شد * جمیع ملوك عالم مقاومت اورا نتوانستند بلکه اعلام جمیع ملوك سرنگون شد * وعلم آن مظلوم بأوج اعظم مرتفع گشت * آیا این هیچ بقاعدهٔ عقل بشر ممکن است ؟ لا والله * پس معلوم وواضح گشت که آن شخص بزرگوار مربی حقیقی عالم انسانی وبقوهٔ الهیه مؤید وموفق بود *

(ز) حضرت محمد

اما حضرت محمد اهل اوروپا وامریکا بعضی روایات از حضرت

دادند * حال شخصی که زبانش کال بود ودر خانهٔ فرعون بزرك شده بود ودر بین خلق شهرت بقتل یافت ومدتی مدیده از خوف متواری شد وچوپانی نمود * چنین شخصی بیاید وچنین امر عظیم در عالم تأسیس فرماید که اعظم فیلسوف عالم هزار یك آن موفق نشود * این بدیهی است که خارق العاده است انسانیکه در زبانش لکنت باشد البته یك صحبت عادی نتواند تا چه رسد که چنین تأسیساتی کند این شخص را اگر قوه الهیه تأیید نمینمود ابداً چنین موفقیت براین امر عظیم حاصل نمیکرد * اینها دلائلی نیست که کسی بتواند انکار کند * حکمای مادی فلاسفهٔ یونان عظمای رومان که شهیر آفاق شدند با وجود این هر یکی در فنی از فنون ماهر بودند * مثلا جالینوس وبقراط در معالجات ارسطو در نظریات ودلائل منطقیه * افلاطون در اخلاق والهیات معروف بمهارت شدند خطور میشود که شخص چوپانی تأسیس جمیع این شؤون نماید شبههٔ نیست که این شخص مؤید بقوهٔ خارق العاده بوده ملاحظه نمائید که اسباب امتحان وافتتان از برای خلق فراهم ماند حضرت موسی در مقام دفع ظلم یك مشتی بان شخص قبطی زد میانهٔ مردم بقتل شهرت یافت علی الخصوص مقتول از ملت حاکمه بود وفرار نمود * بعد بنبوت مبعوث شد با وجود این بد نامی چگونه بقوتی خارق العاده موفق بر تأسیسات عظیمه ومشروعات جسیمه گشت *

(و) حضرت مسیح

بعد حضرت مسیح آمد وگفت که من بروح القدس تولد یافتم اگرچه حال در نزد مسیحیان تصدیق این مسأله آسانست ولی آنوقت بسیار مشکل بود * وبنص انجیلست که فریسیان میگفتند آیا این سر یوسف ناصری نیست که ما اورا میشناسیم چگونه میگوید که من

بس از ده زن در خانه داشتند * وچون این قبائل جنگ وپرخاش با یکدیگر مینمودند هر قبیله که غلبه میکرد اهل واطفال قبیلهٔ مغلوبه را اسیر مینمود * وآنهارا کنیز وغلام دانسته خرید وفروش مینمودند وچون شخصی فوت مینمود وده زن داشت اولاد این زنان بر سر مادران یکدیگر میتاختند * وچون یکی از این اولاد عبای خویشرا بر سر زن پدر خود میانداخت وفریاد مینمود که این حلال منست فوراً بعد این زن بیچاره اسیر وکنیز سر شوهر خویش میشد * وآنچه میخواست بزن پدر خود مینمود * میکشت ویا آنکه در چاهی حبس میکرد * ویا آنکه هر روز ضرب وشتم وزجر میکرد تا بتدریج آن زن هلاک میشد بحسب ظاهر وقانون عرب مختار بود * وحقد وحسد وبغض وعداوت میان زنان یك شوهر واولاد آنها واضح ومعلومست ومستغنی از بیان است * دیگر ملاحظه کنید که از برای آن زنان مظلوم چه حالت وزندگانی بود * واز این گذشته معیشت قبائل عرب از نهب وغارت یکدیگر بود * بقسمی که این قبائل متصل بایکدیگر حرب وجدال مینمودند * وهمدیگررا میکشتند * واموال یکدیگر را نهب وغارت میکردند وزنان وکودکانرا اسیر مینمودند وببیگانگان میفروختند جه بسیار واقع که جمعی از دختران وپسران امیری درنهایت ناز ونعمت روزرا شب نمودند * ولی شامرا درنهایت ذلت وحقارت واسارت صبح کردند * دیروز امیر بودند وامروز اسیر * دیروز بانو بودند وامروز کنیز * حضرت محمد در میان این قبائل مبعوث شد وسیزده سال بلائی نماند که ازدست این قبائل نکشید * بعد از سیزده سال خارج شد وهجرت کرد * ولی این قوم دست بر نداشتند * جمع شدند ولشکر کشیدند * وبرسرش هجوم نمودند که کلرا از رجال ونساء واطفال محو ونابود نمایند * درچنین موقعی حضرت محمد مجبور بر حرب باچنین قبائلی گشت * این است حقیقت حال ما تعصب نداریم

رسول شنیده‌اند وصدق انگاشته‌اند وحال آنکه راوی یا جاهل بوده ویا مغرض واکثر راویها قسیسها بوده اند * وهمچنین بعضی از جهلهٔ اسلام روایتهای بی اصل از حضرت محمد نقل کردند * وبخیال خود مدح دانستند * مثلا بعضی از مسلمانان جاهل کثرة زوجاترا مدار ممدوحیت دانسته * وکرامت قرار داده * زیرا این نفوس جاهله تکثر زوجاترا از قبیل معجزات شمرده‌اند واستناد مؤرخین اوربا اکثرش بر اقوال این نفوس جاهله است * مثلا شخص جاهلی در نزد قسیسی گفته که دلیل بزرگواری شدت شجاعت وخونریزیست * ویك شخص از اصحاب حضرة محمد دریك روز صد نفررا در میدان حرب سر از تن جدا کرد * آن قسیس گمان نمود که فی الحقیقه برهان دین محمد قتل است وحال آنکه این صرف اوهام است * بلکه غزوات حضرت محمد جمیع حرکت دفاعی بوده وبرهان واضح آنکه سیزده سال در مکه چه خود وچه احبایش نهایت اذیت را کشیدند * ودر این مدت هدف تیر جفا بودند * بعضی اصحاب کشته گشتند واموال بیغما رفت وسائرین ترك وطن مألوف نمودند * وبدیار غربت فرار کردند وخود حضرترا بعد از نهایت اذیت مصمم بقتل شدند * لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند وبمدینه هجرت فرمودند * با وجود این اعدا ترك جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه ومدینه نمودند * واین قبائل وعشائر عرب در نهایت توحش ودرندگی بودند که برابره ومتوحشین امریکا نزد اینها افلاطون زمان بودند * زیرا برابرهٔ امریکا اولاد های خویش را زنده زیرخاك نمینمودند * اما اینها دختران خویش را زنده زنده زیر خاك میکردند * ومیگفتند که این عمل منبعث از حمیت است وبآن افتخار مینمودند * مثلا اکثر مردان بزن خویش تهدید مینمودند که اگر دختر از تو متولد شود ترا بقتل رسانم * حتی الی الآن قوم عرب از فرزند دختر استیحاش کنند * وهمچنین یك شخص هزار زن میبرد اکثر سال

محبور بر حجاب بماند * واگر چنانچه فوت شود باید اورا تسلیم قسیس کنند * واگرچنانچه مسیحیان بخواهند کلیساسازند اسلام باید آنهارا اعانت کند * ودیگر اینکه دروقت حرب حکومت اسلام پادشاهان اسلام باید نصاری را از تکلیف جنگ معاف ندارد مگر بدلخواهی خود ازروی جنگ نمایند ومعاونت اسلام کنند * زیرا در تحت حمایتند * ولی در مقابل این معافیت باید یك چیز جزئی در هرسال بدهند * خلاصه هفت امر نامهٔ مفصل است * ازجمله صورت بعضی ازآنها الی الآن در قدس موجود است * اینست حقیقت واقع اینرا من نمیگویم * فرمان خلیفهٔ ثانی درقدس دربرد پاطریق ارثود کس موجود است * وابداً شبههٔ درآن نیست * ولی بعد از مدتی درمیان ملت اسلام ونصاری حقد وحسد حاصل شد * هردوطرف تجاوز نمودند ماعدای این حقیقت حال آنچه مسلمانان ونصاری وغیره گویند روایات وحکایات محض است * منشأ آن اقوال یا تعصب وجهالت است ویا آنکه از شدت عداوت صادر شده * مثلا اسلام گویند که شق القمر کرد وقمر بر کوه مکه افتاد * خیال میکنند که قمر جسم صغیر یست که حضرت محمد اورا دوپاره کرد * یك پاره براین کوه انداخت وپارهٔ دیگر برآن کوه * این روایت محض تعصب است وهمچنین روایاتی که قسیسها مینمایند ومذمت میکنند * کل مبالغه واکثر بی اساس است * مختصر اینست که حضرت محمد در صحرای حجاز درجزیرة العرب ظاهر شد بیابانی بی زرع وبی اشجار بلکه ریگ زار وبکلی از عمار بیزار وبعضی مواقع مثل مکه ومدینه در نهایت گرمی * اهالی بادیه نشین اخلاق واطوار بیابانی * از علوم ومعارف بکلی عاری * حتی خود حضرت محمد أمی بود وقرآنرا روی کتف گوسفند مینوشتند ویا برگ خرما ازاین نمونه بفهمید که چه اوصاعی بود * ومحمد میان اینها مبعوث شد اول اعتراضی که براینها کرد گفت چرا تورات وانجیل را قبول ندارید

وحمایت نخواهم * ولی انصاف میدهم وبانصاف میگویم * شما بانصاف ملاحظه کنید اگر حضرت مسیح در چنین موقعی بود در بین چنین قبائل طاغیهٔ متوحشه وسیزده سال با جمع حواریین تحمل هر جفائی از آنها میفرمود * وصبر میکرد ونهایت از وطن مألوف از ظلم آنان هجرت بابان مینمود وقبائل طاغیه باز دست بر نداشته تعاقب میکردند * وبر قتل عموم رجال ونهب اموال واسیری نساء واطفال مصر داشتند آیا حضرت مسیح در مقابل آنان چه نوع سلوك میکردند این اگر بر نفس حضرت وارد عفو وسماح مینمودند * واین عمل عفو بسیار مقبول ومحمود * ولی اگر ملاحظه میکرد که ظالم قاتل خونخوار جمعی از مظلومانرا قتل وغارت واذیت خواهد کرد ونساء واطفال را اسیر خواهد نمود * البته آن مظلومانرا حمایت وظالمانرا ممانعت میفرمود پس اعتراض بر حضرت محمد چیست ؟ اینست که چرا با اصحاب ونساء واطفال تسلیم این قبائل طاغیه نگشت ؟ واز این گذشته این قبائلرا از خلق وخوی خونخواری خلاص کردن عین موهبت است * وزجر ومنع این نفوس محض عنایت است * مثلش اینست که شخصی قدح سمی در دست دارد ونوشیدن خواهد * یار مهربان آن قدح را لشکند وخورنده را زجر نماید * واگر حضرت مسیح درچنین موقعی بودند البته رجال ونساء واطفال را از دست این گرگان خونخوار بقوهٔ قاهره نجات میدادند حضرت محمد با نصاری محاربه ننمود * بلکه از نصاری بسیار رعایت کرد وکمال حریت بایشان داد * درنجران طائفهٔ از مسیحی بودند * وحضرت محمد گفت هرکس بحقوق اینها تعدی کند من خصم اوهستم * ودر نزد خدا براو اقامهٔ دعوی کنم * اوامری که نوشته است در آن صریحاً مرقوم که جان ومال وناموس نصاری ویهود در تحت حمایت خداست * اگر چنانچه زوج مسلمان باشد وزوجه مسیحی زوج نباید زوجه را از رفتن کلیسا منع کند * ونباید اورا

شد و اکتشافات مهمه حاصل گشت وحرکت ارض وسکون شمس ثابت شد* وهمچنین حرکت محوری شمس مکشوف گشت * ومعلوم گردید که صریح آیات قرآن مطابق واقعست * وقواعد بطلمیوس اوهامات محض * مختصر اینکه جمع غفیری از امم شرقیه هزار وسیصد سال در ظل شریعت محمدیه تربیت* ودر قرون وسطی که اوروپا در نهایت درجهٔ توحش بودند قوم عرب در علوم وصنایع وریاضیات ومدنیت وسیاست وسائر فنون بر سائر ملل عالم تفوق داشتند * محرک ومربی قبائل بادیة العرب ومؤسس مدنیت کمالات انسانیت درمیان آن طوائف مختلفه یك شخص امی * یعنی حضرت محمد بود * آیا این شخص محترم مربی کل بود یا نه ؟ انصاف لازم است *

(ح) حضرت اعلی باب

أما حضرت أعلی روحی له الفدا در سن جوانی * یعنی بیست وپنج سال از عمر مبارك گذشته بود که قیام بر امر فرمودند ودرمیان طائفهٔ شیعیان عموماً مسلم است که ابداً حضرت درهیچ مدرسهٔ تحصیل نفرمودند * ونزد کسی اکتساب علوم نکردند * وجمیع اهل شیراز گواهی میدهند * با وجود این بمنتهای فضل بغتةً درمیان خلق ظاهر شدند * وبا آنکه تاجر بودند جمیع علمای ایرانرا عاجز فرمودند بنفس فرید بر امری قیام فرمودند که تصور نتوان * زیرا ایرانیان بتعصب دینی مشهور آفاقند * این ذات محترم بقوتی قیام نمود که زلزله بر ارکان شرائع وآداب وأحوال وأخلاق ورسوم ایران انداخت وتمهید شریعت ودین وآئین نمود * با وجود اینکه ارکان دولت وعموم ملت ورؤساء دین کل بر محویت واعدام أو قیام نمود * منفرداً قیام فرمود * وایرانرا بحرکت آورد* چه بسیار از علما ورؤسا واهالی که در

وبعیسی وموسی ایمان نیاوردند * این حرف بر اینها بسیار گران آمد بجهت آنکه گفتند حال آباء واجداد ما که بتورات وانجیل مؤمن نبودند چگونه بود جواب داد که آنان گمراه بودند * شما باید از موسی که بتورات وانجیل مؤمن نبودند بری جوئید ولو اینکه آباء واجداد باشند * در چنین اقلیمی بین چنین قبائل متوحشه شخصی امی کتاب آورد که آن کتاب بیان صفات الهیه وکمالات الهیه ونبوت انبیا وشرائع الهیه وبیان بعضی از علوم وبعضی از مسائل علمیه در نهایت فصاحت وبلاغت است * ازجمله میدانید که قبل از راصد شهیر اخیر در قرون اولی وقرون وسطی تا قرن خامس عشر میلاد جمیع ریاضیون عالم متفق بر مرکزیت ارض وحرکت شمس بودند * واین راصد اخیر مبدأ رأی جدید است که کشف حرکت ارض وسکون شمس نموده * تا زمان او جمیع ریاضیون وفلاسفهٔ عالم بر قواعد بطلمیوس ذاهب بودند وهر کس کلمهٔ مخالف رأی بطلمیوس میگفت اورا تجهیل میکردند * بلی فیثاغورث وهمچنین افلاطون را در آخر ایام تصور آنکه حرکت سنوی شمس در منطقة البروج از شمس نیست بلکه از حرکت ارض حول شمس است * ولی این رأی بکلی فراموش شد * ورأی بطلمیوس مسلم در نزد جمیع ریاضیون گشت * اما در قرآن مخالف رأی وقواعد بطلمیوسیه آیاتی نازل * ازآنجمله آیه قرآن « والشمس تجری لمستقرّ لها » ثبوت شمس است وحرکت محوری آن * وهمچنین درآیه دیگر « وکل فی فلك یسبحون » حرکت شمس وقمر وارض وسائر نجوم مصرح * بعد از اینکه قرآن انتشار یافت جمیع ریاضیون استهزاء نمودند * واین رأی را حمل بر جهل کردند حتی علمای اسلام چون آیات را مخالف قواعد بطلمیوسیه دیدند مجبور بر تأویل گشتند * زیرا قواعد بطلمیوسیه مسلم بود وصریح قرآن مخالف این قواعد * تا درعصر خامس عشر میلاد که قریب نهصد سال بعد از محمد ریاضی شهیر رصد جدید نمود * وآلات تلسکوپ پیدا

ور نصرت حضرت باب قیام فرمودند وادله وبراهین قاطعه بر حقیت حضرت باب اقامه مینمودند * وبا وجود آنکه علمای ملت دولت علیهٔ ایرانرا مجبور بر نهایت تعرض واهتمام نمودند * وجمیع علما فتوی بر قتل وغارت واذیت وقلع وقمع دادند * ودر جمیع ممالك بکشتن وآتش زدن وغارت حتی اذیت نساء واطفال برداختند مع ذلك حضرت بهاء الله در کمال استقامت ومتانت باعلاء کلمهٔ حضرت باب قیام داشتند * ابداً یك ساعت پنهان نشدند * واضحاً مشهوداً در بین اعداء مشهور بودند وباقامهٔ ادله وبراهین مشغول * وباعلاء کلمه الله معروف ونکرات ومرات صدمات شدیده خوردند * ودر هر دقیقهٔ در معرض فدا بودند ودر زیر زنجیر افتادند ودر زیر زمین مسجون گشتند واموال باهظهٔ موروثه کل بتالان وتاراج رفت * واز مملکتی بمملکتی چهار مرتبه سرگون شدند * ونهایت در سجن اعظم قرار یافتند * باوجود این دائماً ندا بلند بود * وصیت امر الله مشتهر وبفضل وعلم وکمالاتی ظاهر شدند که سبب حیرانی کل اهل ایران شد * بقسمی که در طهران ودر بغداد ودر اسلامبول وروملی ودر عکا هر نفسی از اهل علم ومعارف چه محب وچه مبغض که بحضور حاضر شد هر سؤالی که نمود جواب شافی کافی شنید * وکل مقر ومعترف بر آن بودند که این شخص درجمیع کمالات فرید ووحید آفاق است ودر بغداد بسیار واقع که در مجلس مبارك علمای اسلام ویهود ومسیحی وارباب معارف اوربا حاضر * وهریك سؤالی مینمود * وبا وجود اختلاف مشارب جمیع جواب کافی شافی میشنیدند ومقنع می گشتند * حتی علمای ایران که در کربلا ونجف بودند شخص عالمی را انتخاب کردند * وتوکیل نمودند واسم آن شخص ملاّ حسن عمو بود آمد بحضور مبارك بعضی سؤالات از طرف علما کرد * جواب فرمودند * وبعد عرض کرد که علما در علم وفضل حضرت مقر ومعترفند ومسلم عمومست که در جمیع علوم نظیر

کمال مسرت وشادمانی جان در راهش دادند* وعمدان شهادت شاهسند وحکومت وملت وعلمای دین ورؤسای عظیم خواستند که سراجش را خاموش نمایند نتوانستند * عاقبت قمرش طالع شد * وتخمش بارع گشت واساسش متین شد * ومطلعش نور مبین گشت * جم غفیر را بتربیت الهیه پرورش داد * ودرافکار وأخلاق وأطوار واحوال ایرانیان تأثیر عجیب نمود * وجمیع تابعین را بظهور شمس بها بشارت داد * وآنانرا مستعد ایمان وایقان کرد وظهور چنین آثار عجیبه ومشروعات عظیمه وتأثیر درعقول وافکار عمومیه * ووضع اساس ترقی وتمهید مقدمات نجاح وفلاح ازجوانی تاجر اعظم دلیلست که این شخص مربی کلی بوده * شخص منصف ابداً توقف در تصدیق نمینماید *

(ط) حضرت بهاءالله

اما جمال مبارك در زمانی که ممالك ایران در چنین ظلمت ونادانی مستغرق ودر نهایت تعصب جاهلانه مستهلك * وتفصیل اخلاق واطوار وافکار ایرانیانرا در قرون اخیره در تواریخ اوربا مفصلا * البته خوانده اند تکرار لزوم ندارد * مختصر اینست که بدرجهٔ ازانحطاط رسیده بود که جمیع سیاحان اجنبی بأسف مجبور دیدند که این مملکت درقرون اولی درنهایت درجهٔ عظمت ومدنیت بود * حال چنین ساقط وویران گشته * واز بنیاد برافتاده واهالی بدرجهٔ همجی رسیده اند باری جمال مبارك درچنین وقتی ظاهر شدند * پدرشان ازوزرا بود نه ازعلما * ودرنزد جمیع اهالی ایران مسلم که در مدرسهٔ علمی نیاموختند وبا علماوفضلا معاشرت ننمودند * در بدایت زندگانی در کمال خوشی وشادمانی ایامی بسر بردند * ومؤانس ومجالسشان ازبزرگان ایران بودند نه ازاهل معارف * بمجرد اینکه باب اظهار امر کردند فرمودند که این شخص بزرگوار سید أبراراست * وبر جمیع ایمان وایقان لازم

ولی جمال مبارك فرداً وحیداً مقاومت کل فرمودند* وابداً ذرهٔ فتور حاصل نشد* نهایت گفتند تا این شخص در ایرانست آسایش و راحت نیابند * پس باید اینرا اخراج کرد تا ایران آرام نگیرد * پس بر جمال مبارك سخت گرفتند * تا از ایران اذن خروج طلبند بگمان اینکه باین سبب سراج امر مبارك خاموش میشود * ولی بالعکس نتیجه بخشید امر بلندتر شد وشعله افروزتر گشت در ایران وحده منتشر بود * این سبب شد که در سائر بلاد منتشر گشت * بعد گفتند که عراق عرب نزدیك ایرانست باید این شخص را بممالك بعیده فرستاد * این بود که حکومت ایران کوشید تا آنکه جمال مبارکرا از عراق باسلامبول فرستادند * باز ملاحظه کردند که ابداً فتوری حاصل نشد گفتند اسلامبول محل عبور ومرور اقوام وملل مختلفه است * وایرانیان بسیار لهذا ایرانیان کوشیدند تا جمال مبارکرا برومیلی فرستادند * ولی شعله پر زورتر شد امر بلندتر گردید * عاقبت ایرانیان گفتند این محلات هیچ یك موقع اهانت نبود * باید بمحلی فرستاد که توهین واقع گردد ومحل زحمت وأذیت باشد * واهل واصحاب نهایت درجهٔ بلا مبتلی گردند * پس سجن عکارا انتخاب نمودند که حبسخانهٔ عصاة وقاتلها وسارقها وقطاع طریق است وفی الحقیقه در زمرهٔ این نفوس داخل کردند * اما قدرت الهیه ظاهر شد واعلاء کلمه گردید* وعظمت بهاء الله مشهود شد که در چنین سجنی در تحت چنین اهانتی ایرانرا از درجئی بدرجئی دیگر نقل نمود * جمیع اعدارا مقهور کرد وبر کلّ ثابت کرد که مقاومت این امر نتوانند * وتعالیم مقدسه اش سرایت در جمیع آفاق نمود * وامرش ثابت گشت * باری در جمیع ولایات ایران اعدا بکمال بغضاء قیام نمودند * بستند وکشتند وزدند وسوختند وبنیان هزار خاندانرا از بنیاد برانداختند* ودر قلع وقمع بهر وسیلهٔ تشبث کردند که امرشرا خاموش کنند * با وجود این در سجن قاتلها

ومیلی ندارد * واین هم مسلم است که تدرس وتحصیل نکرده اند ولکن علما میگویند که ما باین قناعت نمائیم * ولسب علم وفضل اورار واعتراف بحقیقتشان نکنیم * لهذا خواهش داریم که یک معجزهٔ بجهت قناعت واطمینان قلب ظاهر فرمایند * جمال مبارک فرمودند هرچند حق ندارند زیرا حق باید خلق را امتحان نماید نه خلق حق را * ولی حال این قول مرغوب ومقبول * اما امر الله دستگاه تیاتر نیست که هر ساعت یک بازی در بیاورند * وهر روز یکی چیزی تطلبند * دراین صورت امر الله بازیچهٔ صبیان شود * ولی علما بنشینند وبالاتفاق یک معجزهٔ را انتخاب کنند * وبنویسند که بظهور این معجزه ازبرای ماشبههٔ نماند * وکل اقرار واعتراف بر حقیت این امر مینمائیم * وآن ورقه را مهر کنند وبیاور * واینرا میزان قرار دهند * اگر ظاهر شد از برای شما شبهه نماند * واگر ظاهر نشد بطلان ما ثابت گردد * آن شخص عالم برخاست وزانوی مبارک را بوسید * وحال آنکه مؤمن نبود ورفت وحضرات علما را جمع کرد * وپیغام مبارکرا تبلیغ نمود حضرات مشورت کردند وگفتند این شخص سحار است شاید سحری نماید * آنوقت از برای ما حرفی نماند * وجسارت نکردند * ولی آن شخص در اکثر محافل ذکر نمود * واز کربلا رفت بکرمانشاه وطهران وتفصیل را بجمیع گفت * وخوف وعدم اقدام علما را ذکر نمود * مقصود اینست که جمیع معارضین شرق معترف بر عظمت وبزرگواری وعلم وفضل جمال مبارک بودند * وبا وجود عداوت جمال مبارکرا بهاء الله شهیر تعبیر مینمودند *

باری این نیراعظم بغتهٔ در أفق ایران طالع شد * درحالتی که جمیع اهالی ایران چه از وزرا چه ازعلما چه از اهالی جمیعاً بمقاومت درکمال عداوت برخاستند * واعلان کردند که این شخص میخواهد دین وشریعت وملت وسلطنت مارا محو ونابود نماید * چنانچه درحق مسیح گفتند

صورت این خطاب بجمیع اطراف ایران رفت * زیرا کتاب هیکل در آن ایام بجمیع ایران نشر شد * واین خطاب ازجملهٔ مندرجات کتاب هیکل است * این در سنهٔ هزار وهشتصد وشصت ونه میلادی بود وچون این سورهٔ هیکل در جمیع ایران وهندوستان منتشر شد در دست جمیع احباب افتاد * وکل منتظر نتائج این خطاب بودند * اندك زمانی بگذشت سنهٔ هزار وهشتصد وهفتاد میلادی شد * وآتش حرب میان آلمان وفرانسه برافروخت * با وجود آنکه ابداً کسی گمان غلبهٔ آلمان نمیکرد * ناپلئون شکست فاحش خورد * وتسلیم دشمن گشت * وعزتش بذلت کبری مبدل شد * وهمچنین الواح بسائر ملوك فرستاده شد * از جمله توقیعی بجهت اعلیحضرت ناصر الدین شاه فرستاده شد * ودرآن توقیع میفرمایند من را احضار کن وجمیع علمارا حاضر نما * وطلب حجت وبرهان کن تا حقیقت وبطلان ظاهر شود * اعلیحضرت ناصر الدین شاه توقیع مبارکرا نزد علما فرستاد وتکلیف این کار کرد * ولی علما جسارت ننمودند * پس جواب توقیع را از هفت نفر مشاهیر علما خواست * بعد از مدتی توقیع مبارکرا اعاده نمودند که این شخص معارض دینست ودشمن پادشاه * اعلیحضرت پادشاه ایران بسیار متغیر شدند که این مسأله حجت وبرهانست وحقیقت وبطلان * چه تعلق بدشمنی حکومت دارد * افسوس که ما احترام این علمارا چقدر منظور نمودیم واز جواب این خطاب عاجزند * باری آنچه که در الواح ملوك مرقوم جمیع بوقوع پیوست * باید از تاریخ سنهٔ مسیحی گرفت تطبیق بوقوعات کرد جمیع ظاهر شده است * وقلیلی مانده که من بعد باید ظاهر شود * وهمچنین طوائف خارجه * وملل غیر مؤمن * نسبت بجمال مبارك امور عظیمه نسبت میدادند * وبعضی معتقد بولایت جمال مبارك بودند * حتی بعضیها رسائلی نوشتند * من جمله سید داودی از علمای اهل سنت در بغداد رسالهٔ مختصری نوشته بود ودرآن

وقطاع طریق وسارقها امر شرا بلند کرد * وتعالیس را منتشر فرمود واکثر نفوس را که دراشد تعصّب بودند متنبّه نمود ومؤمن کرد * وکاری کرد که نفس حکومت ایران بیدار شد * وار آنچه بواسطهٔ علماء سوء واقع پشیمان گشت * وچون جمال مبارك بأین سجن در ارض مقدس رسیدند دانایان بیدار شدند که بشاراتی که خدا در دوسه هزار سال پیش از لسان انبیا داده بود ظاهر شد * وخداوند بوعده وفا نمود * زیرا بعضی انبیا وحی فرموده وبشارت بأرض مقدس داده که رب الجنود در تو ظاهر خواهد شد * جمیع این وعدها وفا شد * واگر مخاصمه تعرض اعدا نبود واین نفی وتبعید واقع نمیگشت عقل باور نمیکرد که جمال مبارك از ایران هجرت نماید * ودر این ارض مقدس خیمه برافرازند * مقصود اعدا این بود که این سجن سبب شود وبکلی امر مبارك محو ونابود گردد * وحال آنکه سجن مبارك تأیید اعظم شد * وسبب ترویج گشت * صیت الهی بشرق وغرب رسید * واشعهٔ شمس حقیقت بجمیع آفاق درخشید * سبحان الله باوجود آنکه مسجون بودند * ولی در جبل کرمل خیمه بلند بود ودر نهایت عظمت حرکت میفرمودند * وهرکس از آشنا وبیگانه بحضور مشرف میشد میگفت این امیر است نه اسیر * وبمحض ورود سجن خطابی بناپلیون مرقوم فرمودند * وبواسطهٔ سفیر فرانسه ارسال شد * مضمون اینکه سؤال نمائید جرم ما چه بود که سبب این سجن وزندان گشت * ناپلیون جواب نداد * بعد توقیعی ثانی صادر شد * وآن در سورهٔ هیکل داخل مختصر خطاب اینکه ای ناپلیون چون استماع ندا ننمودی * وجواب ندادی عنقریب سلطنت بباد رود * وبکلی خراب گردی آن توقیع بواسطهٔ قیصر کتفاکو(١) بپوسته ارسال شد وباطلاع جمیع مهاجرین

(١) قیصر کتفاکو ((ésar Ketfakou) سر قنسول فرانسه بود وجمال مبارك جل ذکره الاعظم با او آشنائی ومرابطه داشت

در زمان مبارکش فی الحقیقه یارده نفر تربیت فرمود* واعظم آن اشخاص پطرس بود مع ذلك چون بامتحان افتاد سه مرتبه حضرت مسیح را انکار نمود * با وجود این بعد امر حضرت چگونه نفوذ در ارکان عالم نمود * حال جمال مبارك هزاران نفوس تربیت فرمود که در زیر سمشیر نعرهٔ یا بهاء الأبهی بأوج أعلی رسانیدند * ودر آتش امتحان مانند ذهب رخ برافروختند * دیگر ملاحظه نمائید که من بعد چه خواهد شد * باری حال انصاف باید داد که این شخص بزرگوار چگونه مربی عالم انسان بود وچه آثار باهره از او ظاهر شد * وجه قدرت وقوّت از او در عالم وجود تحقق یافت *

﴿ى﴾ استدلال نقلیه

از کتب مقدسه و نصوص ارد ابیال

امروز در سر این سفره قدری از برهان صحبت بدارم *

اگر در ایام ظهور نورمبین باین بقعهٔ مبارکه آمده بودید ودر پیشگاه حضور حاضر میشدید ومشاهدهٔ آن جمال نورانی مینمودید ملاحظه میکردید که آن بیان وآن جمال احتیاج بهیچ برهان دیگر ندارد * بسیار از نفوس بمجرد تشرف بحضور موقن ومؤمن شدند * دیگر محتاج بهیچ برهانی نگشتند حتی نفوسی که در نهایت بغض وانکار بودند بمحض ملاقات شهادت بزرگواری جمال مبارك میدادند ومیگفتند این شخص جلیل است * اما حیف که این ادعارا دارد * وماعدای این ادعا آنچه میگفت مقبول بود * باری حال که آن نور حقیقت افول فرمود * کل محتاج براهین هستند * لهذا مشغول براهین عقلیه بودیم یك برهان عقلی دیگر گوئیم واهل انصافرا همین برهان کفایتست که هیچ کس نتواند انکار کند * وآن اینست که این شخص جلیل در سجن اعظم امرشرا بلند کرد * ونورش باهر شد * وصیتش جهانگیر

عماسىى حىد حارق العاده ار حمال مىارك روايت ميىمود *والى الآن در شرق در حميع حهاں كسانى هستند كه عطهريت حمال مىارك مؤمں ىسىىد * اما اعتقاد ولا ىت دار ىد ومعحرات روايب كىىد * محىصر ايىسب كه حه ار موافق وچه ار محالف ىعىى ىساحت اقـدس مشرف ىشد كه مقر ومعترف ىر ىررگوارى حمال مىارك ىگشت * ىهايب اىسب كه ايماں ىياورد * ولى ىر ىررگوارى حمال مىارك شهادت داد* ىحصى كه در ساحت اقدس مشرف ميشد ملاقات حمال مىارك چىاں ىأىير مينمود كه اكىر حرف ىميىوانستند ىر سـد * چه ىسيار واقع كه ىىوس پرعداوىى ار دسمىاں ىيش حود مصمم ميشد* وقرار ميداد كه چوں ىحصور رسىم حىيں گوىم وحىاں محادله ومحاححه ىمام* ولى چوں ىساحب اقدس ممر سيد مات ومىحير ميشد * وحر صمت وسكوب حارهٔ ىداست * حمال مىارك لساں عرب ىحوانده ىد * ومعلم ومدرسى ىداسىىد * ودر مكتبى وارد ىشده ىد*ولى فصاحت وىلاعت ىياں مىارك در رىاں عرب والواح عرىى العىاره محير عقول فصحا وىلعاى عرب ىود وكل مقر ومعترفىد كه مثل وماىىدى ىدارد * وچوں در ىصوص تورات دقب ىمائىم هيچ ىك ار مطاهر الهيـه اقوام مىكره را محير ىفرمود كه هر معحرهٔ كه ىحواهيد مں حاصرم * وهر ميرانى كه قرار دهيد مں موافقت ىمام * ودر ىوقيع ساه واصحاً فرموده اىد كه علمارا حمع كں ومں را ىطلب ىا حجت وىرهاں ىاىت سود * سىچاه سال حمال مىارك درمقاىل اعدا ماىىدحىل ايسىاده * وكل محويت حمال مىارك راميحواسىىد وحميع ىهاحم ىوده ىد*وهرار مرتىه قصد صلب واعدام ىموده ىد*ودر اىں مدب ىىحاه سال درىهايت حطر ىوده ىد * وايرانى كه الى الآں ىايں درحهٔ ىىححيت وويرانى است حمىع عقـلا ار داحل وحارح كه مطلع ىر حقائق احوالىد ىمىى ىر آىىد كه ترقى وىمدں وعمراں ايراں مىوط ىىعميم ىعاليم وىروىح مىادى اىں شحص ىررگوار است* حصرت مسيح

در تاریخ ایام درج میشد* وسبب اضطراب قلوب میشد* و اولا حضرت مسیح را سپاهیان از صلیب نزول نمیدادند * و تا آنکه فرار میکردند واین وقایع در هیچ تاریخی مذکور نه * پس معلوم است که مقصد ظاهر عبارت نیست بلکه معنی دارد * وما مقصدمان انکار کردن نیست فقط مراد اینست این روایات برهان قاطع نمیشود ومعنی دارد * مقصد همین قدر است* لهذا ما امروز در سر سفره رجوع بمسائل باستدلالات نقلیه از کتب مقدسه نمائیم * و تا بحال آنچه ذکر شد دلائل عقلیه بود وچون این مقام تحری حقیقت است وجستجوی واقع مقامیست که تشنهٔ جانسوخته آرزوی آب حیات نماید وماهی مضطرب بدریا رسد* مریض طبیب حقیقی جوید و شفای الهی فائز شود * قافلهٔ گمگشته براه حق پی برد * وکشتی سرگشته وحیران بساحل نجات رسد * لهذا طالب باید متصف بچند صفات باشد * اولا باید که منصف باشد ومنقطع از ماسوی الله * وقلبش بکلی بأفق اعلی توجه کند * و از اسیری نفس وهوی نجات یابد زیرا اینها همه مانعست * واز این گذشته تحمل هر بلائی لازمست وباید در نهایت تنزیه وتقدیس باشد * واز حب وبغض جمیع ملل عالم بگذرد چه که محتمل حبش بجهتی مانع از تحقیق جهت دیگر شود * وهمچنین بغض بجهتی شاید مانع از کشف حقیقت آن شود * این مقام طلبست * طالب باید باین اخلاق واطوار باشد* وتا باین مقام نیاید ممکن نیست که بشمس حقیقت پی برد *

برسر مطلب رویم * جمیع ملل عالم منتظر دو ظهور هستند که این دو ظهور باید باهم باشد وکل موعود باین دو ظهور باشد * یهود در تورات موعود برب الجنود ومسیح هستند * ودر انجیل موعود برجوع مسیح و ایلیا هستند ودر شریعت محمدی موعود بمهدی ومسیح هستند * وهمچنین زردشتیان وغیرها اگر بتفصیل دهیم بطول انجامد* مقصد اینست که کل موعود بدو ظهورند که پی در پی واقع شود واخبار نمودند که در این دو ظهور جهان

گشت * وآوازهٔ بزرگواریش شرق وغرب رسید * والی بومشاهدا حس امری در عالم وجود واقع نشده اگر انصاف باشد والا بعضی از نفوس هستند که اگر جمیع براهین عالمرا بشنوند انصاف ندهند * مثلا بکمال قوت دول وملل مقاومت اورا نتوانستند بکنند بلکه فرداً وحیداً مسجوناً مظلوماً آنچه خواست مجری داشت من معجزات جمال مبارکرا ذکر بکنم شاید سامع گوید این روایتست ومحتمل الصدق والکذب * مثل اینکه در انجیل روایات معجزات مسیح از حواریین است نه دیگران * اما یهود منکر آن * ولی اگر من بخواهم که ذکر خوارق عادات از جمال مبارك کنم بسیار است * ودر شرق مسلم حتی در نزد بعضی اغیار نیز مسلم است ولی این روایات حجت وبرهان قاطع از برای کل نشود شاید سامع گوید بلکه این مطابق واقع نیست * زیرا طوائف سائره نیز روایات معجزات از مقتداهای خود کنند * مثلا امت براهمه از برای برهما روایت معجزات کنند * از کجا فهمیم که آنها کذب است واینها صدق است * اگر روایت است آن هم روایتست * اگر تواتر است آن هم تواتر است * لهذا این روایات برهان مقنع نیست * بلی برهانست از برای شخص حاضری که بود و آن هم نیز شاید که شبهه کند که آن معجزه نبود بلکه سحر بود * از بعضی سحارها نیز وقوعات عجیبه روایت شده است * باری مقصود اینست که بسیار امور عجیبه از جمال مبارك ظاهر شد * اما ما روایت نمیکنیم * زیرا بجهت کل من علی الارض حجت وبرهان نمیشود بلکه از برای آنانکه مشاهده نموده‌اند نیز برهان قاطع نشود * گمان نمایند که سحر است * وهمچنین اکثر معجزات که از انبیا ذکر شده است معانی دارد * مثلا در شهادت حضرت مسیح در انجیل مذکور است که ظلمت احاطه کرد * وزلزله شد وحجاب هیکل منشق گشت * واموات از قبور برخاستند * اگر این بظاهر بود واقعهٔ عظیمی است * البته

ثالث از ارتحششتا در سنهٔ سابع از حکومتش در تاریخ ۴۵۷ قبل از میلاد صادر شده * و این در فصل هفتم عزراء مذکور است * فرمان رابع از ارتحششتا در سنهٔ ۴۴۴ قبل از میلاد صادر * این در فصل دوّم نحمیاست * اما مقصد حضرت دانیال امر ثالث است که ۴۵۷ قبل از میلاد بود * هفتاد هفته ۴۹۰ روز میشود * هر روزی بصریح کتاب مقدس یک سالست * در تورات میفرماید یوم رب یک سالست پس ۴۹۰ روز ۴۹۰ سال شد * فرمان ثالث که از ارتحششتاست ۴۵۷ سال قبل از تولد مسیح بود * وحضرت مسیح وقت شهادت وصعود سی وسه سال داشتند * سی وسه راچون بر پنجاه وهفت ضم کنی ۴۹ میشود که دانیال از ظهور حضرت مسیح خبر داده * اما در آیهٔ بیست وپنجم از اصحاح تاسع دانیال نوع دیگر * یعنی هفت هفته وشصت ودو هفته بیان میکند * واین بظاهر اختلاف دارد با قول اول * بسیاری در تطبیق این دو قول حیران مانده اندکه چطور در جائی هفتاد هفته ودر جائی شصت ودوهفته وهفت هفته ذکر نموده * واین قول با آن قول مطابقت ندارد * وحال آنکه دانیال دو تاریخ بیان میفرماید * یک تاریخ بدایتش صدور امر ارتحششتاست که برای عزراء بنای اورشلیم صدور یافت * این هفتاد هفته است که منتهی بصعود مسیح میشود وذبیحه وقربانی بشهادت حضرت مسیح منتهی شد * تاریخ ثانی در آیهٔ بیست وششم است که بعد از اتمام تعمیر بیت المقدس است که تا صعود مسیح این شصت ودوهفته است * هفت هفته عمارت بیت المقدس طول کشیدکه عبارت از چهل ونه سال باشد * این هفت هفته را چون بر شصت ودو هفته ضم کنی شصت ونه هفته میشود * ودر هفتهٔ اخیر صعود حضرت مسیح واقع گشت * این هفتاد هفته تمام شد * دراین صورت اختلافی باقی نماند * وچون ظهور حضرت مسیح باخبار دانیال ثابت شد * حال باثبات ظهور حضرت بهاء الله وحضرت اعلی

جهان دیگر شود * وعالم وجود تجدید گردد * وامکان خلعت جدید پوشد وعدل وحقانیت جهانرا احاطه کند * وعداوت وبغضاء زائل شود * وآنچه که سبب جدائی میانهٔ قبائل وطوائف وملل است از میان رود * وآنچه که سبب اتحاد واتفاق ویگانگی است عیان آید * غافلان بیدار شوند * کورها بینا گردند * کرها شنوا شوند گنگها گویا گردند * مریضها شفا یابند * مردها زنده شوند * جنگ مبدل بصلح شود * عداوت منقلب بمحبت گردد * اسباب نزاع وجدال بکلی از میان برخیزد * واز برای بشر سعادت حقیقی حاصل شود * ملك آینهٔ ملکوت شود * ناسوت سریر لاهوت گردد * کل ملل ملت واحده شود وکل مذاهب مذهب واحد گردد * جمیع بشر یك خاندان شود ویك دودمان گردد * وجمیع قطعات عالم حکم یك قطعه یابد واوهامات جنسیه ووطنیه وشخصیه ولسانیه وسیاسیه جمیع محو وفانی شود * کل درظل رب الجنود بحیات ابدیه فائز گردند * حال باید استدلال از کتب مقدسه بر وقوع این دو ظهور نمود * واستنباط از اقوال انبیا کرد زیرا حال ما میخواهیم که استدلالات از کتب مقدسه نمائیم * ادله معقوله در اثبات این دو ظهور چند روز پیش در سر سفره اقامه گشت * خلاصه در کتاب دانیال از تجدید عمارت بیت المقدس تا یوم شهادت حضرت مسیح را هفتاد هفته معین کرده که بشهادت حضرت مسیح قربانی منتهی شود ومذبح خراب گردد * این خبر از ظهور حضرت مسیح است * وبدایت تاریخ این هفتاد هفته تجدید وتعمیر بیت المقدس است * ودر این خصوص چهار فرمان از سه پادشاه بتعمیر بیت المقدس صادر شد * اول از کورش است که در سنهٔ ۵۳۶ قبل از میلاد صادر شد * وان در کتاب عزراء در فصل اول مذکور است * فرمان ثانی بتجدید بنای بیت المقدس از داریوش فارس است که در تاریخ ۵۱۹ قبل از میلاد صادر شده * واین در فصل ششم عزراء مذکور است * فرمان

آن اصحاحرا بخواند آن رمزرا دریافت خواهد نمود * ملاحظه فرمائید که چگونه ظهور حضرت اعلی صریح تورات وانجیل است * باری حال بیان تاریخ ظهور جمال مبارکرا از تورات بنمائیم * تاریخ ظهور جمال مبارک بسنهٔ قمری از بعثت وهجرت حضرت محمد بیان مینماید * زیرا در شریعت حضرت محمد سنهٔ قمری معتبر است ومعمول بها * زیرا در آن شریعت در هر خصوص از احکام عبادات سنهٔ قمری معمول بهاست * در اصحاح دوازدهم آیهٔ ششم از کتاب دانیال میفرماید «و یکی مرد ملبس بکتان که بالای آبهای نهر میایستاد گفت که انجام این عجائبات تا بچند میکشد * وآن مرد ملبس بکتان راکه بالای آبهای نهر میایستاد شنیدم در حالتی که دست راست ودست چپ خودرا بسوی آسمان بلند کرده * بحی ابدی سوگند یاد نمود که برای یک زمان ودو زمان ونصف زمان خواهد بود * وچون پراکندگی قوّت قوم مقدس بانجام رسد آنگاه همهٔ این امور باتمام خواهد رسید » روزرا هرچند از پیش بیان نمودم دیگر احتیاج بیان ندارد * ولی مختصر ذکری میشود که هر روز آن عبارت از یک سالست وهرسال عبارت از دوازده ماه است * پس سه سال ونیم چهل ودو ماه میشود وچهل ودوماه هزار ودویست وشصت روز است * وهر روزی در کتاب مقدس عبارت از یک سالست ودر سنهٔ ۱۲۶۰ از هجرت محمد تاریخ اسلامی حضرت اعلی مبشر جمال مبارک ظاهر شد * وبعد در آیهٔ یازدهم میفرماید «واز هنگام موقوف شدن قربانی دائمی ونصب نمودن رجاست ویرانی هزار ودویست ونود روز خواهد بود * خوشا بحال آنکه انتظار کشد وبهزار وسیصد وسی وپنج روز برسد » بدایت این تاریخ قمری از یوم اعلان نبوت حضرت محمد است بر عموم اقلیم حجاز وآن سه سال بعد از بعثت بود * زیرا در بدایت نبوت حضرت مستور بود وکسی جز خدیجه وابن نوفل اطلاع نداشت *

پردازیم وتا بحال ادلهٔ عقلی ذکر کردیم حال باید ادله نقلی ذکر کنیم * در آیهٔ سیزدهم فصل هشتم از کتاب دانیال میفرماید ومقدس متکلم را شنیدم وهم مقدس دیگر را که از آن متکلم میپرسید که رؤیای قربانی دائمی وعصیان خراب کننده تا بکی میرسد * ومقام مقدس ولشکر بپایمالی تسلیم کرده خواهد شد * وبمن گفت که تا دو هزار وسیصد شبانه روز آنگاه مقام مقدس مصفی خواهد گردید تا آنکه میفرماید این رؤیا نسبت بزمان آخر دارد * یعنی این فلاکت واین خرابی واین حقارت تا کی میکشد * یعنی صبح ظهور کی است * پس گفت تا دو هزار وسیصد شبانه روز * آنگاه مقام مقدس مصفی خواهد شد خلاصهٔ مقصد اینجاست که دو هزار وسیصد سال تعیین میکند * وبنص تورات هر روزی یک سالست * پس از تاریخ صدور فرمان ارتحشستا بتجدید بنای بیت المقدس تا یوم ولادت حضرت مسیح ٤٥٦ سال است واز یوم ولادت حضرت مسیح تا یوم ظهور حضرت اعلا ١٨٤٤ سنه است وچون ٤٥٦ سال را ضم بر این کنی دو هزار وسیصد سال میشود یعنی تعبیر رؤیای دانیال در سنهٔ ١٨٤٤ میلادی واقع شد وآن سنهٔ ظهور حضرت اعلی بود بنص خود دانیال * ملاحظه نمائید که بچه صراحت سنهٔ ظهور را معین میفرماید * ودیگر اخبار ظهور ازاین صریحتر نمیشود * وحضرت مسیح دراصحاح بیست وچهارم از انجیل متی آیهٔ سیم تصریح میفرماید که مقصود ازاین اخبار دانیال زمان ظهور است * وآن آیه اینست « وچون بکوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وی آمده گفتند بما بگو که این امور کی واقع میشود ونشان آمدن تو وانقضای عالم چیست » ازجمله بیانات حضرت مسیح که در جواب ایشان گفت این بود « پس چون مکروه ویرانیرا که بزبان دانیال نبی گفته شده است در مقام مقدس برپاشده بینید هرکه خواند دریافت کند » انتهی * وجوابرا حواله باصحاح ثامن از کتاب دانیال فرمود که هرکس

یعنی حقیقت حال آنانرا جستجو کن وکشف نما که در چه رتبه ومقامی هستند وبچه شؤون وکمالات وسلوك وصفات هستند وبأسرار آن نفوس مقدسهٔ که در قدس الاقداس مقام تقدس وتنزیه استقرار دارند مطلع شو « وصحن خارج قدس را بیرون انداز وآنرا مپیما زیرا بامتها داده شده » در اوائل قرن سابع میلاد که اورشلیم استیلا شد قدس الاقداس بظاهر ظاهر نیز محفوظ ماند * یعنی آن بیت که سلیمان ساخته * اما بیرون قدس الاقداس صحن خارج ضبط شد وبأمتها داده شد « وشهر مقدسرا چهل ودوماه پایمال خواهند نمود » یعنی امتها چهل ودوماه که عبارت [از] هزار ودویست وشصت روزاست وهر روزی عبارت ازیك سال که بأین حساب هزار ودویست وشصت سال میشود که مدت دور فرآنست اورشلیم را ضبط واستیلا نمایند* زیرا نص کتاب مقدس هر روز عبارت ازیك سال است چنانچه در اصحاح چهارم از کتاب حزقیال در آیهٔ ششم میفرماید « پس چهل روز متحمل گناه خاندان یهودا خواهی شد هر روزیرا بجهت تو سالی قرارداده ام » این اخبار ازمدت ظهور اسلام است که اورسلیم پایمال شد* یعنی احترامش باقی نماند * ولی قدس الاقداس محفوظ ومصون ومحترم ماند* واین قضیه هزار ودویست وشصت سال امتداد داشت * واین هزار ودویست وشصت سال اخبار از ظهور حضرت اعلی باب جمال مبارکست که در هزار ودویست وشصت هجری واقع شد وچون مدت هزار ودویست وشصت روز منقضی شدحال اورشلیم شهر مقدس دوباره بنای معموری وآبادی گذاشته * وهرکس اورشلیم را شصت سال پیش دیده بود حال نیز ببیند ملاحظه میکند که چقدر معمور وآباد گشته ودوباره محترم شده * این معنی آیهٔ رؤیای یوحناست بظاهر * اما این آیه را تأویل ورمزیست دیگر * وآن اینست که شریعت الله بردو قسم منقسم * یك قسم اصل اساس است روحانیست

بعد از سه سال اعلان گردید وجمال مبارک در سنهٔ هزار ودویست وبود(١) از اعلان نبوت حضرت محمد اعلان ظهور فرمودند

(یا) تفسیر باب یازدهم از مکاشفات یوحنا

در باب یازدهم آیهٔ اول از مکاشفات یوحنا میفرماید « ونئی مثل عصا بمن داده شد ومرا گفت برخیز وقدس خدا ومذبح وآنانرا که در آن عبادت میکنند بپیمای وصحن خارج قدسرا بیرون انداز وآنرا مپیما زیرا که بامتها داده شده است وشهر مقدسرا چهل ودوماه پایمال خواهند نمود » از این نی مقصود انسان کاملیست که تشبیه به نی گشته * ووجه تشبیه اینست نی چون درونش فارغ شود واز هر چیز خالی گردد نغمات بدیعی حاصل کند * وهمچنین آواز وآهنگ او از خود او نیست بلکه الحان فی الحقیقه از نائیست که در او میدمد همچنین آن نفس مبارک قلب مقدسش از ماسوی الله فارغ وخالی واز تعلق بسائر شؤن نفسانی بیزار وبری ودمساز نفس رحمانیست * وهر بیانی که میفرماید از او نیست بلکه از نائی حقیقی ووحی الهی است اینست که بنی تشبیه میفرماید وآن نی مانند عصاست * یعنی معین هر عاجز است وشخص امکان را تکیه گاهست * وعصای شبان حقیقی است که بواسطهٔ او اغنام خویشرا شبانی میفرماید * ودرچمن زار ملکوت سیر وحرکت میدهد ومیفرماید که آن شخص بمن گفت « برخیز وقدس خدا ومذبح وآنانیکه درآن عبادت میکنند بپیما » یعنی موازنه کن درع یا ذرع کشف کمیت است * یعنی آن شخص گفت که قدس الاقداس ومذبح وآنانیرا که درآن عبادت میکنند موازنه نما

(١) سال ١٢٦٩ از اعلان نبوت حضرت محمد مطابق است با سنه ١٢٨٠ از هجرت * در این سال جمال مبارك در حین حرکت از بغداد بطرف اسلامبول در باغ رضوان که در بیرون شهر واقع است دوازده روز اقامت نمودند * ودر آنجا اعلان ظهور خودرا بخواص اصحاب خود فرمودند

ومنسوخ گردد * زیرا در سیاسات ومعاملات ومجارات وسائر احکام باقتضای زمان لابد از تغییر وتبدیلست * باری از کلمهٔ قدس الاقداس مقصد آن شریعت روحانیه است که ابداً تغییر و تبدیل نمکند ومنسوخ نمشود * ومقصد از شهر مقدس شریعت جسمانیه است که منسوخ میشود * واین شریعت جسمانیه که تغییر بشهر مقدس فرموده هزار ودویست وشصت سال پامال میشود « وبدو شاهد خود خواهم داد که پلاس پوشیده مدت هزار ودویست وشصت روز نبوت نمایند» مقصود ازاین دو شاهد حضرت محمد رسول الله وجناب علی بن ابی طالبست درقرآن مذکور است که خدا بمحمد رسول الله خطاب میفرماید (انا جعلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً) یعنی تورا شاهدو تبشیر دهنده وتخویف کننده از قهر خدا قرار دادیم معنی شاهد این است که امور بتصدیق او ثابت میگردد * واین دو شاهد احکامشان هزار ودویست وشصت روز که هر روز عبارت از یك سالست جاریست اما حضرت محمد اصل بود وعلی فرع مثل حضرت موسی ویوشع میفرماید «آن دوشاهد پلاس در بر کرده» یعنی بظاهر لباس جدیدی در بر ندارند لباس قدیم دارند * یعنی در بدایت در انظار ملل سائره رونقی ندارند وامر ایشان امر جدیدی بنظر نیاید زیرا روحانیات شریعتش مطابق روحانیات حضرت مسیح درانجیل است واحکام جسمانیاش اغلب مطابق احکام توراتست لباس قدیم کنایه از آنست بعد میفرماید « اینانند دو درخت زیتون ودو چراغدان که در حضور خداوند زمین استاده اند» این دو نفس را بدو درخت زیتون تشبیه میفرماید * زیرا در آن زمان چراغهای سبب جمیع بروغن زیتون روشن میشد * یعنی دو نفس که از آنان دهن حکمت الهیه که سبب روشنائی عالم است ظاهر خواهد گشت وانوار الهی ساطع ولامع خواهد شد* لهذا بچراغدان نیز تشبیه شدند * چراغدان محل نوراست

* یعنی تعلق بفضائل روحانی واخلاق رحمانی دارد * این تغییر وتبدیل نمیکند این قدس الاقداس است که جوهر شریعت آدم وشریعت نوح وشریعت ابراهیم وشریعت موسی وشریعت مسیح وشریعت محمد وشریعت حضرت اعلی وشریعت جمال مبارك است ودردوره جمیع انبیا باقی وبرقرار ابدا منسوخ نمیشود * زیرا آن حقیقت روحانیه است نه جسمانیه آن ایمانست عرفانست ایقانست عدالت است دیانت است مروتست امانتست محبة الله است مواسات در حالست * رحم بر فقیر است وفریاد رسی مظلومان وانفاق بر بیچارگان ودستگیری افتادگانست * پاکی وآزادگی وافتادگی است * وحلم وصبر وثباتست * این اخلاق رحمانیست * این احکام ابداً نسخ نمیشود بلکه تا ابد الآباد مرعی وبرقراراست * این فضائل عالم انسانی در هر دوری از ادوار تجدید گردد * زیرا در اواخر هردورهٔ شریعة الله روحانیه * یعنی فضائل انسانیه از میان میرود وصورتش باقی میماند * مثلا در میان یهود در اواخر دور موسوی مقارن ظهور عیسوی شریعت الله از میان رفت صورتی بدون روح باقی ماند قدس الاقداس از میان رفت وصحن خارج قدس که عبارت از صورت شریعت است دردست امنها افتاد وهمچنین اصل شریعت حضرت مسیح که اعظم فضائل عالم انسانیست ازمیان رفته وصورتش در دست قسیسین ورهابین مانده * وهمچنین اساس شریعت حضرت محمد از میان رفته وصورتش در دست علمای رسوم مانده * آن اساس شریعت الله که روحانی وفضائل عالم انسانیست غیر منسوخ وباقی وبرقرار * ودر دورهٔ هر پیغمبری تجدید میگردد * باری قسم ثانی از شریعت الله که تعلق بعالم جسمانی دارد مثل صوم وصلات وعبادات ونکاح وطلاق وعتاق ومحاکمات ومعاملات ومجازات وقصاص بر قتل وضرب وسرقت وجروحات * این قسم از شریعت که تعلق بجسمانیات دارد در هر دوری از ادوار انبیا تبدیل وتغییر یابد

اقتدار بر اهلاك اقوام دارند * وميفرمايد « جهانرا هر گاه بخواهند بانواع بلايا مبتلى خواهند كرد » يعنى قدرت وغلبهٔ ظاهره نيز دارند كه اشقيا ونفوسى كه ظلم واعتساف صرفند آنانرا تربيت نمايند * زيرا خدا اين دو شاهد قدرت ظاهره وقوت باطنه عنايت فرموده چنانچه اشقيا وخونخواران وستمكاران عربان باديه‌را كه مانند ذئاب وسباع درنده بودند تأديب نمودند وتربيت كردند* بعد ميفرمايد « وچون شهادت خود را باتمام رسانند » يعنى چون آنچه‌را كه مأمورند مجرى دارند وتبليغ رسالات الهيه نمايند وترويج شريعت الله كنند وتعاليم سماويه منتشر كنند تا آثار حيات روحانى در نفوس پديدار گردد وانوار فضائل عالم انسانى تابد وترقيات كليه در اقوام باديه حاصل گردد * ميفرمايد « آن وحش كه از هاويه بر ميآيد با ايشان جنگ كرده غلبه خواهد يافت وايشانرا خواهد كشت » مقصد از اين وحش بنو اميه است كه از هاويهٔ ضلالت هجوم نمودند وهمچنين واقع گشت كه بنو أميه بر شريعت محمديه وحقيقت علويه كه محبت الله باشد هجوم نمودند* وميفرمايد با اين دو شاهد جنگ نمود مراد جنگ روحانى * يعنى بكلى مخالف تعليمات وروش وسلوك آن دو شاهد حركت نمايند* وفضائل وكمالاتى كه بقوهٔ آن دو شاهد در ميان اقوام وقبائل منتشر شده بود بكلى رذائل وشؤن حيوانيه وشهوات نفسانيه غالب خواهد گشت* لهذا آن وحش با ايشان جنگ كرده غلبه خواهد يافت * يعنى ظلمت ضلالت آن وحش آفاق عالم را استيلا خواهد نمود وآن دوشاهد را خواهد كشت * يعنى حيات روحانى ايشانرا در ميان ملت محوخواهد كرد * وبكلى آن شرايع وتعليمات الهيه‌را از ميان خواهد برد * ودين الله را پامال خواهـد نمود وباقى نخواهد ماند مگريك جسد مردهٔ بى روحى * بعد ميفرمايد« وبدنهاى ايشان در شارع عام شهر عظيم كه بمعنى روحانى بسـدوم ومصر مسمى است جائى كه

ار آن نور ساطع میشود همین فسم ار این وجوه نورانیه نور هدایت مشرق ولائح است لعد میفرمایدکه « در حصور حداوند اسناده‌اند » لعنی بخدمت حق فیام دارند وحلق حدارا تربیت میکنند مثل آنکه فبائل عربان متوحش نادیه را در جمیع حریرة العرب چنان تربیت نمودند که در آن رمان ناعلی راقی مدنیت رسیدند وصیت وشهرتشان جهانگیر شده « واگرکسی بخواهد بدیشان ادیت رساند آتشی ار دهانشان بدر شده دشمنان ایشانرا فرو میگیرد » مقصد اینست که نفسی مقاومت ایشان نتواند * یعنی اگر نفسی بخواهد در تعلیمانشان ویا در شریعتشان وهنی وارد آرد نموحب شریعتی که ار دهانشان اجمالا وتفصیلا طاهر شده احاطه نآنها کند آنهارا تمام نماید * وهرکس قصد ادیت ولغض وعداوت ایشان کند حکمی ار دهان ایشان صادر شودکه دشمنان ایشان را محو نماید * چنانچه واقع گشت که جمیع اعدای ایشان مغلوب ومهروم ومعدوم گشتند * ولظاهر طاهر حدا آنانرا نصرت فرمود * لعد میفرمایند « اینها قدرت بر لستن آسمان دارند تا در ایام نبوت ایشان باران نبارد » لعنی در آن دوره سلطانند * یعنی شریعت وتعالیم حصرت محمد ونیان وتفسیر علی فیض آسمانیست چون بخواهند ان فیض را ندهند مقتدر بر آیند * وچون خواهند باران ببارد * باران در اینجا بمعنی فیض است * لعد میفرمایند « وقدرت بر آبها دارند که آبهارا بخون تبدیل نمایند » یعنی نبوت حصرت محمد چون نبوت حصرت موسی است وقوت حصرت علی چون قوت حصرت یوشع است که اگر خواهند آب نیل را بر قبطیان ومنکران خون نمایند یعنی آنچه سبب حیات آنانست لسبب جهل واستکبارشان علت موت آنان نمایند * مثلا سلطنت وثروت وقدرت فرعون وفرعونیان که سبب حیات آن قوم بود ار اعراض وانکار واستکبار علت موت وهلاکت واضمحلال وذلت ومسکنت گردید لهذا آن دو شاهد

شیطانی غالب گشت * وشخص شریعت الله چون جسد مرده در معرض عمومی موجود بود * ودر مدت هزار ودویست وشصت روز که هر روزی عبارت از یك سالست * واین مدت دور محمد یست آنچه امد ونهر تأسیس کردند * واساس شریعة الله بود امت از دست دادند فضائل عالم انسانی راکه مواهب الهیه وروح این شریعت بود آنرا محو کردند بقسمی که صداقت وعدالت ومحبت وألفت وتنزیه وتقدیس وانقطاع جمیع صفات رحمانیه از میان رفت * از شریعت یك صلوات وصیام باقی ماند * و۱۲۶۰ سال که عبارت از دورهٔ فرقانست این حال امتداد یافت * ومانند آن بودکه این دو شخص فوت شده باشد وجسدشان بی روح باقی مانده باشد * بعد میفرماید « وساکنان زمین برایشان خوشی وشادمانی کنند وبریکدیگر هدایا خواهند فرستاد از آن روکه ایندو نبی ساکنان زمین را معذب ساختند » مقصود از ساکنان زمین ملل واقوام سائره چون امم اوروپا واقصی بلاد آسیاست که چون ملاحظه نمودند که اخلاق اسلام بکلی تغییر کرده وشریعة الله را ترك نموده اند وفضائل وحمیت وغیرت از میان رفت اخلاق تبدیل یافت خوشی وشادی نمودند که فساد اخلاق در ملت اسلام حاصل گشت مغلوب اقوام سائره خواهند شد * چنانچه این قضیه در کمال وضوح ظاهر شد * ملاحظه مینمائید که این ملت که در نهایت درجهٔ اقتدار بود حال چگونه اسیر وذلیل گشته واقوام سائره بریکدیگر هدایا فرستادند * یعنی معاونت یکدیگر نمودند زیرا این دو نبی ساکنان زمین را معذب ساختند یعنی ملل واقوام سائرهٔ عالم را غالب شدند ومغلوب نمودند بعد میفرماید « بعد از سه روز ونیم روح حیات از خداوند بدیشان درآمد که بر پاهای خود ایستادند وبینندگان ایشانرا خوفی عظیم فروگرفت » سه روز ونیم یعنی ۱۲۶۰ سال چنانکه تفصیلش از پیش گذشت آن دو شخص که جسمشان بی

حداوند ایشان نیز مصلوب گشت حواهد ماند » مقصود از ندهای ایشان شریعت الله است * ومقصود از شارع عام معرض عمومی است ومقصود از سدوم ومصر حائی که حداوند ایشان نیز مصلوب گشت این قطعهٔ سوریه است وبالاحص اورشلیم * چونکه بنی امیه دراینجا سلطنت داشتند وشریعه الله وتعالیم الهیه اول در اینجا از میان رفت وبلك حسدی بی روحی باقی ماند * ومقصود از ندهای ایشان شریعه الله است که مثل حسد مرده بی روح مانده بود * بعد میفرماید « وگروهی ازاقوام وقبائل وزبانها وامتها بدنهای ایشانراسه روزونیم نظاره میکنند*ولی اجازت نمیدهند که بدنهای ایشانرا بقبر سپارند » چنانچه از پیش بیان شد که باصطلاح کتب مقدسه سه روز ونیم عبارت از سه سال ونیم است وسه‌سال ونیم عبارت از چهل ودوماه وچهل ودوماه عبارت از هزار ودویست وشصت روز است * وهر روز بنص کتاب‌مقدس‌عبارت از یك سالست * یعنی هزار ودویست وشصت سال که عبارت از دورهٔ فرقان است امتها وقبائل واقوام جسد ایشانرا نظاره میکنندیعنی شریعت الله را تماشا میکنند لکن بموجب آن عمل نمینمایند * ولی اجازت نمید هند که بدنهای ایشان یعنی شریعت الله بقبر سپرده شود * یعنی ایمها بظاهر بشریعـة الله تشبث نمایند * ونگذارند که بکلی از میان برود * وجسد بکلی محو ونابود گردد * بلکه تحقیقت ترك نمایند * ولی بظاهر شریعة الله را ذکری واسمی باقی بگذارند * ومقصود از این قبـائل أمم وملل بود که در ظل فرآن محشور هستند که نگذارند بکلی امر الله وشریعة الله بظاهر ظاهر نیز محو ونابود گردد * چنانچه نماز وروزهٔ در میان بود ولی أس اساس دین الله که آن احلاق ورفتار واسرار وروحانیات است از میان رفت * انوار فضائل عالم انسانی که از نتائج محبت الله ومعرفة الله است غروب نمود * وظلمات ظلم واعتساف وشهوات ورذائل

شدند» این زلزله در شیراز بعد از شهادت حضرت اعلی واقع گردید که شهر زیر و زبر شد و نفوس بسیاری هلاك شدند و همچنین اضطراب شدید از امراض و وبا و قحط و غلا و جوع و ابتلا حاصل گشت که مثل و مانند نداشت بعد میفرماید « و باقی ماندگان ترسان گشته خدای آسمانرا تمجید کردند » چون زلزله در فارس واقع جمیع بازماندگان شب و روز ناله و فغان مینمودند و بتمجید و تسبیح مشغول وچنان خائف و مضطرب بودند که شبها خواب وراحت نداشتند پس میفرماید « وای دوم در گذشته است اینك وای سوم زودی میآید » وای اول ظهور حضرت محمد بن عبد الله علیه السلام وای دوم حضرت اعلی له المجد والثناء وای سوم یوم عظیم است که یوم ظهور رب جنود وتجلی جمال موعود است * وبیان این مطلب در کتاب حزقیال فصل سی ام مذکور است چنانچه میفرماید « وکلام خداوند بر من نازل شده گفت ای پسر انسان نبوت کرده بگو خداوند یهوه چنین میفرماید ولوله کنید و بگوئید وای بر آن روز زیرا که آن روز نزدیکست وروز خداوند نزدیکست » پس معلوم شد که روز وای روز خداوند است زیرا در آن روز وای بر غافلانست وای بر گنه کارانست وای بر جاهلانست * اینست که میفرماید وای دوم در گذشت اینك وای سوم زودی میآید * واین وای سوم روز ظهور جمال مبارکست یوم الله است ونزدیکست بیوم ظهور حضرت اعلی بعد میفرماید « وفرشتهٔ هفتم بنواخت که ناگاه صداهای بلند در آسمان واقع شده که میگفتند سلطنت جهان از آن خداوند ما ومسیح اوشد و تا ابد الآباد حکمرانی خواهد کرد » آن فرشته انسانست که بصفات ملکوتیه متصف که بخلق وخوی فرشتگان مبعوث شود وبنداهائی بلند شود که ظهور مظهر الهی نشر واعلان شود که یوم ظهور رب جنود است * ودوره دورهٔ رحمانی حضرت پروردگار

روح افتاده بود * یعنی تعالیم وشریعتی که حضرت محمد تأسیس وحضرت علی ترویج کرده بود وحقیقتشان از میان رفته بود وصورتی باقی مانده بود دوباره روحی بآن جسد آمد* یعنی آن اساس وتعالیم دوباره تأسیس شد * یعنی روحانیات شریعة الله که تجسمات وفضائلی که برذائل ومحبةالله که ببغضاء ونورانیتی که بظلمات واخلاق رحمانی که بشیطانی وعدلی که بظلم ورحمتی که ببغض وصدقی که بکذب وهدایتی که بضلالت وطهارتی که بشهوات نفسانیه تبدیل شده بود بعد از سه روز ونیم که باصطلاح کتب مقدسه ۱۲۶۰ سالست دوباره آن تعالیم الهیه وفضائل وکمالات رحمانیه وفیوضات روحانیه بظهور حضرت اعلی وتبعیه جناب قدوس تجدید شد * ونفحات قدس وزید وانوار حقیقت تابید وموسم بهار جان پرور رسید وصبح هدایت دمید * آن دو جسم بی جان دوباره زنده شدند * واین دو بزرگوار یکی مؤسس ودیگری مروج قیام کردند ودو چراغدان بودند * زیرا نور حقیقت جهانرا روشن نمودند بعد میفرماید « آوازی از آسمان شنیدند که بدیشان میگوید باینجا صعود نمائید * پس در ابر بآسمان بلند شدند » یعنی ندای حق را از آسمان پنهان شنیدند که آنچه باید وشاید از تعلیم وتبشیر مجری داشتید وپیام مرا بخلق رسانیدید وندای حق را بلند نمودید وتکالیف خودرا مجری داشتید * حال باید مانند مسیح جانرا فدای جانان کنید وشهید گردید وآن آفتاب حقیقت وقمر هدایت هر دومانند حضرت مسیح در افق شهادت کبری غروب نموده بآسمان ملکوت صعود نمودند بعد میفرماید « ودشمنانشان ایشانرا دیدند » یعنی دشمنان ایشان بسیاری بعد از شهادت مشاهدهٔ علو منزلت وسمو منقبت ایشانرا نمودند وشهادت بر عظمت وکمالات آنان دادند * بعد میفرماید « ودرهمان ساعت زلزلهٔ عظیم حادث گشت که ده یك از شهر منهدم گردید وهفت هزار نفر از زلزله هلاك

شکر میکنم «ای خداوند قادر مطلق که بودی وهستی وخواهی آمد زیرا قوت عظیم خودرا بدست گرفته بسلطنت پرداختی » یعنی تعلیمات خودرا بتمامه اجرا خواهی کرد * وجمیع من علی الارض را در ظل خویش جمع خواهی نمود * وتمام بشررا درسایهٔ یك خیمه خواهی آورد وهرچند سلطنت دائماً لله بوده وهمیشه خدا سلطنت داشته ودارد ولکن در اینجا مقصد سلطنت مظهر نفس اوست که جمیع احکام وتعالیمی که روح عالم انسانی وحیات ابدیست اجرا خواهد کرد وآن مظهر کلی بقوای روحانیه جهانرا بگشاید نه بجنگ وجدال * واصلح وسلام بنا کند نه بسیف وسنان * واین سلطنت الهیه را بمحبت صحیحه تأسیس کند نه بقوت حربیه * واین تعالیم الهیه را بمهربانی وصلاح ترویج نماید نه بدرشتی وسلاح * وچنان تربیت کند که امم وملل هرچند در نهایت احوال واختلاف عادات واخلاق وتنوع ادیان واجناس مانند گرگ وبره ومار وطفل شیرخواره وپلنگ وبزغاله اند باهم همدم وهم آغوش وهمراز گردند بکلی منافرت جنسی ومخالفت دینی ومباینت ملی زائل وکل در ظل شجرهٔ مبارکه نهایت ألفت والتیام خواهند یافت بعد میفرماید « وامتها خشمناك شدند » زیراکه تعالیم تو منافی هوای نفسانی سائر ملل بود * غضب تو ظاهر گردید * یعنی کل بخسران مبین مبتلی شدند زیرا متابعت وصایا ونصائح وتعالیم تو ننمودند واز فیض ابدی تو محروم گشتند واز انوار شمس حقیقت محجوب شدند * بعد میفرماید « ووقت مردگان رسید تا بر ایشان داوری شود » یعنی وقت آن رسید که مردگان * یعنی نفوسی که از روح محبت الله محروم واز حیات مقدس ابدیه بی نصیب هستند بعدالت حکم شوند * یعنی بآنچه استحقاق واستعداد دارند مبعوث گردند * وحقیقت این اسراررا واضح گردانی که در چه درجهٔ پستی درعالم وجود هستند که فی الحقیقه حکم اموات دارند * بعد میفرماید « تا بندگان یعنی انبیا

ودر جمیع کتب وصحف انبیا موعود ومذکور که در آن یوم خداوند بسلطنت الهیهٔ روحانیه تشکیل میشود وجهان جدید میگردد وروح جدیدی در جسم امکان دمیده میشود * وموسم بهار الهی آید * ابر رحمت بارد وشمس حقیقت بتابد ونسیم جانپرور بورد وعالم انسانی قمیص تازه در بر نماید * روی زمین بهشت برین گردد عالم بشر تربیت شود جنگ وجدال ونزاع وفساد از میان بر خیزد وراستی ودرستی وآشتی وخدا پرستی عیان آید وألفت ومحبت ویگانگی جهانرا احاطه کند وخداوند تا ابد الآباد حکمرانی خواهد کرد * یعنی سلطنت روحانیهٔ ابدیه تشکیل میشود * وآن یوم الله است زیرا جمیع ایامی که آمده ورفته است ایام موسی بوده ایام مسیح بوده ایام ابراهیم بوده وهمچنین ایام سائر انبیا بوده * اما آن یوم یوم الله است زیرا شمس حقیقت در نهایت حرارت واشراق طلوع خواهد کرد * بعد میفرماید « وآن بیست وچهار پیرکه در حضور خدا بر تختهای خود نشسته اند بروی در افتاده خدارا سجده کردند وگفتند ترا شکر ای خداوند خدای قادر مطلق که هستی وبودی وخواهی آمد زیرا که قوت عظیمه بدست گرفته بسلطنت پرداختی » ودر هر دوری اوصیا واصفیا دوازده نفر بودند در ایام حضرت یعقوب دوازده پسر بودند * ودر ایام حضرت موسی دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند * ودر ایام حضرت مسیح دوازده حواری بودند ودر ایام حضرت محمد دوازده امام بودند * ولکن در این ظهور اعظم بیست وچهار نفر هستند دو برابر جمیع * زیرا عظمت این ظهور چنین اقتضا نماید * این نفوس مقدسه در حضور خدا بر تختهای خود نشسته اند * یعنی سلطنت ابدیه میکنند * واین بیست وچهار نفوس بزرگوار هرچند بر سریر سلطنت ابدیه استقرار دارند با وجود این بآن مظهر ظهور کلی ساجدند وخاضع وخاشع * وگویند که ترا

نقض جوار ودلیل شوند واهل ثبوت عزیز وجلیل گردند زیرا بکتاب عهد متمسکند ودر میثاق ثابت ومستقیم * بعد میفرماید «وبرقها وصداها ورعدها وزلزله وتگرگ عظیمی حادث شد» یعنی بعد از ظهور کتاب عهد طوفان عظیمی پیداشود وبرق قهر وغضب الهی درخشد وصدای رعد نقض میثاق بلند گردد وزلزلهٔ شبهات حاصل شود وتگرگ عذاب بر ناقضین میثاق بارد ومدعیان ایمان بفتنه وامتحان افتند

(یب) تفسیر اصحاح یازدهم اشعیا

اصحاح یازدهم از اشعیا آیهٔ اول میفرماید «ونهالی از تنهٔ یسی بیرون آمده شاخه از ریشهایش خواهد شکفت وروح خداوند بر او قرار خواهد گرفت * یعنی روح حکمت وفهم وروح مشورت وقوت وروح معرفت وترس خداوند * وخوشی او در ترس خداوند خواهد بود وموافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد کرد * وبر وفق سمع گوشهای خویش تنبیه نخواهد نمود بلکه مسکینانرا بعدالت داوری خواهد کرد وبجهت مظلومان زمین براستی حکم خواهد نمود وجهانرا بعصای دهان خویش زده * شریرانرا بنفخهٔ لبهای خود خواهد کشت وکمربند کمرش عدالت خواهد بود وکمربند میانش امانت * وگرگ با بره سکونت خواهد داشت وپلنگ با بزغاله خواهد خوابید * وگوساله وشیر وپرواری باهم وطفل کوچک آنهارا خواهد راند * وگاو با خرس خواهد چرید * وبچههای آنها باهم خواهند خوابید * وشیر مثل گاو کاه خواهد خورد * وطفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد وطفل از شیر باز داشته دست خودرا بر خانهٔ افعی خواهد گذاشت * ودر تمامی کوه مقدس من ضرر وفسادی نخواهند کرد * زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود مثل آبهائی که دریارا میپوشانند » انتهی * این نهال از دوحهٔ یسی هرچند درحق حضرت مسیح صادق

ومقدسان و برسدگان نام خود را چه کوچك و چه بزرگ اجر دهی» یعنی ابرار را بفضل بی منتهی مختص نگردانی و آنها را مانند ستارهای آسمانی از أفق عزت قدیمه درخشنده فرمائی * بروش وسلوکی موفق فرمائی که روشنی عالم انسانیست وسبب هدایت وعلت حیات ابدیه در ملکوت یزدانی * بعد میفرماید «ومفسدان زمین را فاسد گردانی» یعنی نفوس غافله را بکلی محروم کنی * زیرا کوری کوران ظاهر گردد وبینائی بینایان آشکار شود * جهل ونادانی اهل ضلالت مشهود شود * وعلم ودانائی اهل هدایت واضح گردد وازاینجهت مفسدان فاسدشوند بعد از این مقام میفرماید « وقدس خدا در آسمان مفتوح گشت » یعنی اورشلیم الهی پیدا شد * وقدس الاقداس ظاهر گشت * قدس الاقداس در اصطلاح اهل عرفان جوهر شریعت الهی وتعالیم حقیقی ربانی است که در هیچ دوری از ادوار انبیا تغییر نیافته است چنانچه از پیش بیان شد * واورشلیم شامل حقیقت شریعت الهیه است که قدس الاقداس است * وجامع احکام ومعاملات وعبادات وقوانین جسمانیه است که شهر اورشلیم است * این است که اورشلیم آسمانی گفته میشود * خلاصه چون درآن دوره شمس حقیقت انوار الهی در نهایت سطوع درخشنده گردد لهذا جوهر تعالیم الهی درعالم امکانی تحقق یابد وظلمات جهل ونادانی زائل گردد * جهان جهان دیگر شود ونورانیت احاطه نماید لهذا قدس الاقداس ظاهر گردد * بعد میفرماید «وقدس خدا در آسمان مفتوح گشت» یعنی بسبب انتشار این تعالیم الهیه وظهور این اسرار ربانیه واشراق شمس حقیقت ابواب فلاح ونجاح در جمیع جهات مفتوح گردد وآثار خیر وبرکات سماویه آشکار شود * بعد میفرماید «وتابوت عهد نامهٔ او در قدس او ظاهر شد» یعنی کتاب عهد او در قدس او ظاهر شود ولوح میثاق ثبت گردد ومعانی عهد وپیمان آشکار شود صیت الهی شرق وغرب گیرد وآوازهٔ امر الله جهانگیر شود * اهل

نافت ومشاکل متحدنه حل حواهد گشت * قطعات خمسهٔ عالم حکم یك قطعه یابد وامم متعـدده یك امت سود وروی زمین یك وطن ونوع انسان یك طائفه سود * وارتباط اقالیم وامتزاج وائتلاف والتئام اقوام وطوائف بدرجهٔ رسد که نوع بشر حکم یك خاندان ویك دودمان یابد نور محبت آسمانی بدرخشد وظلمات بغض وعداوت بقدر امکان زائل گردد * صلح عمومی در قطب امکان خیمه برافرازد وسدرهٔ مبارکهٔ حیات چنان نشو ونما نماید که بر شرق وغرب سایه افکند * اقویا وضعفا واغنیا وفقرا وطوائف متنازعه وملل متعادیه که مانند گرگ وبره وپلنك وبزغاله وشیر وگوساله هستند در نهایت محبت وائتلاف وعدالت وانصاف باهم معامله نمایند * وجهان از علوم ومعارف وحقائق واسرار کائنات ومعرفة الله مملو حواهد گشت * حال ملاحظه نمائیـد که دراین عصر عظیم که قرن جمال مبارکست علوم ومعارف چقــدر ترقی نموده است واسرار کائنات چقدر کشف سده است ومشروعات عظیمه چقدر ظهور یافته است* وروز بروز در ازدیاد است وعنقریب علوم ومعارف مادیه ومعرفت الهیه چنان ترقی نماید ومعجزاتی بنماید که دیدهها حیران ماند * وسر این آیهٔ اشعیا « زیرا که جهان از معرفه الله پر حواهد بود » بتمامه ظاهر حواهد گشت* وهمچنین ملاحظه نما که دراین مــدت قلیله که ظهور جمال مبارك سده است از جمیع ملل واقوام وطوائف درظل این امر داخل شــده * مسیحی ویهود وزردشتی وهنود وبودی وایرانی کل درنهایت الفت ومحبت با یکدیگر آمیزش نمایــند * کانه این نفوس هزار سالست که حویش وپیوند یکدیگرند بلکه مانند پدر وفرزند ومادر ودختر وخواهر وبرادرند این یك معنی از معانی الفت گرگ وبره وپلنگ وبزغاله وشیر وگوساله است * واز جمله وقایع حسیمه که در یوم ظهور آن نهال بیهمال وقوع حواهد یافت علم الهی بجمیع اشیا بلند حواهد شد * یعنی

میآید زیرا یوسف از سلالهٔ یسی پدر حضرت داود بود * ولی چون حضرت بروح الهی موجود شده بودند خودرا ابن الله نامیدند * اگر چنانچه‌چنین نبود این تفسیر مطابق نبود * واز این گذشته ووقایعی را که بیان میفرماید که در زمان آن نهال خواهدشد در صورتی که تأویل نشود بعضی بوقوع انجامیده نه جمیع * اگر چنانچه تأویل نشود قطعاً هیچ یك از آن علامتها در زمان حضرت مسیح وقوع نیافته * مثلا پلنگ وبزغاله وشیر وگوساله ومار وطفل شیر خواره را کنایه ورمز از ملل وامم مختلفه وطوائف متباغضه وشعوب متنازعه که در ضدیت وعداوت مانند گرگ وبرّه هستند گوئیم که نفحات روح حضرت مسیح روح ألفت واتحاد یافتند وزنده گشتند وباهم آمیزش نمودند اما « در تمامی کوه مقدس من ضرر وفسادی نخواهند کرد * زیرا که جهان از معرفة الله پر خواهد بود مثل آبهای که دریارا میپوشاند » این کیفیت درظهور حضرت مسیح وقوع نیافت * زیرا الی الآن ملل مختلفهٔ متباغضه در دنیا موجود ومقر بآل اسرائیل قلیل * واکثر از معرفة الله بی بهره اند * وهمچنین صلح عمومی در ظهور حضرت مسیح نشد * یعنی در میان ملل متعادیهٔ متباغضه صلح وصلاح نشد ونزاع وجدال مندفع نگشت وآشتی وراستی حاصل نشد * چنانچه الی الان در نفس طوائف وشعوب مسیحیه عداوت وبغضا وحرب در نهایت اشتداد است * اما این در حق جمال مبارك تمامه مطابقست حرفاً بحرف وهمچنین در این دور بدیع جهان جهان دیگر گردد وعالم انسانی در کمال آسایش وزینت جلوه نماید * نزاع وجدال وقتال بصلح وراستی وآشتی مبدل خواهد گشت * در بین طوائف وامم وشعوب ودول محبت وألفت حاصل شود والتیام وارتباط محکم گردد * عاقبت حرب بکلی ممنوع شود وچون احکام کتاب مقدس اجرا گردد منازعات ومجادلات در محکمهٔ عمومیه دول وملل بنهایت عدالت فیصل خواهد

اورشلیم جدیدرا دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل میشود* حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است* وآوازی بلند از آسمان شنیدم میگفت اینك خیمهٔ خدا با آدمیانست وبا ایشان ساکن خواهد بود که ایشان قومهای او خواهند بود * وخود خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود» ملاحظه نمائید که چگونه واضح ومشهوداست که مقصد از آسمان وزمین اول ظواهر شریعت سابق است * زیرا میفرماید آسمان وزمین اول درگذشت ودریا دیگر نیباشد * یعنی ارض ارض محشر است ودر ارض محشر دریا نبود یعنی تعالیم وشریعة الله در روی زمین جمیعاً منتشر گردد وکل بشر در امر حق داخل گردد وکرهٔ ارض تمامه مسکن انسان مؤمن شود * پس دریا نماند زیرامسکن ومأوای انسان ارض یابس است یعنی در آن دور میدان آن شریعت جولانگاه انسانست وارض مستقر است اقدام برآن نلغزد * وهمچنین شریعة الله را بشهر مقدس اورشلیم جدید تعبیر مینماید * واین واضح است که شهر اورشلیم جدید که از آسمان نازل میشود شهر سنگ وآهك وخشت وخاك وچوب نیست * شریعة الله است که از آسمان نازل میشود وتعبیر بجدید میفرماید زیرا اورشلیم که از سنگ وخاکست واضح است که از آسمان نزول نماید وتجدید نشود وآنچه تجدید میشود شریعت است * وهمچنین شریعة الله را تشبیه بعروس آراسته فرموده که در نهایت زینت جلوه نماید * چنانچه از پیش گذشت در فصل بیست ویکم از رؤیای یوحنا که شهر مقدس اورشلیم جدیدرا دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل میشود حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است * ودر فصل دوازدهم از رؤیای یوحنا مذکور است که میفرماید « علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد زنی که آفتابرا در بردارد وماه زیر پاهایش وبر سرش تاجی از دوازده ستاره است » این زن آن عروس است که شریعة الله است که بر حضرت محمد

جميع ملل وقبائل در ظل آن علم الهی که نفس آن نهال ربانيست در آيند وملت واحده گردند وصدمت دينيه ومذهبيه ومباينت جنسيه ونوعيه واختلافات وطنيه از ميان بر خيزد * کل دين واحد ومذهب واحد وجنس واحد وقوم واحد شوند ودر وطن واحد که کرهٔ ارض است ساکن گردند صلح وآشتی عمومی در بين جميع دول حاصل گردد وآن نهال بيهمال جميع اسرائيل را جمع خواهد کرد * يعنی اسرائيل در دورهٔ آن در ارض مقدس جمع خواهند شد وأمت يهود که در شرق وغرب وجنوب وشمال متفرقند مجتمع شوند * حال ملاحظه نمائيد که اين وقايع در دورهٔ مسيح واقع نگشته * زيرا امها در زير علم واحد که آن نهال الهيست در نيامدند ودر اين دورهٔ رب الجنود کل ملل وامم در ظل اين علم وارد خواهند گشت وهمچنين اسرائيل پراکنده در جميع عالم در دورهٔ مسيحی در ارض مقدس مجتمع نشدند * اما در بدايت دورهٔ جمال مبارك اين وعد الهی که در جميع کتب انبيا منصوص است بنای ظهور گذاشته * ملاحظه مينمائيد که از اطراف عالم طوائف يهود بارض مقدس آيند وقرايا واراضی تملك نموده سکنی کنند وروز بروز در ازديادند بقسمی که جميع فلسطين مسکن آنان گردد

(یج) تفسير باب دوازدهم از مکاشفات يوحنا

از پيش گذشت که مراد از شهر مقدس واورشلم الهی در کتب مقدسه در اکثر مواضع شريعة الله است که گاهی بعروس تشبيه ميفرمايد وگهی باورشلم تعبير مينمايد وگهی باسمان جديد وزمين جديد تفسير ميفرمايد * چنانچه در باب بيست ويکم از مکاشفات يوحنا ميفرمايد « ديدم آسمانی جديد وزمينی جديد * چونکه آسمان اول وزمين اول درگذشت ودريا ديگر نمی باشد * وشهر مقدس

که بدون تکرار ده پادشاهند * یعنی ده اسمند که ریاست وسلطنت کردند * اول ابی سفیانست وآخر مروان زیرا اسماء بعضیشان تکرر یافت من جمله دو معویه وسه یزید ودو ولید ودو مروان * اینها مکرر شده اند * چون من دون تکرار اسماء حساب شود ده میشوند واین بنو امیه که بدایتشان ابو سفیانست که وقتی امیر مکه بوده وسر سلسلهٔ امویانست وآخرشان مروان ثلث نفوس مقدسهٔ مبارکه را از سلالهٔ طاهره که ستارگان آسمان بودند محو کردند « واژدها پیش آن زن که میزائید بایستاد تا چون بزاید فرزند اورا ببلعد » این زن شریعة الله است چنانچه از پیش گذشت وایستادن در نزد آن * یعنی آن اژدها مراقب بود تا آن زن بزاید فرزند اورا ببلعد * واین فرزند آن مظهر موعود بود که زادهٔ شریعت محمدیه است * وبنو أمیه همیشه منتظر آن بودند که آن شخص موعود که از سلالهٔ حضرت محمد خواهد آمد وموعود است اورا بدست آرند ومحو ونابود کنند * زیرا نهایت خوف از ظهور مظهر موعود داشتند وهرجا نفسی را ازسلالهٔ حضرت محمد یافتند که در انظار محترم بود اورا هلاک نمودند « پس پسری زائید که همه امتهای زمین را بعصای آهنین حکمرانی خواهد کرد » این پسر بزرگوار مظهر موعود است که از شریعة الله تولدیافت ودرآغوش تعالیم الهیه پرورش شد * وعصای آهنین کنایه از قوت وقدرتست نه شمشیر * یعنی بقوت وقدرت الهیه جمیع امتهای زمین را شبانی خواهد فرمود * مقصود از این فرزند حضرت اعلی است « وفرزندش نزد خدا وتخت او ربوده شد » این اخبار از حقیقت حضرت اعلی است که صعود بحیز ملکوت عرش الهی مرکز سلطنت الهیه فرمودند * ملاحظه نمائید که چقدر مطابق واقعست « وزن ببیابان فرار کرد » یعنی شریعة الله بصحرا فرار کرد * یعنی بصحرای واسع حجاز وجزیرةالعرب انتقال نمود «ودرآنجا مکانی از برای وی

نازل شد وآفتاب وماه که در بر وربر قدم دارد دو دولت است که در ظل آن شریعت است دولت فرس ودولت عثمانی زیرا علامت دولت فرس آفتاب است وعلامت دولت عثمانی هلال است که ماه است این آفتاب وماه رمز از دو دولت است که در ظل شریعة الله است وبعد میفرماید که بر سرش تاجی از دوازده ستاره است * واین دوازده ستاره عبارت از دوازده ائمه است که مروج شریعت محمدیه بودند ومربیان ملت که مانند ستاره در افق هدایت میدرخشیدند * بعد میفرماید « وآبستن بوده از دردزه وعذاب زائیدن فریاد برمیآورد » یعنی این شریعت در مشکلات عظیمه افتد ورحمات ومشقات عظیمه کشد تا ولدی کامل از این شریعت حاصل گردد * یعنی ظهور بعد وموعود که ولدی کامل است در آغوش این شریعت که مانند مادر است پرورش یابد ومقصود از این ولد حضرت اعلی ونقطهٔ اولی است که فی الحقیقه زادهٔ شریعت محمدیه بود یعنی حقیقت مقدسهٔ که طفل ونتیجهٔ شریعة الله که مادر است وموعود آن شریعت است در ملکوت آن شریعت تحقق یافت * ولی از تسلط اژدرها بزد خدا ربوده شد بعد از ۱۲۶۰ روز اژدرها محو شد آن زادهٔ شریعة الله موعود ظاهر گشت « وعلامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینك اژدرهای بزرگ آتش گون که اورا هفت سر وده شاخ بود وبر سرهایش هفت افسر ودمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده بر زمین ریخت » آن اژدرها بنی امیه است که مستولی بر شریعت محمدیه شدند وهفت سر وهفت افسر عبارت از هفت مملکت وسلطنت است که بنو امیه بر آن استیلا یافتند مملکت روم که در بریة الشام بود مملکت فرس مملکت عرب مملکت مصر مملکت افریکا یعنی تونس وجزائر ومراکش مملکت اندلس که الآن اسپانیاست * مملکت ترك ما وراء النهر بنو امیه براین ممالك استیلا یافتند وده شاخ که عبارت از ده اسم از ملوك بنی امیه است

وظهور عدالت کبری واجتماع گرگ ومیش بر چشمهٔ واحد است * لهذا ناس را محتجب از مسیح نمودند *

(ید) براهین روحانیه

در این عالم جسمانی زمانرا ادوار است ومکانرا اطوار * وفصولرا گردش است ونفوسرا ترقی وتدنی وپرورش * گاهی فصل ربیع است وگهی موسم خریف * دمی اوان تابستانست واوقاتی فصل زمستان * موسم بهار ابر گهربار دارد ونفحهٔ مشکبار نسیم جان بخش دارد وهوائی در نهایت اعتدال * باران بارد خورشید بتابد ارياح لواقح بوزد * عالم تجدید شود ونفحهٔ حیات در نبات وحیوان وانسان پدید آید * کائنات ارضیه از برزخی بمرزخ دیگر انتقال نماید جمیع اشیا خلعت تازه پوشد وخاك سیاه پر گیاه گردد * وکوه وصحرا حلهٔ خضرا یابد * درختان برگ وشکوفه نماید * وگلستان گل ورياحين برویاند * جهان جهان دیگر گردد وکیهان حیات جان پرور یابد * عالم ارضی جسم بیجان بود روح تازه یابد ولطافت وصباحت وملاحت بی اندازه حاصل نماید * پس بهار سبب حیات جدید شود وروح بدیع دهد * بعد موسم تابستان آید وحرارت افزاید ونشو ونما نهایت قوت نماید * قوهٔ حیات در عالم نبات بدرجهٔ کمال رسد وزمان حصاد شود * دانه خرمن گردد وقوت بهر دی وبهمن مهیا شود * بعد فصل خزان بی امان آید ونسیم ناگوار بوزد باد عقیم مرور کند وفصل سقیم حصول یابد * جمیع اشیا پژمرده شود وهوای لطیف افسرده گردد * نسیم بهار بباد خریف مبدل شود * اشجار سبز وخرم افسرده وعریان گردد * وگل ورياحين حالت غمگین یابد * گلشن پارس گلخن ظلمانی شود * بعد فصل زمستان آید وسرما وطوفان گردد * برف است وبوران * تگرگ است وباران * رعداست وبرق

از خدا مهیا شـده است » یعنی جزیرة العرب مأوی ومسکن ومرکز شریعة الله شد «تا اورا مدت هزار ودویست وشصت روز بپرورند» واین هزار ودویست وشصت روز هر روزی باصطلاح کتاب مقدس عبارت از یك سالست چنانکه از پیش گذشت * وشریعة الله هزار ودویست وشصت سال در بادیهٔ عرب صحرای عظیم پرورش یافت ومظهر موعود از او تولد گشت * دیگر حکمی بعد از هزار ودویست وشصت سال از برای آن شریعت نماند زیرا ثمرهٔ آن شجر ظاهر گردید ونتیجه حاصل شد * ملاحظه فرمائید که چقدر نبوتها مطابق یکدیگر است * درمکاشفات ظهور موعود را چهل ودو ماه تعیین نماید ودانیال نبی سه روز ونیم تصریح کند این نیز چهـل ودوماه میشود وچهـل ودوماه هزار ودویست وشصت روز میگردد لهذا درمکاشفات یوحنا درجای دیگر صراحة هزار ودویست وشصت روز بیان کند ودر کتاب مقدس منصوص است که هر روزی عبارت از یك سالست * واز این صریحتر ممکن نیست که جمیع اخبار بایکدیگر توافق نماید * وحضرت باب درسنهٔ هزار ودویست وشصت از هجرت حضرت محمد که تاریخ عموم اسلامست ظاهر شد ودر کتاب مقدس اخباری از این صریحتر درحق هیچ ظهوری نیست * اگر انصاف باشد توافق این اوقات مذکوره از لسان بزرگواران اعظم برهانست * وهیچ وجه تأویل برنمـدارد خوشا بحال نفوس منصفه که تحری حقیقت نمایـند * اما اگر انصاف نباشد مجاججه کنند ومجادله نمایند وانکار امر واضح کنند * مانند فریسیان در ظهور مسیح که در نهایت لجاجت انکار تفاسیر وبیانات حضرت مسیح وحواریین مینمودند وبجهلهٔ عوام امر را مشتبه میکردند که این اخبار درحق این یسوع نیست بلکه درحق موعود است که من بعد بشروط مذکوره در توراة خواهد آمد *

وازجملهٔ شروط سلطنت وجلوس بر سریر داود وترویج شریعت توراة

وروحانیت نفوس متغیر گردد * فضائل مبدل برذائل شود وتقدیس وتنزیه نماند * از شریعة الله اسمی ماند واز تعالیم الهیه رسمی نپاید اساس دین الله محو ونابود شود * عادات ورسومی موجود گردد تفرّق حاصل شود واستقامت بتزلزل تبدیل شود * جانها مرده گردد وقلوب پژمرده شود ونفوس افسرده گردد * ایام زمستان آید یعنی برودت جهل ونادانی احاطه کند وظلمت ضلالت نفسانی مستولی شود * پس از آن جمود است ونافرمانی سفاهت است وکاهلی ضلالت است وشؤون حیوانی برودت است وجمودت جمادی * مثل فصل زمستان که کرهٔ ارض از تأثیر حرارت شمس محروم ماند ومخمود ومغموم شود * وقتی که عالم عقول وافکار باین درجه رسید موت ابدی است وفنای سرمدی وچون موسم زمستان حکمش جاری گشت دوباره بهار روحانی آید ودور جدید جلوه نماید * نسیم روحانی وزد صبح نورانی دمد ابر رحمانی بارد پرتو شمس حقیقت بتابد * عالم امکان حیات جدید یابد وخلعت بدیع پوشد * جمیع آثار ومواهب ربیع گذشته در این بهار جدید دوباره وشاید اعظم از آن جلوه نماید * ادوار روحانیه شمس حقیقت مانند ادوار عالم شمس دائماً در دور وتجدید است * مثل شمس حقیقت مثل آفتابست * شمس خارجرا مشارق ومطالع متعدد است * روزی از برج سرطان طلوع نماید ووقتی از برج میزان * زمانی از برج دلو اشراق کند * وگهی از برج حمل پرتو افشاند * اما شمس شمس واحد است وحقیقت واحده * ارباب دانش عاشق شمسند نه مفتون مشارق ومطالع واهل بصیرت طالب حقیقتند نه مظاهر ومصادر * لهذا آفتاب از هر برج ومشرقی طلوع نماید ساجد گردند * وحقیقت از هر نفس مقدسی ظاهر شود طالب شوند * این نفوس همیشه بحقیقت پی برند واز آفتاب جهان الهی محتجب نگردند * عاشق آفتاب وطالب انوار دائماً توجه بشمس دارد * خواه در برج حمل بدرخشد خواه در برج سرطان فیض

جمود است و خمودت * جمیع کائنات ناسوتیه بحالت موت افتد و موجودات حیوانیه پژمرده و افسرده گردد * چون باین درجه رسد باز نوبهار جان پرور آید و دور جدید شود و موسم ربیع با کمال حشمت و عظمت با جنود طراوت و لطافت در کوه و دشت خیمه بر افرازد * دوباره هیکل موجودات تجدید شود و خلقت کائنات تازه گردد * اجسام نشو و نما یابند دشت و صحرا سبز و خرم گردد * درختها شکوفه نمایند و آن بهار بار سالی باز در نهایت عظمت و جلال رجوع کند * و وجود کائنات بر این دور و تسلسل باید و ساید و پاید * این دور و گردش عالم جسمانیست بهمین قسم ادوار روحانی انبیا * یعنی یوم ظهور مظاهر مقدسه بهار روحانیست تجلیات رحمانیست فیض آسمانیست نسیم جانبخش است اشراق شمس حقیقت است * ارواح زنده شود قلوب تر و تازه گردد * نفوس طیبه شود وجود بحرکت آید حقایق انسانیه بشارت یابند * و در مراتب و کمالات نشو و نما جویند * ترقیات کلیه حاصل شود * حشر و نشور گردد * زیرا ایام قیام است و زمان جوش و خروش * دم فرح و سرور است و وقت انجذاب موفور * بعد آن بهار جانپرور منتهی بتابستان پر ثمر شود * اعلاء کلمه الله گردد و ترویج شریعه الله جمیع اشیا بدرجهٔ کمال رسد * مائده آسمانی منبسط گردد نفحات قدس شرق و غرب معطر نماید * تعالیم الهی جهانگیر شود نفوس تربیت شود نتائج مشکوره حاصل گردد و ترقیات کلیه در عالم انسانی جلوه نماید * و فیوضات رحمانی احاطه کند و شمس حقیقت از افق ملکوت بنهایت قوت و حرارت اشراق نماید * و چون بدائرهٔ نصف النهار رسد رو بغروب و زوال نهد * و آن بهار روحانیرا از پی زمان خزان آید نشو و نما بایستد * نسیم مبدل بریح عقیم گردد و موسم سقیم * طراوت و لطافت باغ و صحرا و گلزار را زائل کند * یعنی انجذابات وجدانیه نماند * اخلاق رحمانیه مبدل گردد * نورانیت قلوب مکدر شود

مربوط * مزیت وزینت وکمال زمین در اینست که از فیض ابر بهاری سبز وخرم گردد * نبات انبات شود گل ورياحين بروید درختان بارور بر اثمر گردد ومیوهٔ تازه وبر بخشد * گلشن تشکیل گردد چمن زینت یابد کشت زار وکوهسار حلهٔ خضرا پوشد * باغ وراغ ومدن وقری زینت یابد * این سعادت عالم جماداست اما نهایت علویت وکمال عالم نبات در اینست که درختی در کنار جویباری از آب شیرین قد برافرازد * نسیم خوشی براو وزد وحرارت آفتاب بتابد وباغبان تربیت او بر دارد وروز بروز نشو ونما نماید وثمر بخشد * وسعادت حقیقی آن در اینست که بعالم حیوان وعالم انسان ترقی کند وبدل ما یتحلل در جسم حیوان وانسان گردد * وعلویت عالم حیوان در اینست که اعضا وجوارح وقوای آن مکمل وما یحتاج حاضر ومهیا گردد * واین نهایت عزت وشرف وعلویت آنهاست * مثلا نهایت سعادت حیوان در اینست چمنی سبز وخرم وآب جاری در نهایت حلاوت وجنگلی در غایت طراوت اگر چنین جزی مهیا شود دیگر ما فوق آن سعادتی بجهت حیوان متصور نه * مثلا مرغی در جنگل سبز وخرمی در محل بر لطافت بلندی بر درخت نومندی بر فراز شاخ بلندی آشیانه سازد وآنچه خواهد از دانه وآب حاضر ومهیا باشد * این از برای پرنده سعادت کلیه است * ولی سعادت حقیقی اینست که از عالم حیوان بعالم انسان انتقال نماید مثل حیوانات ذره که بواسطهٔ هوا وآب در جوف انسان حلول نماید وتحلیل گردد وبدل ما یتحلل در جسم انسان گردد این نهایت عزت وسعادت اوست دیگر ما فوق آن عزتی برای او تصور نشود * پس واضح ومعلوم شد که این نعمت وراحت وثروت جسمانیه سعادت تامهٔ جماد ونبات وحیوان است وهیچ ثروت وغنائی وراحت وآسایشی در عالم جسمانی مثل غنای این طیور نیست بجهت اینکه این صحرا وکهسار فضای آشیانهٔ او وجمیع دانها وخرمنها

بخشد جواه در برج جوزا بتابد * اما جاهلان نادان عاشق بروجند وواله وحیران مشارق نه آفتاب * ووقتی که در برج سرطان بود توجه داشتند * بعد آن آفتاب برج میزان انتقال کرد چون عاشق برج بودند متوجه ومتمسك برج شدند ومحتجب از آفتاب چه که آفتاب انتقال کرد * مثلا یکوقتی شمس حقیقت از برج ابراهیمی پرتوی انداخت * بعد در برج موسوی شفق زد وافق روشن نمود * بعد از برج مسیحی در نهایت قوت وحرارت واشراق طلوع کرد * آنان که طالب حقیقت بودند آن حقیقت را در هرجا دیدند ساجد شدند اما آنهائی که متمسك بابراهیم بودند وقتی که تجلی برطور نمود وحقیقت موسی را روشن کرد محتجب شدند وآنهائی که متمسك بموسی بودند وقتی که شمس حقیقت از نقطهٔ مسیحی در نهایت نورانیت جلوهٔ ربانی کرد محتجب شدند وقس علی ذلك * پس باید انسان طالب حقیقت باشد آن حقیقت را درهر ذات مقدسی یابد واله وحیران گردد ومستجذب فیض یزدان شود * مانند پروانه عاشق نور باشد درهر زجاجی برافروزد ومانند بلبل مفتون گل باشد در هر گلشنی بروید واگر آفتاب از مغرب طالع شود آفتاب است نباید محتجب بمشرق شد ومغرب را محل افول وغروب شمرد * وهمچنین باید تحری فیوضات الهیه وتجسس اشراقات رحمانیه کرد ودر هر حقیقتی واضح وآشکار یافت باید واله وحیران شد * ملاحظه کنید که یهود اگر متمسك بافق موسوی نبودند بلکه ناظر بشمس حقیقت بودند البته آن شمس را در مطلع حقیقی مسیحی در نهایت جلوهٔ رحمانی مشاهده مینمودند ولی هزار افسوس که بلفظ موسی متمسك شدند واز آن فیض الهی وجلوهٔ ربانی محروم ماندند

(یه) بیان غنای حقیقی وجود

شرافت وعلویت هر کائنی از موجودات بأمری مشروط وبکیفیتی

قسم دوم بعضی مقالات

متعلق بمسائل مذهب عیسوی

گفتگو بر سر ناهار

﴿ نو ﴾ در بیان آنکه معقولات فقط

﴿ بواسطهٔ اظهار در قمیص محسوس باید بیان شود ﴾

یك مسأله ایست که خیلی مداراست از برای ادراك مسائل دیگر که ذکر نموده وخواهیم کرد تا بجوهر مسائل پی برند* وآن اینست که معلومات انسانی منقسم بدو قسم است* قسمی معلومات محسوسه است یعنی شیئی که چشم ویا گوش ویاشامه ویا ذائقه ویا لامسه ادراك نماید آنرا محسوس نامند * مثلا این آفتاب محسوس است زیرا دیده میشود این را محسوس گویند * وهمچنین اصوات محسوس است زیرا گوش میشنود وروائح محسوس است زیرا مشمومست * شامه احساس آن میکند وطعوم محسوس است زیرا ذائقه ادراك حلاوت وحموضت وملاحت آنرا مینماید وحرارت وبرودت محسوس است زیرا لامسه ادراك آنرا مینماید اینها را حقائق محسوسه گویند * اما قسم دیگر از معلومات انسانی معقولاتست یعنی حقائق معقوله است که صورت خارجیه ندارد ومکان ندارد وغیر محسوسه است * مثلا قوهٔ عقل محسوس نیست وصفات انسانیه تماما محسوس نیست بلکه حقائق معقوله است* وهمچنین حب نیز حقیقت معقوله است محسوسه نیست زیرا این حقایق را گوش نشنود چشم نبیند شامه استشمام نکند ذائقه نچشد لامسه ادراك ننماید حتی مادهٔ اثیریه که قوایشرا درحکمت

ثروت وقوت او وجميع اراضي وقرى وچمن ومرعى وجنگل وصحرا ملك او * حال اين مرغ غني تراست يا اغنياء انسان * زيرا آنچه دانه چيند وبخشد بروتش نافص حاصل نمايد * پس معلوم شد كه عزت وعلويت انسان مجرد بلذائذ جسمانيه ونعم دنيويه نه بلكه اين سعادت جسمانيه فرع است * واما اصل علويت انسانيه خصائل وفضائلي است كه زينت حقيقت انسانست وآن سنوحات رحمانيه وفيوضات سمائيه واحساسات وجدانيه ومحبت الهيه ومعرفت ربانيه ومعارف عموميه وادراكات عقليه واكتشافات فنيه است * عدل وانصاف است صدق وألطاف است شهامت ذاتيه است مروّت فطريه است صيانت حقوق است محافظهٔ عهد وميثاق است راستي در جميع امور است وحقيقت پرستي در جميع شؤون * جانفشاني بجهت خير عموم است ومهرباني ورأفت با جميع طوائف انساني واتباع تعاليم الهيست وخدمت ملكوت رحماني * هدايت خلق وتربيت ملل وامم است * اين است سعادت عالم انساني اينست علويت بشر در عالم امكاني اينست حيات ابدي وعزت آسماني * واين مواهب در حقيقت انسان جز بقوهٔ ملكوتي الهي وتعاليم آسماني جلوه نمايد * زيرا قوّتي خواهد ما وراء الطبيعه ودر عالم طبيعت نمونهٔ از اين كمالات ممكن ولي بي ثبات وبي بقا مثل شعاع آفتاب بر ديوار * حال چون خداوند مهربان چنين تاج وهاجي بر سر انسان نهاده بس بايد بكوشيم تا گوهر آبدارش بر جهان بدرخشد

انتهى

مثلا در تورات است خدا در عمودی از نار ظاهر شد * حال مقصد این صورت محسوسه نیست یك حقیقت معقوله است که در صورت محسوسه بیان شده است * حضرت مسیح میفرماید الأب فی الابن والابن فی الآب * حال حضرت مسیح در درون خدا بود یا خدا در درون مسیح بود لاوالله بلکه این کمیت معقوله ایست که بصورت محسوسه بیان شده است * آمدیم در بیان عبارت مبارك اینکه میفرماید « یا سلطان انی کنت کأحد من العباد وراقداً علی المهاد مرت علیّ نسائم السبحان وعلمنی علم ما کان لیس هذا من عندی بل من لدن عزیز علیم » این مقام تجلی است * این محسوس نیست معقول است واین از زمان ماضی وحال واستقبال مبرا ومنزه است * این تعبیر وتمثیل است مجاز است نه حقیقت ونه حالتی است که مفهوم اناساست * یعنی خواب بوده بیدار شده بلکه انتقال از حالی بحالی است * مثلا نوم حال سکون است وبیداری حال حرکت * نوم حالت صمت است بیداری حالت نطق نوم حالت خفا وبیداری حالت ظهور * مثلا در فارسی وعربی تعبیر میشود که زمین خواب بود بهار آمد بیدار شد یا زمین مرده بود بهار آمد زنده گشت * این تعبیر تمثیلی است وتشبیه وتأویل در عالم معانی * باری مظاهر مقدسه لم یزل حقایق نورانیه بوده وهستند تغییر وتبدیلی در ذات آنها حاصل نگردد * نهایت اینست که قبل از ظهور چون ساکن وصامت مانند نائمند وبعد از ظهور ناطق وشارق مانند بیدار *

﴿ یز ﴾ ولادت حضرت مسیح

سؤال

ولادت حضرت مسیح از روح القدس بچه نحوی بوده است

جواب

در این مسأله در میان الهیون ومادیون اختلافست * الهیون

طبیعیه حرارت ونور [و] کهربا ومغناطیس گویند آن نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه * وهمچنین نفس طبیعت نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه * وهمچنین روح انسانی حقیقت معقوله است نه محسوسه * وچون خواهی که این حقائق معقوله را بیان نمائی مجبور بر آنی که در قالب محسوس افراغ نمائی و بیان کنی زیرا در خارج جز محسوس نیست * پس چون بیان حقیقت روح وشؤن ومراتب خواهی مجبور بر آنی که بصورت محسوسات بیان نمائی زیرا در خارج جز محسوس موجود نه * مثلا حزن وسرور از امور معقوله است وچون آن کیفیت روحانیه را بیان خواهی گوئی دلم تنگ شد یا قلبم گشایش یافت وحال آنکه در روح انسان وقلب نه تنگی حاصل ونه گشایش بلکه کیفیتی است روحانیه ومعقوله * چون بیان خواهی مجبوری که بصورت محسوسه بیان کنی * مثلا میگوئی فلان شخص خیلی ترقی کرد وحال آنکه در مقام ومحلس باقی وبر قرار * وفلان کس مقامش عالی شد وحال آنکه آن شخص مثل سائر اشخاص بر زمین راه میرود * ولی این علو وترقی یك کیفیت روحانیست وحقیقت معقوله است چون بیان خواهی مجبوری بصور محسوسه بیان کنی چه که در خارج جز محسوس نیست * مثلا علم را نور تأویل کنی وجهل را ظلمت * حال ملاحظه نمائید آیا علم نور محسوس است ویا جهل ظلمت محسوسه ابداً چنین نیست فقط کیفیت معقوله است وقتی که در خارج بیان خواهی علم را نور جهل را ظلمت خوانی وگوئی که قلب من تاریك بود بعد روشن شد * حال آن روشنائی علم وآن ظلمت جهل حقیقت معقوله است نه محسوسه * ولکن چون در خارج بیان خواهیم مجبورم بصور محسوسه بیان کنیم * پس معلوم شد که کبوتری که داخل مسیح شد نه این کبوتر محسوسه است بلکه یك کیفیت روحانی بود که بجهت تفهیم وتفهم بصورت محسوسه بیان شد

ولو بتدریج مشکل تر است یا آنکه بی پدر شما با وجود اینکه معترف براین هستید که انسان اول حواه بتدریج حواه در مدت قلیله بی پدر ومادر وجود یافت * شبهه نماند که انسانی بی پدر ممکن وجایز واین را مستحیل تواند شمرد * واگر مستحیل بدانی بی انصافیست * مثلا اگر گوئی این چراغ بدون فتیله وروغن وقتی روشن شد * پس اگر بگوئی بدون فتیل مستحیل است بی انصافیست * حضرت مسیح مادر داشت اما انسان اول باعتقاد مادیون نه پدر داشت و نه مادر *

﴿ یح ﴾ سؤال از فضیلت بی پدری

سؤال

عزت وفضیلت بی پدری چیست

جواب

شخص بزرگوار حواه بی پدر حواه بادر یکسانست * بی پدری اگر فضیلت است آدم اعظم وافضل از کل انبیا ورسل است * زیرا نه پدر داشت ونه مادر آنچه سبب عزت وبزرگواریست تجلیات وفیوضات کمالات الهی است * آفتاب از ماده وصورت تولد یافته واین دو بمثابه پدر ومادر است * ولی کمال محض است وظلمات را نه ماده ونه صورتی ونه پدری ونه مادری * ولی نقص صرف * حضرت آدم را مادهٔ حیات جسدی خاکست * حضرت ابراهیم را مادهٔ جسدی نطفهٔ پاک انسه نطفهٔ طیبهٔ طاهره نه از خاک وجماد واز این گذشته در انجیل یوحنا در باب اول در آیهٔ سیزدهم میفرماید « واما آن کسانی که اورا قبول کردند آنانرا قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی بهر که باسم او ایمان آورد که نه از خون ونه از خواهش جسد ونه از خواهش مردم بودند بلکه از خداوند تولد یافته اند » از این آیهٔ یوحنا معلوم میشود وجود حواریون نیز متکون از قوهٔ جسمانی نیست بلکه از حقیقت

برآید که حضرت مسیح از روح القدس بود * مادّیون را تصور چنان که این کیفیت مستحیل وممتنع ولا بد از پدر است * ودر قرآن میفرماید « فأرسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سویاً » * یعنی روح القدس متمثل بصورت بشر شد مثل صورتی که در آئینه تمثل نماید وبا مریم مخاطبه کرد * مادیون برآیند که لابد از ازدواج است وگویند که جسم حی از جسم میت تکون نیابد وبدون تلقیح ذکور واناث تحقق نجوید وبرآیند که از انسان گذشته در حیوان ممکن نیست از حیوان گذشته در نبات ممکن نیست * زیرا این زوجیت ذکور واناث در جمیع کائنات حیه ونباتیه موجود حتی بقرآن بر استدلال بزوجیت استناد مینمایند « سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن أنفسهم ومما لا یعلمون » یعنی انسان وحیوان ونبات جمیع مزدوج است « ومن کل شیء خلقنا زوجین » * یعنی کائناترا جمیعاً مزدوج خلق نمودیم خلاصه گویند انسان بی پدر تصور نشود * ولکن الهیون در جواب گویند که این قضیه از محالات وممتنعات نه اما دیده نشده زیرا فرق است میان شیء مستحیل وشیء غیر مرئی * مثلا در زمان سابق تلغراف مخابرهٔ شرق وغرب در آن واحد غیر مرئی بود نه مستحیل فتوغراف غیر مرئی بود نه مستحیل فنوغراف غیرمرئی بود نه مستحیل * مادیون اصرار در این مطلب دارند * الهیون در جواب گویند آیا این کرهٔ ارض قدیم است یا حادث * مادیون گویند بموجب فنون وکشفیات مکمله ثابت است که حادث است * ودر بدایت گوی آتشین بود وبتدریج اعتدال حاصل کرد وقشری پیدا نمود * پس فوق قشر نبات تکون یافت * بعد حیوان بوجود آمد بعد انسان تحقق جست الهیون گویند که از تقریر شما معلوم وواضح گشت که نوع انسان در کرهٔ ارض حادث است نه قدیم * پس انسان اول یقیناً پدر ومادر نداشته زیرا وجود نوع انسان حادث است * آیا تکون انسان بی پدر ومادر

سوال

حضرت مسیح را با وجود کمال ذاتی چه احتیاج
بغسل تعمید بود وحکمت این چه بود

جواب

اصل تعمید غسل توبه است حضرت یوحنا نفوس را وصایا ونصائح میفرمود وتوبه میداد وبعد تعمید میفرمود * پس واضح است که این تغسیل رمز ایست که توبه از جمیع گناه نماید * یعنی ای خدا همچنین که جسم من از اوساخ جسمانی پاك ومقدس گشت همچنین روح مرا از اوساخ عالم طبیعت آنچه لایق درگاه احدیت نیست پاك ومقدس نما * وتوبه رجوع از عصیان باطاعتست * انسان بعد از دوری ومحرومی توبه نماید وغسل کند * پس این غسل رمز است که ای خدا قلب مرا طیب وطاهر کن واز دون محبت خویش پاك ومقدس نما * وحضرت مسیح چون خواست این سنت حضرت یوحنا را مجری بین عموم در آن زمان ندارد لهذا خود حضرت این را جاری فرمود تا سنت سنیه خلق شود وناموس که شریعت سابقه بود کامل گردد * ولو این سنت یوحنا بود ولی فی الحقیقه غسل توبه بود * واین در شرائع الهیه جاری نه اینکه مسیح احتیاج بغسل تعمید داشت بلکه چون در آن زمان عمل مقبول ممدوح وعنوان بشارت ملکوت بود لهذا حضرت مجری داشت * ولکن بعد فرمود که تعمید بآب عنصری نه بلکه تعمید بروح وآب باید * ودر جای دیگر تعمید بروح وآتش فرمود * ومقصود از آب در اینجا آب عنصری نه زیرا در جای دیگر تصریح بروح وآتش میفرماید * واز این آتش معلوم گردد که آتش عنصری وآب عنصری نیست زیرا تعمید بآتش محال است * پس روح فیض الهی است وماء علم وحیات ونار محبة الله است * یعنی آب عنصری سبب پاکی قلب

روحانیه است * شرف و بزرگواری حضرت مسیح بی پدری نیست بلکه بکمالات وفیوضات وتجلیات الهیه است * اگر بزرگواری حضرت مسیح بی پدری بود باید آدم از مسیح اعظمتر باشد زیرا نه پدر داشت نه مادر * ودر توراة میفرماید « خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت ودر بینی وی روح حیات دمید آدم نفس زنده شد » * ملاحظه کنید که میفرماید که آدم بروح حیات وجود یافت واز این گذشته عبارت یوحنا در حق حواریین دلالت بر آن نماید که آنان نیز از پدر آسمانی هستند * پس معلوم گردید که حقیقت مقدسه * یعنی وجود حقیقی هر بزرگواری از حق تحقق یافته است ونفحهٔ روح القدس موجود شده است * مقصد اینست اگر بی پدری اعظم منقبت انسانی بود پس آدم بهتر از جمیع است زیرا نه پدر دارد ونه مادر * آیا انسان از مادهٔ حی خلق شود بهتر است یا آنکه از خاک * البته از مادهٔ حی خلق شود بهتر است * اما حضرت مسیح از روح القدس تولد وتحقق یافته بود * خلاصه شرف ومنقبت نفوس مقدسهٔ مظاهر الهیه بکمالات وفیوضات وتجلیات ربانیه است نه بدون آن *

(یط) سؤال از تعمید حضرت مسیح

در باب سیم آیهٔ سیزدهم از انجیل متی میفرماید « آنگاه عیسی
از جلیل باردن نزد یحیی آمد تا از او تعمید یابد * اما یحیی
اورا منع نموده گفت من احتیاج دارم که از تو تعمید
یابم وتو نزد من میآئی عیسی در جواب وی گفت
الآن بگذار زیرا که مارا همچنین مناسب است
تا تمام عدالت را بکمال رسانیم
پس اورا واگذاشت »

ار آتش رطوبت ار ماء شعاع ار شمس محال وممتنع است * ریرا لروم دانی است * وحون تغیر و تبدل حال ار لوارم ممکناست لهذا احکام بر سبب تبدل و تغیر رمان تبدیل سود * مثلا در رمان موسی مقتضی ومناسب حال شریعت موسویه بود * وچون در رمان حصرت مسیح آن حال تبدل و تغیر یافت بقسمی که دیگر شریعت موسویه مناسب وموافق عالم انسانی نبود لهذا نسخ گردید * چنانچه حصرت روح سبت را سکست وطلاقرا حرام فرمود * وبعد ار حصرت مسیح حواریون اربعه من جمله پطرس وپولس حیوانات محرمه تورات را تحلیل کردند ماعدای لحم محنوق وقرابین اصنام وخون وهمچنین ربا این أحکام ار بعهرا باقی گداشتند * بعد پولس لحم محنوق وذبائح اصنام ودم را نیز حلال نمود * وتحریم ربا را باقی گداشت چنانکه پولس در آیهٔ چهاردهم ار فصل چهاردهم ار رسالهٔ خود بأهل رومیه مینویسد «من میدانم ومعتقدم برب مسیح که هیچ چیز نجس العین نیست بلکه هر چیز نجس است بجهت آنکس که نجس میشمرد» وهمچنین در آیهٔ پانردهم ار فصل اول ار رسالهٔ پولس بطیطوس مذکور «جمیع اشیا بجهت پاکان پاکست واز برای ناپاك چیزی پاك نیست * ریرا آنان کل نجسند حتی عقول وضمائر شان» حال این تغیر و تبدیل ونسخ بجهت آن بودکه عصر مسیح قیاس بعصر موسی نمیشد بلکه حال ومقتضی بکلی تغییر و تبدیل یافت * لهذا آن احکام منسوخ گردید * ریراوجود عالم مانند انسانست وانبیا ورسل الهی طبیبان حاذق * شخص انسانی برحالت واحده نماند امراض مختلفه عارض گردد وهر مرضی را علاجی مخصوص * پس طبیب حاذق هر علل ومرضرا معالجهٔ واحده ننماید بلکه بمقتضای اختلاف امراض وأحوال أدویه وعلاج را تغییر دهد ریرا براین شخص مرض هائل ار حرارت عارض بود فلا بد طبیب حاذق ادویهٔ بارده داد وچون وقتیدیگر مزاج این شخص منقلب شد

اسان نشود بلکه آب عنصری حسم اسارا پاك بماند * ولی آب آسمانی وروح که علم وحیاست قلب اسارا طیب وطاهر کند * یعنی آن قلب که ار فیض روح القدس نصب برد ومقدس گردد طیب وپاك سود * مقصد ایبست که حقیقت اسان ار اوساخ عالم طبیعت پاك ومقـدس گردد اوساخ عالم طبیعت صفات قبیحه است غضب است شهوت است حب دنیاست تکبراست کذبست نفاقست تزویراست خود پرستی است وامثال ذلك * انسان ار صولت نفس وهوی حرتاًیید فیض روح القدس خلاص نشود * ایبست که میفرمایند تعمید بروح وآب وآتش لازم وواجب است * یعـنی روح فیض الهی وماء علم وحیات ونار محبة الله * وانسان باید باین روح وماء وآتش تعمید یابد تا استفاضه ار فیض ابدی کند والا تعمید باب عنصر را چه ثمر * ولی این تعمید آب رمز از توبه واستغفار از گناه بود * ودر دور جمال مبارك این رمز را لزوم نه * زیرا حقیقت آن که تعمید بروح ومحبه الله است مقرر ومحقق *

﴿ك﴾ ضرورت تعمید

غسل تعمید موافقست ولازم یاآنکه ناموافق وغیر لازم

سوءال

این غسل تعمید یاموافق است ولازم یاآنکه ناموافق وغیر لازم * در صورت اولی باوجود لزوم چگونه منسوخ شد ودر صورت ثانیه با وجود عدم لزوم چگونه یوحنا مجری داشت

جواب

تغییر احوال وتبدل وانقلاب زمان ار لوازم ذاتیهٔ ممکناتست ولزوم ذاتی ار حقیقت اشیا انفکاك ندارد * مثـلا انفکاك حرارت

با مقتضیات قرون أخیره چه قدر متفاوت است ممکن است الآن که احکام قرون اولی در این قرون اخیره جاری گردد * واضح است که ممتنع ومحال است * وهمچنین بعد از قرون کثیره که بگذرد مقتضای قرون حالیه موافق قرون آتیه نباشد ولا بد از تغییر وتبدیل است در اوربا احکام متصلا تغییر وتبدیل کند چه بسیار حکم که در سنین سابقه در قوانین ونظامات اوربا موجود بود وحال منسوخ گشته این تغییر وتبدیل بجهت تبدل وتغیر افکار واحوال واطوارست وبدون این سعادت عالم بشریه مختل * مثلا حکم توراة است که اگر سبت را کسی بشکند حکم قتل است بلکه ده حکم قتل در توراة است حال در قرون حالیه ممکن است این احکام اجرا گردد واضح است که ممتنع ومستحیل است * لهذا تغیر وتبدل یافت * واین تبدل وتغیر أحکام دلیل کافی بر حکمت بالغهٔ الهیه است * در این مسأله تعمق لازمست وسبب لائح وواضح * طوبی للمتفکرین *

(۱۷) نان وخمر رمز از حیات

سؤال

حضرت مسیح میفرماید « منم آن نانی که از آسمان نازل شد وهرکس از این نان تناول نماید ابداً نمیرد » مقصود از این بیان چه *

جواب

مقصد از این نان مائدهٔ آسمانی وکمالات الهی است یعنی هرکس ازین مائده تناول نماید یعنی اکتساب فیض الهی کند واقتباس انوار رحمانی کند واز کمالات من نصیب برد حیات ابدی یابد * مقصد از خون نیز روح حیاتست وآن کمالات الهی وجلوهٔ ربانی وفیض صمدانیست * زیرا جمیع أجزاء بدن انسان بواسطهٔ جریان خون مادهٔ

حرارت برودة تبدیل گشت * لابد طبیب حاذق ادویهٔ بارده را نسخ نمود وادویهٔ حاره تجویز نمود * واین تغییر وتبدیل از مقتضای حال مریض است وبر حذاقت طبیب دلیل جلیل * مثلا ملاحظه نمائید آیا شریعت تورات در این عصر وزمان ممکن الأجراست لاوالله بلکه مستحیل ومحالست * پس لابد خداوند متعال آن شریعت تورات را در زمان مسیح نسخ فرمود * وهمچنین ملاحظه نمائید که غسل تعمید در زمان یوحنای معمدان سبب تذکر وتنبه نفوس بود تا از جمیع گناهان توبه نمایند ومنتظر ظهور ملکوت مسیح گردند * اما دراین ایام در آسیا کاتولیک وارتودکس اطفال شیر خواررا دراین آب مخلوط بروغن زیتون غوطه دهند بقسمی که بعضی اطفال از این زحمت مریض گردند * ودر وقت تعمید بلرزند ومضطرب شوند ودر جای دیگر آب تعمید سبیس پیشانی باشد * واطفال چه شق أول وچه شق ثانی هیچوجه احساس روحانی ندارند * پس چه ثمری از این حاصل بلکه سائر ملل تعجب واستغراب نمایند که این طفل رضیع را چرا دراین آب غوطه دهند نه سبب تنبه طفل است ونه سبب ایمان ونه سبب ایقاظ مجرد یك عادتی است که مجری میدارند * امادر زمان یوحنای معمدان چنین نبود بلکه حضرت یوحنا ابتدا نفوسرا نصیحت میفرمود وتوبه از گناه دلالت میکرد وبانتظار ظهورمسیح تشویق مینمود * هر نفسی که غسل تعمید می‌یافت در نهایت تضرع وخشوع توبه از گناه میکرد وجسد خویش را نیز از اوساخ ظاهری طیب وطاهر مینمود * ودر کمال اشتیاق شب وروز آناً فآناً منتظر ظهور مسیح بود ودخول در ملکوت روح الله * باری مقصود اینست که تغییر وتبدیل احوال وانقلاب مقتضیات قرون واعصار سبب نسخ شرایع گردد * زیرا زمانی آید که آن أحکام موافق ومطابق احوال نباشد ملاحظه نمائید که مقتضیات قرون اولی با مقتضیات قرون وسطی

عنصری طبیعت بشری بود وجسد آسمانی طبیعت رحمانی * سبحان الله بعضی تصور چنان نمایند که نان قربان حقیقت حضرت مسیح است ولاهوت وروح القدس حلول در آن نموده وموجود است * وحال آنکه چون قربان تناول شود بعد از دقیقهٔ چند فاسد محض گردد وتغییر کلی یابد * پس چگونه چنین وهمی را تصور توان نمود استغفر الله عن هذا الوهم العظیم * خلاصهٔ مقال آنکه بظهور حضرت مسیح بعالم مقدسه که فیض ابدیست منتشر شد وانوار هدایت ساطع گشت وروح حیات بحقائق انسانیه مبذول گردید * هرکس هدایت یافت زنده شد وهرکس گمراه ماند بموت ابدی گرفتار گردید * وآن نان که از آسمان نازل شد جسد ملکوتی حضرت مسیح بود وعنصر روحانی او که حضرات حواریون از آن تناول نمودند وحیات ابدیه یافتند * حواریون از دست حضرت مسیح بسیار غذا خورده بودند چرا عشاء ربانی امتیاز یافت * پس معلوم شد که مراد از نان آسمانی این نان عنصری نه بلکه مقصد مائدهٔ الهیه جسد روحانی حضرت مسیح بود * وآن فیوضات ربانیه وکمالات رحمانیه بود که حواریون نصیب یافتند واز آن سیر گشتند وهمچنین ملاحظه کنید که در وقتی که حضرت مسیح نانرا برکت دادند وفرمودند این جسد منست وبحواریون عنایت فرمودند حضرت مسیح در نزد حواریون مشخص ومعین ومجسم وموجود بودند منقلب بنان وخمر نشدند اگر منقلب بنان وخمر شده بودند نباید دیگر در آن وقت در نزد حواریون حضرت مسیح مجسم مشخص معین نماند * پس معلوم شد که این نان وخمر رمزی بود وآن عبارت از آن بود که فیوضات وکمالات من بشماها داده شده * وچون از این فیض مستفیض شدید حیات ابدیه یافتید واز مائدهٔ آسمانی بهره ونصیب بردید *

حیات را از جوع اکتساب نماید * در انجیل یوحنا در فصل ششم آیهٔ بیست و ششم میفرماید * بشما میگویم که مرا میطلبید نه بسبب معجزاتی که دیدید بلکه بسبب آن نان که خوردید و سیر شدید * این واضح است که نانی که حواریون خوردند و سیر شدند فیوضات آسمانی بود * زیرا در آیهٔ سی و سوم در فصل مذکور میفرماید * زیرا که نان خدا آنست که از آسمان نازل شده بجهان حیات بخشد * این معلوم است که جسد مسیح از آسمان [نازل] نشد از رحم رحم آمد * وآنچه از آسمان الهی نازل گردید روح مسیح بود * وچون یهود گمان کردند که مقصد حضرت جسد است لهذا اعتراض کردند * چنانکه در آیهٔ چهل و دوم از فصل مذکور میفرماید وگفتند آیا این عیسی پسر یوسف نیست که ما پدر ومادر اورا میشناسیم * پس چگونه میگوید که از آسمان نازل شده ام * ملاحظه نمائید که چگونه واضح است که مقصود حضرت از نان آسمانی روح حضرتست وفیوضات وکمالات وتعلیمات او چنانکه در آیهٔ شصت وشش از فصل مذکور بیان میفرماید « روح است که زنده میکند واما از جسد فائده نیست » * پس واضح شد که روح مسیح نعمت آسمانی بود که از آسمان نازل وهر کس از این روح استفاضه نماید یعنی تعالیم آسمانی گیرد حیات ابدیه یابد * اینست که در آیهٔ سی و پنجم میفرماید عیسی بایشان گفت من نان حیات هستم کسی که اقبال بمن نماید هرگز گرسنه نشود * وهر کس بمن ایمان آورد هرگز تشنه نگردد * ملاحظه کنید که خوردن را باقبال ونوشیدن را بایمان توضیح میفرماید * پس واضح ومحقق گردید که مائدهٔ آسمانی فیوضات رحمانیه وتجلیات روحیه وتعالیم سمائیه ومعانی کلیه حضرت مسیح است وخوردن عبارت از اقبال ونوشیدن کنایه از ایمانست زیرا حضرترا یک جسد عنصری بود ویک جسد آسمانی * جسد عنصری مصلوب شد * اما جسد آسمانی حی وباقی وسبب حیات جاودانی * جسد

لهذا برهان نمیشود * پس معجزات اگر از برای حاضرین برهانست از برای غائبین برهان نیست * امادر یوم ظهور اهل بصیرت جمیع شؤنات مظهرظهور را معجزات یابند زیرا ممتاز از ماد وست * همین که ممتاز از مادوست معجزهٔ محض است * ملاحظه نمائید که حضرت مسیح فرید ووحید من دون ظهیر ومعین وبدون سپاه ولشکر درنهایت مظلومیت در مقابل جمیع من علی الارض علم الهی بلند نمود ومقاومت کرد * وجمیع را عاقبت مغلوب نمود ولو بظاهر مصلوب گردید * حال این قضیه معجزهٔ محض است ابداً انکار نتوان نمود دیگر درحقیقت حضرت مسیح احتیاج ببرهان دیگر نه * واین معجزات ظاهره در نزد اهل حقیقت اهمیت ندارد * مثلا اگر کوری بینا شود عاقبت بازکور گردد * یعنی بمیرد واز جمیع حواس وقوی محروم شود لهذا کور بینا کردن اهمیتی ندارد * زیرا این قوه بالمآل مختل گردد * واگر جسم مرده زنده شود چه ثمر دارد زیرا باز بمیرد اما اهمیت در اعطای بصیرت وحیات ابدیست * یعنی حیات روحانی الهی زیرا این حیات جسمانیرا بقائی نه ووجودش عین عدم است * مثل اینکه حضرت مسیح در جواب یکی از تلامید میفرمایند که بگذار مرده را مردها دفن کنند زیرا مولود از جسد جسداست ومولود از روح روح است * ملاحظه کنید نفوسی که بظاهر بجسم زنده بودند آنها را مسیح اموات شمرده * زیراحیات حیات ابدیست ووجود وجود حقیقی لهذا اگر در کتب مقدسه ذکر احیاي امواتست مقصد اینست که بحیات ابدیه موفق شدند * ویا آنکه کور بود بینا شد مقصد ازاین بینائي بصیرت حقیقیه است ویا آنکه کربود شنوا شد مقصد آنکه گوش روحانی یافت وسمع ملکوتي موفق گشت * واین بنص انجیل ثابت شده که حضرت مسیح میفرماید که اینها مثل آنانند که اشعیا گفته * اینها چشم دارند اما نبینند گوش دارند

(کب) سؤال از معجزات و خوارق عادات

سؤال

معجزاتی در حق حضرت مسیح روایت شده است * این روایات فی الحقیقه بحسب معنی لفظی تلقّی گردد یا آنکه معانی دیگر دارد زیرا بدلائل صحیحه ثابت است که ماهیت اشیا منقلب نگردد * وجمیع کائنات در تحت قانون کلّی و نظامیست که ابداً تخلّف ننماید لهذا خارق قانون کلّی ممکن نه *

جواب

مظاهر مقدسهٔ الهیه مصدر معجزاتند ومظهر آثار عجیبه * هر امر مشکلی وغیر ممکنی از برای آنان ممکن وجایز است * زیرا بقوّتی خارق العاده از ایشان خارق العاده صدور یابد وبقدرتی ما وراء طبیعت تأثیر در عالم طبیعت نمایند * از کلّشان امور عجیبه صادر شده ولی در کتب مقدسه اصطلاح مخصوصی موجود * ودر نزد آنان این معجزات وآثار عجیبه اهمیتی نداردحتی ذکرش نخواهند زیرا اگر این معجزاترا برهان اعظم خوانیم دلیل وحجت از برای حاضرینست نه غائبین مثلاً اگر از برای شخص طالب خارج از حضرت موسی وحضرت مسیح آثار عجیبه روایت شود انکار کند وگوید از بتها نیز بتواتر یعنی بشهادت خلق کثیر آثار عجیبه روایت شده است ودر کتب ثبت گشته * برهمن از برهما یك کتاب آثار عجیبه نوشته * پس طالب بگوید از کجا بدانیم یهود ونصاری راست گویند وبرهمن دروغ گوید هر دو روایت است وهر دو خبر متواتر وهر دو مدوّن در کتاب * هر یك را احتمال وقوع وعدم وقوع توان داد ودیگران چنان * واگر راست است هر دو راست اگر قبول شود هر دو را باید قبول نمود

آیهٔ سیزدهم میفرماید « وکسی بآسمان نرفت مگر کسی که از آسمان آمد این انسان آنکه در آسمانست » ملاحظه کنید که میگوید این انسان درآسمان است وحال آنکه حضرت آن وقت در زمین بودند * وهمچنین ملاحظه کنید که صراحة میفرماید مسیح ازآسمان آمده است وحال آنکه از رحم مریم بود وجسم حضرت از مریم تولد یافت * پس واضح شد که مقصد از این عبارت که میفرماید این انسان ازآسمان آمد از نسب معنوی بظاهری روحانیست نه جسمانی * یعنی هرچند حضرت مسیح بظاهر ازرحم مریم تولد یافت ولی فی الحقیقه ازآسمان مرکز شمس حقیقت عالم الهی ملکوت رحمانی آمد * وچون واضح شد که مسیح از آسمان روحانی ملکوت الهی آمد * پس مقصود از غیبوبت مسیح در زیر زمین سه روز نیز امری معنویست نه ظاهری * وهمچنین قیام مسیح از بطن ارض نیز امریست معنوی وکیفیتی است روحانی نه جسمانی * وهمچنین صعود مسیح بآسمان آن نیز امریست روحانی نه جسمانی * وگذشته از این بیان این آسمان ظاهری فناً ثابت ومحقق گشته که فضای نامتناهي وفارغ وخالی وجولانگاهٔ نجوم وکواکب نامتناهي است لهذا بیان میکنیم که قیام مسیح عبارت از اینست که حضرات حواریین بعد از شهادت حضرت مسیح مضطرب وپریشان شدند حقیقت مسیحیه که عبارت از تعالیم وفیوضات وکمالات وقوهٔ روحانیهٔ مسیحیه است دو سه روز بعد از شهادت حتی ومستور شد جلوه وظهوری نداشت بلکه حکم مفقود یافت * زیرا مؤمنین عبارت از نفوس متعدده بودند وآنان نیز مضطرب وپریشان * امر حضرت روح الله مانند جسم بی جان شد * وچون بعد از سه روز حضرات حواریون ثابت وراسخ گشتند وبر خدمت امر مسیح قیام نمودند ومصمم برآن شدند که تعالیم الهی را ترویج کنند ووصایای مسیح را مجری دارند وقیام بر خدمت مسیح کردند * حقیقت مسیح جلوه نمود

لکن نشوند * ومن آنها را شفا دهم * ومقصد این نیست که مظاهر ظهور عاجز از اجرای معجزاتند زیرا قادرهستند لکن نزدشان بصیرت باطنی وگوش روحانی وحیات ابدی مقبول ومهم است* پس در هرجائی از کتب مقدسه که مذکور است کور بود بینا شد* مقصد اینست که کور باطن بود ببصیرت روحانی فائز شد ویا جاهل بود عالم شد ویا غافل بود هشیار گشت ویاناسوتی بود ملکوتی شد * چون این بصیرت وسمع وحیات وشفا ابدیست لهذا اهمیت دارد والا حیات وقوای حیوانیرا چه اهمیت وقدر وحیثیتی * مانند اوهام در ایام معدوده منتهی گردد * مثلا اگر چراغ خاموشی روشن شود باز خاموش گردد * ولی چراغ آفتاب همیشه روشن است این اهمیت دارد

﴿کج﴾ سؤال از قیام مسیح بعد از سه روز

سؤال

مقصود از قیام مسیح بعد از سه روز چه بود *

جواب

قیام مظاهر الهیه بجسد نیست جمیع شؤنات وحالات واعمال وتأسیس وتعلیم وتعبیر وتشبیه وترتیب ایشان عبارت از امور روحانی ومعنویست تعلق بجسمانیات ندارد * مثلا مسألهٔ مسیح از آسمان آمد این مطلب درمواقع متعدده از انجیل مصرح است که این انسان از آسمان آمد * واین انسان در آسمانست وبآسمان رود چنانکه درفصل ششم آیهٔ سی وهشتم از انجیل یوحنا میفرماید * « زیرا من از آسمان آمدم ».وهمچنین درآیه چهل ودوّم میفرماید که « گفتند آیا این شخص یسوع بن یوسف نیست که پدر ومادر اورا میشناسیم چگونه میگوید من از آسمان آمدم » وهمچنین در انجیل یوحنا در فصل سیم

بطرزی توجه کرد وزبان بحجت وبرهان گشود* پس حلول روح القدس عبارت از اینست که منجذب بروح مسیحائی شدند واستقامت وثبوت یافتند وبروح محبة الله حیات جدید حاصل نمودند وحضرت مسیح را زنده ومعین وظهیر دیدند * قطره بودند دریا شدند * پشه بودند عقاب سما گشتند ضعیف بودند قوی شدند * مثل آنها مثل آئینه ها بود که در مقابل آفتاب آید البته پرتو وانوار در آن آشکار گردد *

﴿ ۲۵ ﴾ سؤال مقصود از روح القدس چه چیز است

جواب

مقصود از روح القدس فیض الهی است واشعهٔ ساطعه از مظهر ظهور زیرا شعاع آفتاب حقیقت مرکزش مسیح بود واز این مرکز جلیل حقیقت مسیح فیض الهی بر سائر مرایا که حقایق حواریون بود اشراق نمود * مقصود از حلول روح القدس بر حواریین اینست که آن فیض جلیل الهی تجلی وافاضه بر حقایق حواریین نمود والا دخول وخروج ونزول وحلول از خواص اجسامست نه ارواح * یعنی حقائق محسوسه را دخول وحلول است نه لطائف معقوله را وحقائق معقوله مثل عقل وحب وعلم وتصور وفکر آنها را دخول وخروج وحلولی نیست بلکه عبارت از تعلق است * مثلا علم که عبارت از صورت حاصله عند العقل است آن امریست معقول * ودخول وخروج درعقل امر موهوم بلکه تعلق حصولی دارد مانند صور منطبعه در آینه پس چون ثابت ومبرهن است که حقایق معقوله را دخول وحلولی نیست البته روح القدس را صعود ونزول ودخول وخروج ومزج وحلول ممتنع ومحالست * نهایت اینست که روح القدس مانند آفتاب جلوه در مرآت نمود * ودر بعضی مواضع از کتب مقدسه ذکر روح

وفیض مسیح آشکار گشت وشریعت مسیح جان یافت وتعالیم ووصایای مسیح ظاهر وآشکار گردید * یعنی امر مسیح مانند جسد بی جان بود * جان وفیض روح القدس احاطه نمود * اینست معنی قیام مسیح واین قیام حقیقی بود * وچون قسیس ها معنی انجیلرا نفهمیدند وبرمز پی نبردند لهذا گفتند که دین مخالف علم است وعلم معارض دین * ازجمله این مسألهٔ صعود حضرت مسیح با جسم عنصری بآسمان ظاهری مخالف فنون ریاضی بود ولکن چون حقیقت مسأله آشکار گردد واین رمز بیان شود هیچ وجه علم معارضه ننماید بلکه علم وعقل تصدیق نماید *

﴿كد﴾ سؤال از حلول روح القدس

سؤال

روح القدس که حلول کرد بر حواریین در انجیل مذکور آیا این چه نحو بوده است وچه معنی دارد *

جواب

این حلول روح القدس نه مثل حلول هوا در جوف انسان است * این تعبیر وتشبیه است نه تصور وتحقیق بلکه مقصد مثل حلول آفتاب در مرآتست * یعنی تجلی او ظاهر شود * حواریون بعد از صعود مسیح مضطرب شدند آراء وافکار شان متشتت ومختلف شد بعد ثابت ومتحد گشتند * ودرعید عنصره مجتمع شدند ومنقطع گشتند چشم ازخود پوشیدند واز راحت ومسرت این جهان گذشتند وجسم وروح را فدای جانان نمودند * ترك خانمان گفتند وبی سر وسامان گشتند حتی هستی خویشرا فراموش نمودند * پس تأیید الهی رسید وقوت روح القدس ظاهر گشت وروحانیت مسیح غلبه نمود ومحبة الله زمام از دست برد * آنروز مؤید شدند وهرکس بجهت تبلیغ امر الله

آن کلمارا ادراک خواهید نمود * وحال من نیز چند کلمهٔ در این خصوص عرض میدارم وآن اینکه مسیح در آمدن اول نیز از آسمان آمد چنانچه مصرح در انجیل است * حتی خود حضرت میفرمایند این انسان از آسمان آمد واین انسان در آسمانست وبآسمان صعود نماید جز آن کسی که از آسمان آمد * این مسلم در نزد عموم است که مسیح از آسمان آمد وحال آنکه بحسب ظاهر از رحم مریم آمد * همچنانکه در دفعهٔ اولی وفی الحقیقه از آسمان آمد ولو بحسب ظاهر از ارحام آمد * همچنین در مجیء ثانی نیز بحقیقت از آسمان آید ولو بظاهر از أرحام آید وشروطی که در انجیل بجهت مجیء ثانی مسیح مذکور همان شروط در مجیء اول مصرح چنانکه از پیش گذشت * در کتاب اشعیا خبر میدهد که مسیح شرق وغرب را فتح خواهد نمود وجمیع ملل عالم در ظل مسیح خواهند آمد وسلطنت مسیح تشکیل خواهد گردید واز مکان غیر معلوم خواهد آمد * وخطاکاران دینونت خواهند یافت وعدالت چنان مجری خواهد گشت که گرگ وبره وپلنگ وبزغاله ومار وطفل شیر خواره در یک چشمه ویک چمن ویک آشیانه اجتماع خواهند نمود * مجیء أول نیز مشروط باین شروط بود وحال آنکه بحسب ظاهر هیچیک از این شروط وقوع نیافت لهذا یهود اعتراض بر مسیح کردند * واستغفر الله مسیح را مسیح خواندند وهادم بنیان الهی شمردند ومخرب سبت وشریعت دانستند وفتوی بر قتلش دادند وحال آنکه شروط کلا وطرا معانی داشت * ولی یهود پی بمعانی آن نبردند * لهذا محتجب گشتند وهمچنین مجیء ثانی مسیح بر این منوال است * علائم وشروطی که بیان شده جمیع معانی دارد نه بحسب ظاهر اگر بحسب ظاهر باشد از جمله میفرمایند جمیع نجوم بر روی زمین سقوط نماید نجوم بی پایان وبیشمار است وفعلاً در نزد ریاضیون حالیه ثابت ومحقق گشته که جرم شمس تخمیناً قریب یک ملیون ونیم اعظم

میشود * ومقصد شخص است مثل آنکه در مخاطبات ومکالمات مصطلح است که فلان شخص روح مجسم است وجمیع وجوه مشخصه * دراین مقام نظر بزجاج نیست بلکه نظر بسراج است چنانکه در انجیل یوحنا درذکر موعود بعد حضرت مسیح در فصل شانزدهم آیهٔ دوازدهم میفرماید « وبسیار چیزهای دیگر نیز دارم بشما بگویم لکن الآن طاقت تحمل آنهارا ندارید ولکن چون او یعنی روح راستی آید شمارا بجمیع راستی هدایت خواهد کرد * زیرا که از نفس خود تکلم نماید بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت » حال بدین ملاحظه نمائید که از این عبارت « زیرا از نفس خود تکلم نماید بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت » معلوم میشود که این روح راستی انسانی مجسم است که نفس دارد وگوش دارد که استماع مینماید ولسان دارد که نطق میکند * وهمچنین بحضرت مسیح روح الله اطلاق میشود مثل اینکه سراج گوئی ومراد سراج با زجاج است *

(کو) سؤال از مجئ ثانی مسیح ویوم دینونت

جواب

در کتب مقدسه مذکور است که مسیح دوباره آید وبعلاماتی مشروط است هر وقتی که آید با آن علامات آید * از جمله علامات اینکه آفتاب تاریک گردد وماه نور ندهد وستارگان آسمان بر زمین فرو ریزند در آن وقت جمیع طوائف زمین ناله وحنین کنند آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد وببینند که این انسان بر ابر سوار با قوت وجلال عظیم میآید * تفسیر این آیات را جمال مبارک در رسالهٔ ایقان مشروحاً فرموده‌اند احتیاج بتکرار نیست بآن مراجعه کنید * معانی

مانند کائنات ارضیه که شعاع آفتاب بر کل تابیده * ولی بر دشت وکوهسار واشجار واثمار همین پرتوی افتاده که نمودار گشته وپرورش یافته وبنتیجهٔ وجود خویش رسیده * اما انسان کامل بمنزلهٔ مرآت صافیه است آفتاب حقیقت بجمیع صفات وکمالات درآن ظاهر وآشکار گردیده لهذا حقیقت مسیحیه یك آئینهٔ صاف شفافی بوده که در نهایت لطافت وپاکی بود لهذا شمس حقیقت ذات ألوهیت درآن آئینه تجلی فرمود ونورانیت وحرارتش در آن نمودار گشت * اما شمس از علو تقدیس وسماء تنزیه تنزل ننمود ودر آئینه منزل ومأوی نکرد بلکه برعلو وسمو باقی وبرقرار است * ولی در آئینه بجمال وکمال جلوه نمود وآشکار گشت * حال اگر گوئیم که آفتاب در دو آئینه یکی مسیح ودیگری روح القدس مشاهده نمودیم * یعنی سه آفتاب مشاهده کردیم یکی در آسمان ودو دیگر در زمین صادقیم * واگر بگوئیم یك آفتابست فردانیت محض است شریك وشبیلی ندارد بازهم صادقیم خلاصهٔ کلام اینست که حقیقت مسیحیه مرآت صافیه بود وشمس حقیقت یعنی ذات احدیت بکمالات وصفات نامتناهیه در آن آئینه ظاهر وباهر * نه اینکه آفتاب که ذات ربانیست تجزی وتعدد یافته بلکه آفتاب آفتاب واحداست ولی در مرآت ظاهر * اینست که مسیح میفرماید ألأب فی الابن یعنی آن آفتاب در این آئینه ظاهر وآشکاراست روح القدس نفس فیض الهی است که در حقیقت مسیح ظاهر وآشکار گردید بنوت مقام قلب مسیح است وروح القدس مقام روح مسیح * پس ثابت ومحقق گردید که ذات ألوهیت وحدت محض است وشبیه ومثیل ونظیر ندارد * ومقصود از اقانیم ثلاثة اینست والا اساس دین الله بر مسألهٔ غیر معقوله است که ابداً عقول تصور آن نتواند وآنچه را عقول تصور نتواند چگونه مکلف باعتقاد آن گردد در عقل نگنجد تا صورتی از صور معقوله شود بلکه وهم محض باشد

*

از ارض است وهر یك از این نجوم ثوابت هزار مرتبه اعظم از شمس اگر این نجوم سقوط بر روی زمین نماید چگونه در زمین محل یابد مانند این است که هزار ملیون جبال مثل جبل همالا یا بر روی دانهٔ خردلی افتد * این قضیه عقلا ونقلا بلکه بالبداهة از ممتنعات نه ممکنات * واز این مختصر آنکه مسیح میفرماید من مانند دزد آیم وشما هنوز در خوابید * زیرا آمدن این انسان مثل آمدن دزداست شاید دزد در خانه است وصاحب خانه خبر ندارد * پس واضح ومبرهن گشت که این علامات معنی دارد مقصود ظاهر نیست ومعانیش در کتاب ایقان مفصل بیان شده است بآن مراجعت نمائید *

(کز) سؤال از ثالوث

مقصود از ثالوث واقانیم ثلاثه چه چیز است *

جواب

حقیقت الوهیت که منزه ومقدس از ادراك کائنات است وابداً بتصور اهل عقول وادراك نیاید ومنزه از جمیع تصورات * آن حقیقت ربانیه تقسیم قبول ننماید * زیرا تقسیم وتعدد از خصائص خلق است که ممکن الوجود است نه از عوارض طارئه بر واجب الوجود * حقیقت الهیه مقدس از توحیداست تاچه رسد بتعدد * وآن حقیقت ربوبیت را تنزل در مقامات ومراتب عین نقص ومنافی کمال وممتنع ومحال * همواره در علو تقدس وتنزه بوده وهست * وآنچه ذکر میشود از ظهور واشراق الهی مقصد تجلی الهی است نه تنزل در مراتب وجود * حق کمال محض است وخلق نقصان صرف حق را تنزل در مراتب وجود اعظم نقائص است * ولی ظهور وطلوع وشروقش مانند تجلی آفتابست درآیینهٔ لطیف صافی شفاف * جمیع کائنات آیات باهرات حق هستند

گردید وفاقت مصلوب شد اینست که خطاب بحق مینماید که مرا از قید عالم جسد آزاد فرما و از این قفس برهان تا بأوج عظمت وجلال صعود نمایم وآن عزت و تقدیس سابق پیش از عالم جسد یابم ودر جهان باقی شادمانی کنم وبوطن اصلی عالم لامکان ملکوت پنهان صعود نمایم چنانکه ملاحظه گردید که حتی در عالم ملك یعنی انفس وآفاق بلکه نقطهٔ تراب عظمت وجلال حضرت مسیح بعد از صعود ظاهر شد زمانی که در عالم جسد بود در تحت تحقیر وتوهین اضعف اقوام عالم یعنی یهود بود وبر تارك مبارکش تاج خار سزاوار داشتند * اما بعد از صعود تاجهای مرصع جمیع ملوك خاضع وخاشع ان تاج خار گردید پس که کلمة الله درآفاق بچه جلالی یافت *

﴿ كط ﴾ تفسیر آیهٔ بیست ودوم

از فصل یازدهم از رسالهٔ اول بولس بکورنتیان

سؤال

در اصحاح یازدهم آیهٔ بیست ودوم از رسالهٔ بولس بکورنتوس مرقوم که همچنانکه درآدم کل مرده شوند در مسیح کل زنده گردند مقصد از این عبارت چه *

جواب

بدانکه در انسان دو طبیعت است طبیعت جسمانیه وطبیعت روحانیه طبیعت جسمانیه موروث از ادم است وطبیعت روحانیه موروث از حقیقت کلمة الله * وان روحانیت حضرت مسیح است طبیعت جسمانیه از ادم تولد یافته * اما طبیعت روحانیه از فیض روح القدس متولد شده طبیعت جسمانیه مصدر هر نقص است وطبیعت روحانیه مصدر هر کمال * حضرت مسیح خودرا فدا کرد تا خلق از نقائص طبیعت جسمانی

حال از این بیان واضح که مقصود از اقانیم ثلاثه چه چیز است ووحدانیت الهیه نیز ثابت گردید *

﴿ج﴾ تفسیر آیه پنجم از فصل هفدهم انجیل یوحنا

سوال

از آیهٔ انجیل یوحنا * والآن تو ای پدر مرا نزد خود جلال ده بهمان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم *

جواب

تقدم بر دو قسم است تقدم ذاتیست که مسبوق بعلت نباشد بلکه وجودش بذاته باشد * مثلا آفتاب که روشنائیش بذاته است ودر روشنائی محتاج بغیر کوکب دیگر نه * این را روشنائی ذاتی گویند اما روشنائی ماه مقتبس از آفتاب است زیرا ماه در روشنائی محتاج بآفتابست * پس آفتاب در روشنائی علت شد وماه در روشنائی معلول آن قدیم وسابق ومتقدم واین مسبوق ومتأخر * نوع ثانی قدم قدم زمانیست وآن لا اول له است وحضرت کلمة الله مقدس از زمانست زمان گذشته وحال وآینده کل بالنسبه بحق یکسانست * دیروز وامروز وفردا در آفتاب نیست وهمچنین تقدم از جهت شرفست* یعنی اشرف مقدم بر شریفست * پس حقیقت مسیحیه که کلمة الله است البته من حیث الذات والصفات والشرف مقدم بر کائناتست * وکلمه الله پیش از ظهور در هیکل بشری درنهایت عزت وتقدیس بود ودر کمال جلال وجمال در اوج عظمت خویش برقرار * وچون کلمة الله از اوج جلال بحکمت حق متعال در عالم جسد اشراق نمود بواسطهٔ جسد تعدی بر کلمه الله شد چنانچه در دست یهود افتاد واسیر هر ظلوم وجهول

ارحیوان ندارد هر گناهي ار مقتضیات طبیعت است واین مقتضای طبیعت که ارخصائص جسمانیست بالنسبه بحیوان گناه نیست ولی بالنسبه بانسان گناهست * حیوان مصدر نقائص است مثل غضب شهوت حسد حرص تعدی تطاول * یعنی جمیع اخلاق مذمومه درطبیعت حیوانست * اما این نسبت بحیوان گناه نیست اما بالنسبه بانسان گناه است وحضرت آدم سبب حیات جسمانی انسانست * اما حقیقت مسیح یعنی کلمة الله سبب حیات روحانیست روح محيي است یعنی جمیع نقائص که ار مقتضای حیات جسمانی انسانست بتعلیم و تربیت آن روح مجرد بکمالات انساني مبدل گردد * پس حضرت مسیح روح محيي بود وسبب حیات روحانی کل * حضرت آدم سبب حیات جسمانی بود وچون عالم جسمانی انسان عالم نقایص است ونقایص عین ممات است لهذا بولس نقائص جسمانیرا بموت تعبیر نمود * اما جمهور مسیحیین برآنند که حضرت آدم چون ار شجرهٔ ممنوعه تناول نمود خطا وعصیان کرد و نکبت وشآمت این عصیان مسلسل درسلالهٔ آدم موروث وبرقرار شد * پس حضرت آدم سبب موت خلق گردید * این بیان بدیهی البطلانست زیرا معنی این بیان این است که جمیع خلق حتی انبیا ورسل بدون قصور وگناه محض آنکه سلالهٔ آدم بودند بدون سبب مقصر وگناه کار گشتند وتا یوم فدائی مسیح درجحیم بعذاب الیم گرفتار بودند واین ارعدالت الهیه بعید است * اگر آدم گنه کار بود حضرت ابراهیم را چه گناه * اسحق ویوسف را چه قصور موسی را چه خطا اما حضرت مسیح که کلمة الله بود وخویش را فدا کرد این دومعنی دارد معنی ظاهری ومعنی حقیقی * معنی ظاهری اینست که چون حضرت مسیح را مقصد این بود که بامری قیام نماید که تربیت عالم انسانی واحیای بنی آدم ونورانیت عموم خلق بود وار قیام بچنین امری عظیم که مخالف جمیع اهل عالم ومقاومت جمیع ملل ودول است البته چون درهدراستی

خلاص شوند و بفضائل طبیعت روحانیه متصف گردند * این طبیعت روحانیه که از فیض حقیقت رحمانیه تحقق یافته جامع جمیع کمالاتست و نفحهٔ روح القدس پیدا شده * این طبیعت کمالات الهیه است انوارست روحانیاست هدایتست علویتست بلندی همتست عدالتست محبت است موهبت است مهربانی بجمیع خلق است خیراتست حیات اندر حیاتست * این طبیعت روحانیه تجلی از اشراقات شمس حقیقت است مسیح مرکز روح القدس است ومتولد از روح القدس است و بروح القدس مبعوث شده است وسلالهٔ روح القدس است * یعنی حقیقت مسیحیه از سلالهٔ ادم نیست بلکه زادهٔ روح القدس است پس مقصد از ایهٔ بیست ودوم اصحاح پانزدهم از رسالهٔ بولس باهل کورنتیان که میگویند وچنانکه در ادم همه میمیرند در مسیح نیز همه زنده خواهند گشت * اینست که بحسب اصطلاح ادم ابو البشر است یعنی ادم سبب حیات جسمانی نوع انسانی است * ابوت جسمانی دارد ونفس حی است ولی محیی نیست وحضرت مسیح سبب حیات روحانی بشر است ومن حیث الروح ابوت روحانی دارد * ادم نفس حی است مسیح روح محیی است * این عالم جسمانی انسانرا قوای شهوانیست واز لوازم قوای شهوانی گناه است چونکه قوای شهوانی در تحت قانون عدل وحقانیت نیست * جسم انسان اسیر طبیعت است هرچه طبیعت حکم کند بمقتضای او حرکت نماید * پس ثابت شد که خطا در عالم جسمانی موجود مثل غضب حسد جدال حرص طمع جهل غرض فساد تکبر ظلم * جمیع این صفات بهیمیه در خلقت انسانی موجود است انسانی که تربیت روحانی ندیده حیوانست مثل اهالی افریقا حرکات وسکنات واخلاق انان شهوانی محض است وبمقتضای طبیعت حرکت نمایند بدرجهٔ که همدیگر را بدرند وبخورند * پس معلوم شد که عالم جسمانی انسانی عالم گناه است * انسان در عالم جسمانی اسیر

جواب

در تورات مذکور که خداوند آدم را در جنت عدن نهاد تا عامل وحافظ باشد وفرمود که از جمیع درختان جنت تناول نما مگر شجرهٔ خیر وشر را واگر تناول نمائی مستلی بموت گردی تا آنکه میفرماید که خداوند آدم را بخواب انداخت * پس استخوانی از اضلاع او گرفت واورا زنی آفرید تا با او مؤانست نماید تا آنکه میفرماید مار زنرا دلالت بر اکل شجره کرد وگفت که خداوند شمارا از تناول این شجره نهی ازین منع نمود تا چشمانتان گشوده نگردد وخیر وشر را ندانید پس حوا از شجره تناول نمود وبآدم داد او نیز موافقت کرد دیدهاشان باز شد وخود را برهنه یافتند واز برگ درخت ستر عورت نمودند پس بعتاب الهی معاتب گشتند * خدا بآدم گفت آیا از شجرهٔ ممنوعه تناول نمودی آدم در جواب گفت که حوا مرا دلالت کرد * پس خداوند عتاب بحوا نمود * حوا گفت که مار مرا دلالت کرد حیه ملعون شد ودشمنی بین مار وبین حوا وسلالهٔ آنان حاصل کردند * وخداوند فرمود که انسان نظیر ماشد وبخیر وشر آگاه گشت شاید از شجرهٔ حیات تناول نماید والی الابد باقی ماند وشجرهٔ حیاترا خدا محافظه نمود * این حکایت را اگر بمعنی ظاهر عبارات مصطلح بین عوام گیریم درنهایت غرابت است وعقل در قبول وتصدیق وتصور آن معذور زیرا چنین ترتیب وتفصیل وخطاب وعتاب از شخص هوشمندی مستبعداست تا چه رسد بحضرت ألوهیت * ألوهیتی که این کون نامتناهی را در اکمل صورت ترتیب داده واین کائنات نا متناهیه را درنهایت نظم واتقان وکمال آراسته * قدری تفکر لازم اگر ظواهر این حکایترا بشخص عاقلی نسبت دهند البته عموم عقلا انکار کنند که این ترتیب ووضع یقیناً از شخص عاقل صدور نیابد * لهذا این حکایت آدم وحوا وتناول شجره وخروج از جنت جمیعاً رموز است واز اسرار

والبته مقتول ومصلوب گردد لهذا حضرت مسیح در وقتی که اظهار امر فرمودند جان را فدا کردند وصلیب را سریر دانستند وزخم را مرهم وزهر را شهد وشکر شمردند وبتعلیم وتربیت ناس قیام فرمودند یعنی خود را فدا کردند تا روح حیات بخشند وبجسد فانی شدند تا دیگرانرا بروح زنده نمایند * اما معنی ثانی فدا اینست که حضرت مسیح مانند حبه بود این حبه صورت خویشرا فدا نمود تا شجره نشو ونما نماید هرچند صورت حبه متلاشی شد ولی حقیقت حبه در کمال عظمت ولطافت بهیأت شجره ظاهر گشت * مقام مسیح کمال محض بود * آن کمالات الهیه مانند آفتاب اشراق بر جمیع نفوس مؤمنه نمود وفیوضات انوار در حقائق نفوس ساطع ولامع گردید * اینست که میفرماید من نان نازل از آسمان هستم وهرکس از این نان تناول نماید نمیرد * یعنی هرکس از این غذای الهی نصیب برد بحیات ابدیه رسد اینست که هرکس از این فیض نصیب برد واز این کمالات اقتباس کرد حیات ابدیه یافت واز فیض قدیم استفاضه نمود * از ظلمات ضلالت رهائی یافت وبنور هدایت روشن گشت * صورت این حبه فدای شجره شد * ولی کمالات حبه بسبب این فدا ظاهر وآشکار گردید زیرا شجره واغصان واوراق وازهار در حبه مستور وپنهان بود * وچون صورت حبه فدا گشت کمالات او در کمال ظهور بصورت برگ وشکوفه وثمر آشکار گردید *

﴿ل﴾ سؤال از مسئله حضرت آدم واکل شجره

سؤال

حقیقت مسألهٔ حضرت آدم واکل شجره چگونه است *

وآن تعلق ساری بود که الی الابد در میان ارواح سلالهٔ آدم وآن صدف مستمر وبر قرار است * زیرا تعلق ناسوتی سبب تقید ارواح گردیده * واین تقید عین گناه است که از آدم سریان در سلاله نمود چه که این تعلق سبب گردیده که نفوس بسبب آن از آن روحانیت اصلیه ومقامات عالیه بازماندند * وچون نفحات قدس حضرت مسیح وانوار تقدیس نیر اعظم منتشر گردید حقایق بشریه یعنی نفوسی که توجه بکلمه الله نمودند واستفاضه از فیوضات کردند از آن تعلق وگناه نجات یافتند وبحیات ابدیه فائز گشتند واز قیود تقیید خلاص شده بعالم اطلاق پی بردند واز رذائل عالم ناسوت بری گردیدند واز فضائل عالم ملکوت مستفیض شدند * اینست معنی بیانی که میفرماید من خون خویشرا بجهت حیات عالم انفاق نمودم یعنی جمیع بلایا ومحن ورزایا حتی شهادت کبری را بجهت حصول این مقصد وعفو گناه یعنی قطع تعلق ارواح از عالم ناسوت وانجذاب بعالم لاهوت اختیار کردم تا نفوسی مبعوث شوند که جوهر هدی شوند ومظاهر کمالات اعلی * ملاحظه نمائید که اگر بحسب تصور اهل کتاب مقصد این معنی ظاهر ظاهر باشد ظلم محض است وجبر صرف * اگر آدم در تقرب بشجرهٔ ممنوعه گناهی نمود خلیل جلیل را چه ذنبی وموسای کلیم را چه خطائی نوح نبی را چه عصیانی یوسف صدیق را چه طغیانی انبیای الهی را چه قصوری ویحیای حصور را چه قصوری آیا آن عدالت الهی قبول نماید که این مظاهر نورانیه بجهت گناه آدم در جحیم الیم مبتلی گردند تا آنکه حضرت مسیح آید وقربان گردد وآنان از عذاب سعیر نجات یابند * چنین تصور از هر قواعد وقوانینی خارج است وابداً نفس هوشمندی قبول ننماید بلکه مقصد چنانست که ذکر شد آدم روح آدمی است وحوا نفس آدم وشجره عالم ناسوت ومار تعلق بعالم ناسوتی * این تعلق که گناه است سریان در سلالهٔ آدمی نمود

الهیه ومعانی کلیه وتأویل بدیعه دارد * وجز محرمان راز ومقربان حضرت بی نیاز واقف آن اسرار نه لهذا این آیات تورات معانی متعدده دارد * یک معنی از معانی آنرا بیان کنیم وگوئیم مقصد از آدم روح آدم است واز حوا نفس آدم * زیرا در بعضی مواضع از کتب الهیه که ذکر اناث میشود مقصد نفس انسانیست ومقصد از شجرهٔ خیر وشر عالم ناسوتیست زیرا جهان روحانی الهی خیر محض است ونورانیت صرفه اما در عالم ناسوتی نور وظلمت وخیر وشر حقایق متضاده موجود ومقصد از مار تعلق بعالم ناسوتیست آن تعلق روح بعالم ناسوتی سبب شد که نفس وروح آدم را از عالم اطلاق بعالم تقیید دلالت کرد واز ملکوت توحید بعالم ناسوت متوجه نمود وچون روح ونفس آدم بعالم ناسوت قدم نهاد از جنت اطلاق خارج گشت در عالم تقیید افتاد بعد از آنکه در علو تقدیس بود وخیر محض بعالم خیر وشر قدم نهاد ومقصود از شجرهٔ حیات اعلی رتبهٔ عالم وجود مقام کلمة الله است وظهور کلی لهذا آن مقام محفوظ مانده تا در ظهور اشرف مظهر کلی آن مقام ظاهر ولائح گشت زیرا مقام آدم من حیث ظهور وبروز کمالات الهیه مقام نطفه بود ومقام حضرت مسیح رتبهٔ بلوغ ورشد وطلوع نیر اعظم رتبهٔ کمال ذاتی وکمال صفاتی بود * اینست که در جنت اعلی شجرهٔ حیات عبارت از مرکز تقدیس محض وتنزیه صرف * یعنی مظهر کلی الهی است واز دور آدم تا زمان حضرت مسیح چندان ذکری از حیات ابدیه وکمالات کلیه ملکوتیه نبود * این شجرهٔ حیات مقام حقیقت مسیح بودکه در ظهور مسیحی غرس گشته وباثمار ابدیه مزین شد * حال ملاحظه نمائید که چه قدر این معنی مطابق حقیقت است زیرا روح ونفس آدمی چون تعلق بعالم ناسوتی یافتند از عالم اطلاق بعالم تقیید آمدند * تناسل بوجه مثلی تسلسل یافت واین تعلق روح ونفس بعالم ناسوتی که گناه است در سلالهٔ آدم موروث گردید

شمس بود * اگر ظهور وتجلی کمالات الهیه در مسیح بود یسوع مسیح بود * از این جهت مظهر است که کمالات الهیه در او تجلی فرموده انبیای الهیه مظاهرند وکمالات ربانیه ظاهر یعنی روح القدس اگر نفسی از مظهر دوری جوید شاید منتبه شود زیرا نشناخته ونداند که آن مظهر ظهور کمالات الهیه است * اما اگر از نفس کمالات الهیه که روح القدس است بیزار باشد دلیل بر اینست که خفاش است واز آفتاب بیزار * این بیزاری از انوار چاره ندارد واین عفو نمیشود یعنی ممکن نیست که بخدا نزدیك شود * این سراج سراج است سبب این نور * اگر نور نبود سراج نبود حال اگر نفسی از انوار سراج بیزار شود کوراست ونور را نتواند ادراك کند وکوری سبب محرومی ابدی * واین معلوم است که نفوس استفاضه از فیض روح القدس کنند که در مظاهر الهیه ظاهر است نه از شخصیت مظهر * پس اگر نفسی از فیوضات روح القدس استفاضه نماند از فیض الهی محروم ماند ونفس محرومیت عدم مغفرتست* اینست که بسیار نفوسی بودند که بمظاهر ظهور عداوت داشتند ونمیدانستند که مظهر ظهوراست بعد که دانستند دوست شدند * پس عداوت بمظهر ظهور سبب محرومیت ابدیه نشد زیرا دشمن شمعدان بود ونمیدانست که مظهر سراج نورانی الهیست * دشمن نور نبود وچون ملتفت شد که این شمعدان مظهر انوار است دوست حقیقی گشت * مقصود اینست که دوری از شمعدان سبب محرومیت ابدی نیست شاید متنبه ومتذکر گردد ولی دشمنی نور سبب محرومیت ابدیه است وچاره ندارد *

﴿ لب ﴾ المدعوون کثیرون والمختارون قلیلون

سوال

حضرت مسیح در انجیل میفرماید المدعوون کثیرون والمختارون

وحضرت مسیح نفوس را از این تعلق سبحات قدس نجات داد وازاین گناه خلاص کرد * واین گناه در حضرت آدم بالنسبه بغیر اوست هرچند از این تعلق نتائج کلیه حاصل ولی تعلق عالم ناسوتی بالنسبه بتعلق عالم روحانی لاهوتی گناه شمرده گردد (وحسنات الابرار سیئات المقربین) ثابت شود مانند قوای جسمانی که بالنسبه بقوای روحانی قاصراست بلکه این قوت بالنسبه بآن قوت ضعف محض شمرده گردد وهمچنین حیات جسمانی بالنسبه بوجود ملکوتی وحیات ابدی ممات شمرده شود چنانکه حضرت مسیح حیات جسمانرا ممات نامیده وفرموده مردگانرا بگذار تامردگان دفن نمایند وحال آنکه آن نفوس حیات جسمانی داشتند ولی در نظر مسیح آن حیات ممات بود * این یك معنی از معانی حکایت حضرت آدم در توراتست * دیگر شما بفکر نمائید تا بمعانی دیگر پی برید والسلام *

(۲۸) سؤال از عفو روح القدس

سؤال

ومن قال کلمة علی ابن الانسان یغفر له * واما من قال علی روح القدس فلن یغفر له لا فی هذا العالم ولا فی الآتی (۱)

جواب

حقائق مقدسهٔ مظاهر الهیه را دو مقام معنویست یکی مظهریت است که بمنزلهٔ کرهٔ شمس است ویکی جلوه وظهور است که بمثابهٔ نور وکمالات الهیه است وروح القدس است زیرا روح القدس فیوضات الهیه وکمالات ربانیه است * واین کمالات الهیه بمنزلهٔ شعاع وحرارت آفتابست وشمس بأشعهٔ ساطعه شمس است واگر اشعهٔ ساطعه نبود

(۱) انجیل متی اصحاح دوازدهم آیهٔ ۳۱ و۳۲ *

رحمن است * زیرا ایمان که حیات ابدیه است از آثار فضل است نه
نتائج عدل * شعلهٔ نار محبت بقوت انجذاب است نه بسعی وکوشش
در جهان خاك ولی بلكه بسعی واجتهاد اطلاع وعلم وكمالات سائره
حاصل گردد * پس باید انوار جمال الهی روحرا بقوهٔ جاذبه در وجد
وحرکت آرد لهذا میفرماید * المدعوون كثيرون والمختارون قليلون
اما كائنات جسمانيه در مراتب ومقامات خود مذموم ومحکوم ومسؤول
نیستند مثلا جماد در رتبهٔ جمادی وحیوان در رتبهٔ حیوانی ونبات
در رتبهٔ نباتی مقبولند ولی در آن رتبهٔ خود اگر ناقص مانند مذموم
گردند بلكه آن رتبه عین كمال است * ولكن تفاوت بين نوع انسان
۱۰ بر دو قسم است یك قسم تفاوت من حيث المراتب است این تفاوت
مذموم نیست * وقسم دیگر تفاوت از حيثيت ايمان وايقانست وعدم
آن * وآن مذموم زیرا آن نفس بهوی وهوس خویش مبتلی گردند
تا آنکه از حسن موهبت محروم شد واز قوهٔ جاذبهٔ محبة الله مأیوس
گشت * هرچند انسان در رتبهٔ خود ممدوح ومقبولست ولی چون
۱۵ از كمالات آن رتبه محروم لهذا معدن نقائص گشته وبانی جهت مسؤول *

﴿لج﴾ سؤال از رجعت

سؤال

بیانی از مسألهٔ رجعت نمائید *

جواب

۲۰ جمال مبارك در ایقان بیان این مطلب را مفصل ومشروح مرقوم
فرموده اند بخوانید حقیقت این مسأله واضح ومشهود گردد * چون
حال سؤال نمودید مختصر بیانی نیز میشود * عنوان این مسأله را
از انجیل نمائیم * در انجیل مصرح که چون یحیی بن زکریا ظاهر شد
۲٤ ومردم را بملكوت الله بشارت میداد از او پرسیدند که تو كیستی آیا

فلیلون(۱) ودر قرآن میفرماید(یختص برحمته من یشاء) این را چه حکمت

جواب

بدانکه نظم وکمال در جامعیت عالم وجود چنین اقتضا نماید که وجود محل تصور غیر متناهی گردد لهذا موجودات در یك رتبه ویك مقام ویك نحو ویك جنس ویك نوع تحقق نمایند لا بد از تفاوت مراتب وتمایز صنوف وتعدد اجناس وانواع است * یعنی ناچار از رتبهٔ جماد ورتبهٔ نبات ورتبهٔ حیوان ورتبهٔ انسانست چه که عالم وجود بانسان تنها زینت نظم وتکمل نیابد * وهمچنین بحیوان محض بانبات محض یا جماد محض این عالم منظر بدیع وترتیب قویم وزرین لطیف حاصل نماند لا بد از تفاوت مراتب ومقامات واجناس وانواع است تا وجود در نهایت کمال جلوه فرماید * مثلا این شجر اگر تمامه ثمر گردد کمال نباتی حاصل نگردد بلکه برگ وشکوفه وبار جمیع لازم تا شاخ در نهایت زینت وکمال جلوه نماید * همچنین در هیکل انسان ملاحظه نمائید که لا بد از تفاوت اعضا واجزا وارکانست جمال وکمال وجود انسانی مقتضی وجود سمع وبصر ومغز حتی ناخن وشعر است اگر سراپا مغز ویا چشم ویا گوش گردد عین نقص است * مثلا عدم زلف ومژگان وعدم ناخن ودندان عین نقص است ولو بالنسبه بچشم بی احساس وحکم جماد ونبات دارند ولکن فقد آن در وجود انسان بی نهایت مکروه ومذموم است مادام مراتب موجودات مختلف ومتفاوت بعضها فوق بعض * پس انتخاب بعضی از اشیا برتبهٔ اعلی مثل انسان وترك بعضی در رتبهٔ اوسط مثل نبات ووضع بعضی در رتبهٔ ادنی مثل جماد چون بمشیت وارادهٔ پروردگار است پس تخصیص انسان برتبهٔ اعلی از فضل پروردگار است وتفاوت بین نوع انسان از حیثیت رتبه روحانیه وکمالات ملکوتیه نیز بانتخاب حضرت

(۱) انجیل‌ می‌ اصحاح بیست ودوم آیهٔ ۱٤ (لان کثیرین یدعون وقلیلین ینتخبون)

بود در این بهار نیز موجود * اینست که حضرت مسیح میفرماید آنچه در زمان انبیای سلف واقع جمیع را خواهند دید * و بیان دیگر مثلاً دانهٔ سال گذشته کاشته شد ساقه و برگ پیداشد شکوفه وثمر هویدا گشت نهایت باردانه شد این دانهٔ ثانی چون کشته گردد شجر روید باز آن ورق آن شکوفه آن ساقه وآن ثمر عود ورجعت نماید وآن شجر ظاهر شود چون اول دانه آخر هم دانه گوئیم که دانه رجوع کرده * چون نظر بمادهٔ شجر نمائیم این مادهٔ دیگر است وچون نظر بشکوفه و برگ وثمر نمائیم همان رائحه وطعم ولطافت حاصل است * پس آن کمال شجری دوباره عود نمود همچنین چون نظر بشخص کنیم شخص دیگر وچون نظر بصفات وکمال کنیم همان صفات وکمال عود نموده * پس حضرت مسیح فرمود این ایلیاست یعنی این شخص مظهر فیض وکمالات واخلاق وصفات ونعوت ایلیاست * ویوحنای معمدان گفت من ایلیا نیستم حضرت مسیح نظر بصفات وکمالات واخلاق ونعوت هر دو داشتند ویوحنا نظر بماده وشخصیت خویش داشت مثل این چراغ حاضر شب دوش بوده وامشب نیز روشن وشب آینده ایضاً لامع گوئیم که چراغ امشب همان سراج دیشب است وآن چراغ رجوع کرده مقصد نور است نه روغن وفتیل وشمعدان *

واین تفاصیل در رسالهٔ ایقان مشروح ومفصل *

﴿لدُ﴾ بتفسیر آیهٔ ﴿أنت الصخرة وعلیك ابنی کنیستی﴾

سؤال

(۱) در انجیل متی میفرماید بطرس که توئی صخره وبر این صخره کنیسهٔ ام را بنیان مینمایم *

جواب

این بیان مسیح تصدیق قول بطرس است در وقتی که گفت اعتقاد من

(۱) انجیل متی اصحاح شانزدهم آیهٔ ۱۶و۱۸ *

مسیح موعودی فرمود من مسیح نیستم * پس سؤال کردند آیا تو ایلیائی گفت نیستم * از این بیان ثابت ومحقق شد که حضرت یحیی بن زکریا ایلیا معهود نیستند * ولی در یوم تجلی در جبل طابور حضرت مسیح تصریح فرمودند که یحیی بن زکریا ایلیای موعود بود * در فصل نهم آیهٔ یازدهم از انجیل مرقس میفرماید * پس از او استفسار کردند وگفتند چرا کاتبان میگویند که الیاس باید اول بیاید او در جواب ایشان گفت که الیاس البته اول میآید وهمه چیز را اصلاح مینماید وچگونه در بارهٔ پسر انسان مکتوبست که میباید زحمت بسیار کشد وحقیر شمرده شود لکن بشما میگویم که الیاس هم آمد وبا وی آنچه را خواستند کردند * ودر انجیل متی فصل هفدهم آیهٔ سیزدهم میفرماید آنگاه شاگردان دریافتند که در باب یحیای تعمید دهنده بایشان سخن میگفت حال از یوحنای معمدان پرسیدند که آیا تو ایلیا هستی گفت نیستم * وحال آنکه در انجیل میفرماید یوحنای معمدان نفس ایلیای موعود بود ومسیح نیز تصریح میفرماید * پس اگر حضرت یوحنا حضرت ایلیا بود چرا فرمود من ایلیا نیستم واگر ایلیا نبود چگونه حضرت مسیح میفرماید که او ایلیا بود * پس در این مقام نظر بشخصیت نیست نظر بحقیقت کمالاتست * یعنی آن کمالاتی که در حضرت ایلیا بود آن کمالات بعینه در یوحنای معمدان تحقق داشت پس حضرت ایلیای موعود یوحنای معمدان بود اینجا نظر بذات نیست نظر بصفاتست * مثلا پارسال گلی بود امسال هم گل آمده است * من میگویم گل پارسال باز آمد حال مقصدم نیست که نفس آن گل بشخصیت خویش بعینه آمده است * اما چون این گل بصفات آن گل پارسال است یعنی همان رائحه ولطافت ورنگ وشکل است لذا میگویند گل پارسال آمده واین گل آن گل است بهار میآید میگوئیم باز بهار پارسال آمد بجهت آنکه آنچه که در بهار پارسال

وکل بهوای پاپ بود چه ظلمها وستمها روا داشتند چه شکنجه وعقوبتها نمودند آیا هیچ رائحهٔ طیبهٔ مسیح از این اعمال استشمام میشود لا والله * اینها اطاعت مسیح را نکردند بلکه این مقدسهٔ بزرگواره که صورتش در مقابل است اطاعت مسیح را نمود وبر قدم مسیح حرکت کرد ووصایای مسیح را جاری نمود ودر میان پاپها نفوس مبارکی بسر بودند که بر قدم مسیح حرکت نمودند علی الخصوص در قرون اولای مسیح که اسباب دنیوی مفقود وامتحانات الهیه شدید * ولی وقتی که اسباب سلطنت فراهم آمد وعزت وسعادت دنیوی حاصل گشت حکومت پاپ مسیح را بکلی فراموش نمود وبسلطنت وعظمت وراحت ونعمت دنیوی پرداخت قتل نفوس کرد ومعارضهٔ نشر معارف نمود ارباب فنون را اذیت کرد ونور علم را حائل گشت وحکم قتل وغارت نمود وهزاران نفوس از اهل فنون ومعارف وبی گناهان در سجن رومه هلاک گشتند * حال با وجود این روش وحرکت چگونه خلافت حضرت مسیح تصدیق میشود کرسی حکومت پاپ همیشه معارضه بعلم نمود حتی در اوروپا مسلم شد که دین معارض بعلم است وعلم مخرب بنیان دین وحال آنکه دین الله مروّج حقیقت ومؤسس علم ومعرفت ومشوق بر دانائی ومدنی نوع انسانی وکاشف اسرار کائنات ومنور آفاق است با وجود این چگونه معارضهٔ بعلم نماید * استغفر الله بلکه در نزد خدا علم افضل منقبت انسان واشرف کمالات بشر است * معارضهٔ بعلم جهل است وکاره علوم وفنون انسان نیست بلکه حیوان بی شعور * زیرا علم نور است حیات است سعادتست کمال است جمال است وسبب قربت درگاه احدیست شرف ومنقبت عالم انسانیست واعظم موهبت الهی علم عین هدایت است وجهل حقیقت ضلالت * خوشا بحال نفوسی که ایام خویش را در تحصیل علوم وکشف اسرار کائنات وتدقیق حقیقت صرف نمایند ووای بر نفوسی که بجهل ونادانی قناعت کنند وبتقالیدی

اینست که تو ابن الله حی هستی بعد حضرت در جواب فرمود که تو کیفا هستی چون معنی کیفا در لغت عبری یعنی صخره است و بر این صخره بنیان کلیسای خود نهم * چون دیگران در جواب حضرت مسیح گفتند ایلیائی و بعضی گفتند یحیای تعمید دهندهٔ و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا حضرت جواست که بکنایه واشاره بصدق بیان بطرس فرماید این بود که بمناسبت اینکه اسمش صخره بود فرمودند (انت الصخره وعلیك ابنی کنیستی) * یعنی این عقاید تو که مسیح ابن الله حی است اساس دین الله میشود و بر این عقاید اساس کنیسه الله که شریعه الله است وضع خواهد گشت ووجود بطرس در رومه نیز مشکوك است مسلم نیست * بعضیها گویند که در انطاکیه است واز این گذشته اعمال بعضی از پاپهارا بشریعت حضرت مسیح تطبیق کنیم حضرت مسیح گرسنه و برهنه در این بریه گیاه میخوردند وراضی بر این نشدند که خاطر کسی آزرده شود * پاپ در کالسکهٔ مرصع نشسته ودر نهایت عظمت بجمیع لذائذ وشهوات وقت گذرانید که ملوك را چنین نعمت وجود پرستی میسر نه مسیح خاطر نفسی را آزرده نکرد ولی بعضی از پاپها نفوس کثیرهٔ بی گناه را کشتند تاریخ مراجعه کنید که محض حکومت دنیوی پاپها چقدر خونهارا ریختند وبجهت عدم موافقت رأی هزاران خادمان عالم انسانی اهل معارف را که کشف اسرار کائنات کردند زجر کردند حبس ومحو نمودند وچه مقدار معارضه حقیقت نمودند * ووصایای مسیح را ملاحظه کنید واحوال واطوار پاپهارا تجسس فرمائید ملاحظه نمائید که هیچ مشابهی میانهٔ وصایای مسیح واطوار حکومت پاپ مشاهده میشود * ماخوش ندارم که مذمت نفوس نمائیم والا صفحات تاریخ واتیکان بسیار عجب است مقصود اینست که وصایای مسیح چیزدیگر واطوار حکومت پاپ چیز دیگر ابداً با هم مطابق نیست * ببینید که چقدر از پروتستانهارا کشتند

قسم سوم (مقالات)

در علامات وکمالات مظاهر الهیه

گفتگو بر سر ناهار

(لو) کلیهٔ ارواح پنج قسمست

بدانکه کلیهٔ ارواح سح قسم است * اول ﴾ روح ساتی ﴿ * وآن قوه است که ار ترکیب عناصر وامتراج مواد بتقدیر حداوند متعال وتدبر وتأثیر وارتباط با سائر کائنات حاصل شود مثل الکتریك که ار ترکیب بعضی احرا حاصل وپیدا میشود وچون این احرا وعناصر ارهم تفریق شود آن قوهٔ نامیه نیز محو گردد مثل احرای الکتریك که بمحض تفریق احرا قوهٔ الکتریك نیز مفقود ومتلاشی شود این روح ناتیست * بعد ار آن ﴾ روح حیوانی است ﴿ آن نیز چنین است ار امتراج عناصر است که ترکیب مىشود ولی این ترکیب مکمل تراست وبتقدیر رب قدیر امتزاج تام پیدا کند وروح حیوانی که عبارت ار قوهٔ حساسه است پیدا شود واحساس حقائق محسوسه ار منظور ومسموع ومطعوم ومشموم وملموس نماید * آن نیز بعد ار تفریق وتحلیل این احرای مرکبه بالطبع محومیشود مانند این چراغ که مشاهده میمائید که چون این روغن وفتیل وآتش با هم جمع شود روشنائی حاصل گردد ولکن چون روغن تمام شود وفتیل بسوزد

چند دل را هوس دارند ودر اسفل درکات جهل ونادانی افتادند وعمر خویش را بباد دادند *

﴿ له ﴾ سؤال از قضا وقدر

سؤال

چون علم الهی تعلق بعملی از شخصی یافت ودر لوح محفوظ قدر مثبوت گشت آیا مخالفت آن ممکن است *

جواب

علم بشیء سبب حصول شیء نیست زیرا علم ذاتی حق محیط بر حقائق اشیا قبل وجود اشیا وبعد وجود اشیا یکسانست سبب وجود شیء نگردد* این کمال الهیست واما آنچه که بوحی الهی از لسان انبیا اخبار از ظهور موعود تورات شد این اخبار سبب ظهور حضرت مسیح نگشت * بر انبیا اسرار مکنونهٔ استقبال وحی گشت وواقف بر وقایع مستقبله شدند واخبار نمودند* این اطلاع واخبار سبب حصول وقایع نگشت * مثلا امشب جمیع خلق میدانند که بعد از هفت ساعت آفتاب طلوع کند این علم جمیع خلق سبب تحقق وطلوع آفتاب نگردد پس علم الهی در حیز امکان سبب حصول صور اشیا نیست بلکه از زمان ماضی وحال ومستقبل مقدس وعین تحقق اشیا ست نه سبب تحقق اشیا * وهمچنین ثبت وذکر شیء در کتاب سبب وجود شیء نگردد انبیا بوحی الهی مطلع شدند که چنین خواهد شد * مثلا بوحی الهی واقف بر این شدند که مسیح شهید خواهد شد واخبار نمودند حال آیا علم واطلاع انبیا سبب شهادت حضرت مسیح است بلکه این اطلاع کمال انبیا ست نه سبب حصول شهادت * ریاضیون بحساب فلکی واقف شوند که چندی بعد خسوف وکسوف واقع خواهد گشت البته این کشف سبب وقوع خسوف وکسوف نه * این من باب تمثیل است نه تصویر *

بین حق وخلق است مثل آئینه است مقابل آفتاب * چگونه آئینهٔ مقدس اقتباس انوار از آفتاب کند وبدیگران فیض رساند همچنین روح القدس واسطهٔ انوار تقدیس است که از شمس حقیقت بحقائق مقدسه رساند واو متصف بجمیع کمالات الهیه است درهر وقت ظهور کند عالم تجدید گردد ودورهٔ جدید تأسیس شود وهیکل عالم انسانی را خلعت جدید پوشاند مثلش مثل بهاراست هر وقت آید عالم را ازحالی بحالی دیگر نقل کند بقدوم موسم بهار خاك سیاه ودشت وصحرا سبز وخرّم گردد وانواع گل وریاحین روید اشجار حیات جدید یابد واثمار بدیع پیدا گردد دورجدید تأسیس شود * وظهور روح القدس مثالش اینست هر وقت ظاهر شود عالم انسانی را تجدید کند وبحقائق انسانیه روح جدید بخشد عالم وجود را خلعت محمود پوشاند ظلمات جهل زائل نماید وانوار کمالات ساطع نماید مسیح باین قوت این دوررا تجدید نمود وبهار الهی در نهایت طراوت ولطافت درجهان انسانی خیمه برافراخت ونسیم جانپرور مشام نورانیان را معطر نمود وهمچنین ظهور جمال مبارك مانند فصل ربیع بود وموسم جدید که با نفحات قدس وجنود حیات ابدیه وقوهٔ ملکوتیه ظهور وسریر سلطنت الهیه را در قطب عالم نهاد وبروح القدس نفوس را زنده فرمود ودور جدید تأسیس نمود

(لز) دراینکه الوهیت فقط بتوسط مظاهر الهیه شناخته میشود

سؤال

حقیقت ألوهیت وتعلقش بمطالع ربانیه ومشارق رحمانیه چگونه است

جواب

بدانکه حقیقت الوهیت وکنه ذات احدیت تنزیه صرف وتقدیس محض

آن نور نیز محو گردد * اما ﴾روح انسانی﴿ این مثلش مثل بلور وفیض آفتابست یعنی جسم انسان که مرکب از عناصر است در اکمل صورت ترکیب وامتزاج است وغایت اتقان واشرف ترکیب واکمل موجودات است وبروح حیوانی نشو ونما نماید * این جسم مکمل مانند آئینه است وروح انسانی مانند آفتاب اگر چنانچه بلور بشکند فیض آفتاب باقیست واگر آئینه محو ونابود شود بر فیض افتاب ضرری نرسد آن باقیست این روح قوهٔ کاشفه است که محیط بر جمیع اشیاست وجمیع این آثار بدایع وصنایع واکتشافات ومشروعات عظیمه ووقوعات مهمهٔ تاریخیه که میبینی کل را او کشف کرده واز حیز غیب وکمون بقوهٔ معنویه بعرصهٔ ظهور آورده مثلا در زمین است کشفیاتی در آسمان میکند از حقایق معلومه یعنی چیزهائی که معلومست ومشهود چیزهای مجهول را کشف کند * مثلا در این نصف کره است ولی بقوهٔ عاقله مانند کولمبس نصف دیگر کره را که کرهٔ امریکاست ومجهول ومستور است کشف کند * جسم ثقیل است اما بوسائط مکشوفه خویش پرواز کند * بطیء الحرکه است اما بوسائطی که ایجاد نماید در نهایت سرعت شرق وغرب را طی نماید * مختصر این قوهٔ محیطه است بر جمیع اشیا * اما این روح انسانی دو جنبه دارد یا رحمانی یا شیطانی یعنی استعداد نهایت کمال را دارد وهمچنین استعداد نهایت نقص را اگر اکتساب فضائل کند اشرف ممکنات است واگر اکتساب قبائح کند ارذل موجودات گردد * اما روح در مرتبهٔ چهارم ﴾روح آسمانی است﴿ آن روح ایمانی وفیض رحمانیست آن از نفثات روح القدس است که بقوهٔ الهیه سبب حیات ابدیه شود آن قوه است که انسان ارضی را سماوی کند وانسان ناقص را کامل نماید کثیف را پاک کند ساکت را ناطق نماید اسیر شهوات نفسانیه را مقدس ومنزه کند جاهل را عالم نماید پنجم ﴾روح القدس است﴿ این روح القدس واسطهٔ

وجمع کمالات وفیوضات وتجلیات از حق در حقیقت مظاهر قدسیه ظاهر و باهر است * مانند آفتاب که در مرآت صافیهٔ لطیفه بجمیع کمالات وفیوضات ساطع گردد * و اگر گفته شود که مرایا مظاهر آفتابند ومطالع نیر اشراق مقصود این نیست که آفتاب از علو تقدیس تنزل نموده ودر این آئینه مجسم گشته ویا آنکه آن حقیقت نا محدود در این مکان مشهود محدود گردیده استغفر الله عن ذلك * این اعتقاد طائفهٔ مجسمه است ولی جمیع اوصاف ومحامد ونعوت راجع باین مظاهر مقدسه است یعنی هرچه اوصاف ونعوت واسماء وصفات ذکر نمائیم کل راجع باین مظاهر الهیه است * اما بحقیقت ذات الوهیت کسی پی نبرده تا اشارهٔ نماید یا بیانی کند ویا محامد ونعوتی ذکر نماید * پس حقیقت انسانیه آنچه داند ویابد وادراك کند از اسماء وصفات وکمالات راجع باین مظاهر مقدسه است وراهی بجائی دیگر ندارد * السبیل مقطوع والطلب مردود* اما ما از برای حقیقت الوهیت اسماء وصفاتی بیان کنیم وبصر وسمع وقدرت وحیات وعلم ستایش نمائیم * اثبات این اسماء وصفات نه بجهت اثبات کمالات حق است بلکه بجهت نفی نقائص است * چون در عالم امکان نظر کنیم مشاهده نمائیم که جهل نقص است وعلم کمال لهذا گوئیم که ذات مقدس الهیه علیم است وعجز نقص است وقدرت کمال گوئیم که ذات مقدس الهیه قادر است نه اینست که علم وبصر وسمع وقدرت وحیات اورا کما هی ادراك توانیم زیرا آن فوق ادراك ماست چه که اسماء وصفات ذاتیه الهیه عین ذاتست وذات منزه از ادراکات و اگر عین ذات نبود تعدد قدما لازم آید ومابه الامتیاز بین ذات وصفات نیز متحقق وقدم لازم آید * لهذا تسلسل قدما نا متناهی گردد * واین واضح البطلان است * پس جمیع این اوصاف واسماء ومحامد ونعوت راجع بمظهر ظهور است وآنچه ما عدای او تصور نمائیم وتفکر کنیم اوهام محض است زیرا راهی

یعنی از هر ستایشی مبره ومبراست جمیع اوصاف اعلی درجهٔ وجود در آن مقام اوهامست عند منیع لا یدرك وذات تحت لا یوصف زیرا ذات الهی محیط است وجمیع کائنات محاط والبته محیط اعظم از محاط لهذا محاط پی بمحیط نبرد وادراك حقیقت آن ننماید عقول هرچه ترقی کند وعنتهی درجهٔ ادراك رسد نهایت ادراك مشاهدهٔ آثار وصفات او در عالم خلق است نه درعالم حق زیرا ذات وصفات حضرت احدیت در علو تقدیس است وعقول وادراکات را راهی بآن مقام نه * السبیل مسدود والطلب مردود * واین واضح است که مدرکات انسانیه فرع وجود انسانست وانسان آیت رحمانست چگونه فرع آیت احاطه بموجد آیت کند * یعنی ادراکات که فرع وجود انسانست محضرت یزدان پی نبرد لهذا آن حقیقت الوهیت مخفی از جمیع ادراکات ومستور از عقول جمیع بشر است وصعود بآن مقام ممتنع ومحال * ملاحظه مینمائیم که هر ما دونی عاجز از ادراك حقیقت مافوقست * مثلا حجر ومدر وشجر آنچه صعود نماید ادراك حقیقت انسان نتوانند وتصور قوهٔ باصره وقوهٔ سامعه وسائر حواس نکنند وحال آنکه کل مخلوقند * پس انسان مخلوق چگونه پی بحقیقت ذات پاك خالق برد * در آن مقام نه ادراك را راهی ونه بیانرا انساعی ونه اشاره را مجال وجوازی * ذرهٔ خاك را با جهان پاك چه کار وعقل محدود را با عالم نامحدود چه انتساب عجزت العقول عن ادراکه وحارت النفوس فی بیانه (لا تدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر) لهذا در این مقام هر ذکر وثنائی قاصر وهر تعریف وتوصیفی غیر لایق وهر تصوری ساقط وهر تعمق باطل * ولی آن جوهر الجواهر وحقیقت الحقائق وسر الاسرار را تجلیات واشراقات وظهور وجلوه درعالم وجود است ومطالع آن اشراق ومجالی آن تجلی ومظاهر آن ظهور مطالع مقدسه وحقائق کلیه وکینونات رحمانیه اند که آنان مرایای حقیقی ذات مقدس الهیه اند

وهمچنین حبه در بدایت انبات ورقه است وحلول گاه روح نبات ودر رتبهٔ ثمره سرّ مظهر آن روح یعنی قوهٔ نامیه در منتهای کمال ظاهر ولی مقام ورقه کجا ومقام ثمره کجا زیرا از ثمره صد هزار ورقه ظاهر گردد ولو اینکه کل بروح واحد نباتی نشو ونما کنند * دقت نما که فضائل وکمالات حضرت مسیح واشراقات وتجلیات جمال مبارک کجا وفضائل انبیای بنی اسرائیل مثل حزقیل واشمویل کجا کل مظاهر وحی بودند ولی فرق بی منتهی در میان والسلام *

(لح) کلیهٔ مراتب مظاهر سه رتبه است

بدانکه مظاهر مقدسه را هرچند مقامات کمالات غیر متناهیه است ولی کلیه مراتب ایشان سه رتبه است * رتبهٔ اولی جسمانیست رتبهٔ ثانیه انسانی است که نفس ناطقه است ورتبهٔ ثالثه ظهور الهی وجلوهٔ ربانی است * اما مقام جسمانی محدث است چه که مرکب از عناصر است ولا بد بر اینست که هر ترکیب را تحلیلی هست ممکن نیست که ترکیب تفریق نشود ومقام ثانی مقام نفس ناطقه است که حقیقت انسانیست این نیز محدث است ومظاهر مقدسه در آن با جمیع نوع انسان مشترکند بدانکه نفوس بشریه در این کرهٔ ارضیه هر چند اعصار ودهور متوالیه است ولی حادث است وچون آیت الهی است لهذا بعد از وجود باقی روح انسانیرا بدایت است ولی نهایت نه الی الابد باقی است وهمچنین انواع موجوده در کرهٔ ارض حادث است زیرا مسلم است که یك وقتی در جمیع روی زمین این انواع نبوده بلکه این کرهٔ ارض موجود نبوده اما عالم وجود بوده چه که عالم وجود منحصر بکرهٔ ارض نیست * مقصد اینجاست که نفوس انسانی هر چند حادث است ولی حال باقی وابدی ومستمر است زیرا عالم اشیا عالم نقایص است بالنسبه بانسان وعالم انسان عالم کمالست بالنسبه باشیا نقایص وقتی که

نعیب مبیع نداریم * اینست که گفته شده * کلما میزتموه بأوهامکم فی ادق معانیکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم * این واضح است که اگر بخواهیم حقیقت الوهیت را تصور نمائیم آن تصور محاط است وما محیط والبته محیط اعظم از محاط* از این ثابت وواضح شد که اگر بی حقیقت ألوهیتی تصور نمائیم دون مظاهر مقدسه آن اوهام محض است زیرا راهی بحقیقت الوهیت که منقطع وجدانیست نه وآنچه بتصور ما آید اوهام است لهذا ملاحظه نما که طوائف عالم طائف حول اوهام وعبدهٔ اصنام افکار وتصور واتداً ملتفت نیستند واوهام حولشرا حقیقت مقدسه از ادراکات ومبره از اشارات شمرند وحولشرا اهل توحیــد وملل سائره را عبدهٔ اوثان شمرند وحال آنکه اصنام را اقلا وجود جمادی محقق * اما اصنام افکار وتصور انسان اوهام محض حتی وجود جمادی ندارند *فاعتبروا یا اولی الابصار* وبدانکه صفات کمالیه وجلوهٔ فیوضات الهیه وانوار وحی در جمیع مظاهر مقدســه ظاهر وباهر ولی کلمة الله الکبری حضرت مسیح واسم اعظم جمال مبارک را ظهور وبروزی ما فوق تصور زیرا دارندهٔ جمیع کمالات مظاهر اولیه بودند ومافوق آن بکمالاتی متحقق که مظاهر سائره حکم تبعیت داشتند مثلا جمیع انبیای بنی اسرائیل مظاهر وحی بودند وحضرت مسیح نیز مهبط وحی لکن وحی کلمة الله کجا والهام اشعیا وارمیا وایلیا کجا ملاحظه نما که انوار عبارت از تموجات مادهٔ اثیریه است که عصب بصر از آن تموجات متأثر گردد ومشاهده حاصل شود حال سراجرا تموجات مادهٔ اثیریه موجود وآفتابرا نیز تموجات مادهٔ اثیریه مثبوت * اما نور آفتاب کجا ونور ستاره وچراغ کجا روح انسانیرا در رتبهٔ جنینی جلوه وظهوری وهمچنین در رتبهٔ طفولیت ورتبهٔ بلوغ ورتبهٔ کمال اشراق وبروزی * روح روح واحد است اما در رتبــهٔ جنینی فاقد مناسب سمع وبصر ولی در رتبهٔ بلوغ وکمال در نهایت ظهور وجلوه واشراق

شحصی حواب بود وچون ربان گشود مثل آنست که بیدار گشت وآن شحص که در حوابست چون بیدار شود باز همان شحص است بماوبی در مقام وعلو وسمو وحقیقت وفطرت او حاصل نگشته مقام سکوت تشبیه بحواب شده ومقام ظهور تعبیر بیداری گشته انسان چون حواب باشد یا بیدار همان انسان است * آن حواب یك حالی از حالاتست واین بیداری حالتی از حالات رمان * سکوترا تعبیر بحواب میفرمایند وظهور وهدایترا تعبیر ببیداری * در انجیل میفرمایند در بدء کلمه بود آن کلمه نزد خدا بود * پس واضح ومشهود شد که حضرت مسیح بمقام مسیحی وآن کمالات در وقت عسل تعمید نرسیدند که روح القدس بصورت کبوتر بر حضرت مسیح نزول نمود بلکه کلمهٔ الهیه لم یزل در علو تقدیس بوده وحواهد بود والسلام

(لط) در بیان مراتب جسمانیه وروحانیه مظاهر ظهور

گفتیم که در مظاهر ظهور سه مقام است * اول حقیقت جسمانیه که تعلق باین جسد دارد * ثانی حقیقت شاخصه یعنی نفس ناطقه * ثالث ظهور ربانی وآن کمالات الهیه است وسبب حیات وجود وتربیت نفوس وهدایت حلق ونورانیت امکان * این مقام جسد مقام بشریست ومتلاشی میشود زیرا ترکیب عنصریست وآنچه از عناصر ترکیب میشود لابد تحلیل وتفریق میگردد * اما آن حقیقت شاخصهٔ مظاهر رحمانیه یك حقیقت مقدسه است وازاین جهت مقدس است که من حیث الذات ومن حیث الصفات ممتاز از جمیع اشیا ست * مثل اینکه شمس من حیث الاستعداد مقتضی انوار است وقیاس باقمار نمیشود * مثلا اجزاء مرکبهٔ کرهٔ شمس قیاس باجزاء مرکبهٔ کرهٔ قمر نمیگردد آن اجزاء وآن ترتیب مقتضی ظهور شعاع است * اما اجزاء مرکبهٔ قمر مقتضی شعاع

بدرجهٔ کمال رسد بقا پیدا کند * این مثل است میگویم تو بی مقصد بر (۱) * ومقام ثالث ظهور الهی وجلوه ربانیست کلمه الله است وفیض ابدیست وروح القدس است آن نه اول دارد ونه آخر چه که اولیت وآخریت بالنسبه بعالم امکانست نه بالنسبه بعالم حق * اما عند الحق اول عین آخر است آخر عین اول * مثل اینکه اعتبار ایام واسبوع وشهور وسنه ودیروز وامروز بالنسبه بکرهٔ ارض است اما درآفتاب چنین خبری نیست نه دیروزی نه امروزی نه فردائی نه ماهی نه سالی همه مساویست * همچنین کلمه الله از جمیع این شؤون منزه وازحدود وقیود وقوانینی که درعالم امکانست مقدس است * اما حقیقت نبوت که کلمة الله ومظهریت کامله است بدایتی نداشته ونهایتی ندارد ولی اشراقش متفاوت مانند آفتابست مثلا طلوعش در برج مسیح در نهایت اشراق وسطوع بود * واین ابدیست وسرمدی * بین چقدر ملوك جهانگیر آمدند وچه قدر وزرا وامرا اولی التدبیر آمدند جمیع محو شدند لکن نسائم مسیح همین طور میوزد وانوارش هنوز ساطع است آهنگش هنوز بلنداست وعلمش هنوز مرتفع است جنگش درجنگ است وهاتفش خوش آهنگ ازین گهر ریز است وبرقش شعاع انگیز مجلس واضح ولائح است وجلوه‌اش ساطع ولامع وبهمین طور بموسی که درظل او هستند ومستضیء ازانوار او * پس معلوم شد که مظاهر ظهور سه مقام دارند یکی مقام بشریه است ومقام نفس ناطقه ومقام ظهور ربانی وجلوهٔ رحمانی * مقام جسدی البته متلاشی شود اما مقام نفس ناطقه هرچند اول دارد اما آخر ندارد بلکه مؤید بنفحات ابدیه است اما حقیقت مقدسه که مسیح میفرماید الاب فی الابن نه بدایت دارد نه نهایت * بدایت عبارت از مقام اظهار است که میفرماید * ودرمقام تشبیه سکوت را تعبیر بخواب میفرماید مثل اینکه

(۱) رجوع کند بمفصل لو وسد

یعنی از اعضا بکلّی مختلّ میشود لکن جوهر عقل باقی وبرقرار * صد هزار آفت بلباس وارد میشود لکن بر لابس هیچ خطری نیست اینکه بیان میفرمایند جمال مبارک که درخواب بودم ونسیم بر من مرور نمود ومن را بیدار کرد این راجع بجسد است * در عالم حق زمان ماضی ومستقبل وحال نیست ماضی ومضارع وحال همه یکیست مثلاً مسیح میفرماید (کان فی البدء الکلمه) یعنی بود وهست وخواهد بود چرا که در عالم حق زمان نیست زمان حکم بر خلق دارد بحق حکم ندارد * مثلاً در صلوه میفرماید نام تو مقدّس باد مقصد اینست که نام تو مقدّس بوده وهست وخواهد بود * مثلاً صبح وظهر وعصر بالنسبه بزمین است امّا در آفتاب صبح وظهر وعصر وشام نیست *

(م) در بیان کیفیت علمی که مظاهر ظهور دارا هستند

سؤال

سؤالی که مظاهر ظهور دارا هستند من جمله قوّهٔ علم تا بچه حدی محدود است *

جواب

علم بر دو قسم است علم وجودی وعلم صوری * یعنی علم تحقّقی وعلم تصوّری علم خلق عموماً بجمیع اشیا عبارت از تصوّر وشهود است یعنی یا بقوّهٔ عقلیه تصوّر آن شیءٔ نمایند یا آنکه از مشاهدهٔ شیءٔ صورتی در مرآت قلب حصول یابد * دائرهٔ این علم بسیار محدود است چه که مشروط باکتساب وتحصیل است * وامّا قسم ثانی که عبارت از علم وجودی وتحقّقی است آن علم مانند دانائی ووقوف انسان بنفس خود انسان است * مثلاً عقل انسان وروح انسان واقف بر جمیع حالات واطوار واعضاء واجزاء عنصری ومطّلع بر جمیع حواس جسمانی وهمچنین

نیست مقتبس اقتباس است * پس سائر حقائق انسانی نفوسی هستند مثل ماه که اقتباس انوار از شمس میکنند اما آن حقیقت مقدسه نفسه مضیء است * ومقام ثالث نفس فیض الهی وجلوهٔ جمال قدیم است واشراق انوار حی قدیر وحقیقت شاخصهٔ مظاهر مقدسه انفکاکی از فیض الهی وجلوهٔ ربانی ندارد لهذا مظاهر مقدسه صعود شان عبارت از این است که این قالب عنصری را ترك کنند مثل اینکه سراجی که تجلی در این مشکاة دارد شعاعش از مشکاة منقطع میشود یعنی این مشکاة خراب گردد * اما فیض سراج منقطع نمیشود * باری در مظاهر مقدسه فیض قدیم مانند سراج است وحقیقت شاخصه بمثابهٔ زجاج وهیکل بشری مانند مشکاة * اگر مشکاة منهدم گردد مصباح مشتعل است ومظاهر الهیه مرایای متعدده هستند زیرا شخصیت مخصوصه دارند * اما متجلی در این مرایا یك شمس است معلوم است که حقیقت مسیحیه غیر از حقیقت موسویه است والبته حقیقت مقدسه از بدایت واقف بر سر وجود است واز سن طفولیت آثار بزرگواری از آن ظاهر وواضح است * پس چگونه میشود که با وجود این فیوضات وکمالات استشعار نباشد در مظاهر مقدسه ذکرشده مقام کردیم مقام جسد است ومقام حقیقت شاخصه ومظهریت کامله مثلا شمس وحرارت وضیائش وسائر نفوس نیز مقام جسد ومقام نفس ناطقه یعنی روح وعقل دارند * پس در مقاماتی که ذکر میشود من خوابیده بودم ومرور کرد نفحات الهی بر من وبیدار شدم مثل بیان حضرت مسیح است که میفرمایند جسد محزونست وروح مستبشر یا آنکه در مشقتم یا در راحتم یا در زحمتم * اینها همه راجع بمقام جسداست دخلی بآن حقیقت مشخصه ندارد ودخلی بآن مظهریت حقیقت رحمانیه ندارد * مثلا ملاحظه میکنید که در جسد انسان هزار انقلابات حادث میشود ولکن روح ابداً از آن خبر ندارد * بلکه در جسد انسان

وبکافهٔ ادو[illegible] مطلع [illegible] که در[illegible] [illegible] دهد [illegible] روابط ضروریه است که منبعث از [illegible] کائنات است * زمسادرک الهیه چون مطلع بأسرار کائناتند لهذا واقف بآن روابط ضروریه وآنرا شریعة الله قرار دهند *

(۵۱) ادوار کلیه

سؤال

ذکر ادوار کلیه میشود که در عالم وجود واقع * حقیقت این مسأله رابیان کنید

جواب

همچنانکه این اجرام نورانیه دراین فضای نامتناهی هر یك را دوری زمانیست که در ازمنهٔ مختلفه هریك در فلك خویش دوری زند ودوباره بنای دورهٔ جدید گذارد * مثلا کرهٔ ارض در هر سیصد وشصت وپنج روز وپنج ساعت وچهل وهشت دقیقه وکسوری دوری زند * پس آغاز دور جدید نماید یعنی آن دورهٔ اول دوباره تجدد یابد همچنین عالم وجود کلی را چه درآفاق وچه در انفس دوری از حوادث کلیه واحوال وامورعظیمه است * چون دوره منتهی شود دورهٔ جدید ابتدا گردد ودورهٔ قدیم از وقوع حوادث عظیمه بکلی فراموش شود کهابداً خبری واثری از آن نماندچنانکه ملاحظهمیمائید که از بیست هزارسال پیش ابداً خبری نیست * وحال آنکه بدلائل ازپیش ثابت نمودیم که عمران این کرهٔ أرض بسیار قدیماست نه یکصد هزار نه دویست هزار سال نه یك ملیون نه دوملیون سال بسیار قدیم است وبکلی آثار واخبار قدیم منقطع * وهمچنین هر یك از مظاهر ظهور الهیه را دوریست زمانی که در آن دوره احکام وشریعتش جاری

قوی وحاسیات واحوال روحانی حود هستند * ان علم وحودست که انسان متحقق باَنست احساس آنرا میکند وادراک آنرا می‌نماید زیرا روح محیط بر جسم است ومطلع بحواس وقوای آن * این علم باکتساب وتحصیل نیست امریست وجودی موهبت محض است * حقائق مقدسهٔ مظاهر کلیه الهیه چون محیط بر کائنات من حیث الذات والصفات وفائق وواحد حقائق موجوده ومتحقق بجمیع اشیا لهذا علم آنان علم الهی است نه اکتسابی یعنی فیض قدسی است وانکشاف رحمانی * مثلی ذکر نمائیم این مثل مجرد بجهت تصور این مطلب است مثلا اشرف موجودات ارضیه انسانست انسان متحقق بعالم حیوان ونبات وجماد است * یعنی این مراتب دراو مندرج است بنحوی که دارندهٔ این مقامات ومراتب است وچون دارندهٔ این مقاماتست واقف باسرار آنست ومطلع بسر وجود آن * این مثل است نه مثل * مختصر اینکه مظاهر کلیه الهیه مطلع بر حقائق اسرار کائناتند لهذا شرائعی تأسیس نمایند که مطابق وموافق حال عالم انسانست زیرا شریعت روابط ضروریه است که منبعث از حقائق کائناتست مظهر ظهور یعنی شارع مقدس تا مطلع بحقائق کائنات نباشد روابط ضروریهٔ که منبعث از حقائق ممکناتست ادراک ننماید * البته مقتدر بوضع شریعتی مطابق واقع وموافق حال نگردد * انبیاء الهی مظاهر کلیه اطباء حاذقند وعالم امکان مانند هیکل بشری وشرائع الهیه دوا وعلاج * پس طبیب باید که مطلع وواقف برجمیع اعضا واجزا وطبیعت واحوال مریض باشد تا آنکه دوائی ترتیب دهد که نافع لسم نافع گردد * فی الحقیقه حکیم دوارا از نفس امراض عارضهٔ بر مریض استنباط کند زیرا تشخیص مرض نماید بعد ترتیب علاج علت مزمنه کند تا تشخیص مرض نشود چگونه ترتیب علاج ودوا گردد * پس باید طبیب بطبیعت واعضا واجزا واحوال مریض نهایت اطلاع داشته باشد وبجمیع امراض واقف

تاریك ومتلاشی میشدند * پس واضح ومشهود شد که آفتاب مرکز انوار وسبب حیات کائنات در دائره شمسیه است * همچنین مظاهر مقدسهٔ الهی مرکز انوار حقیقتند ومنبع اسرار وفیوضات محبت * تجلی بر عالم قلوب وافکار نمایند وفیض ابدی بر عالم ارواح مبذول فرمایند حیات روحانی بخشند وبأنوار حقائق ومعانی درخشند * روشنائی عالم افکار از آن مرکز انوار ومطلع اسرار است اگر فیض تجلی وتربیت آن نفوس مقدسه نبود عالم نفوس وافکار ظلمت اندر ظلمت است واگر تعالیم صحیحهٔ آن مطالع اسرار نبود عالم انسانی جولانگاه اخلاق واطوار حیوانی بود ووجود کل مجازی وحیات حقیقی مفقود است که در انجیل میفرماید (در بدء کلمه بود) یعنی سبب حیات کل شد حال ملاحظه نمائید نفوذ آفتاب را در کائنات ارضیه که از قرب وبعد آفتاب وطلوع وغروب چه آثار ونتائج واضح وآشکار * گهی خزانست گهی بهار گهی صیف گهی شتا وچون خط استوا گذرد بهار روح بخش جلوه نماید وچون بسمت رأس رسد فواکه واثمار بدرجهٔ کمال رسد وحبوب ونباتات نتیجه بخشد وکائنات ارضیه بمنتهی درجهٔ نشو ونما فائز گردد * وهمچنین مظهر مقدس ربانی که آفتاب عالم آفرینش است چون تجلی بر عالم ارواح وافکار وقلوب نماید بهار روحانی آید وحیات جدید رخ بگشاید قوهٔ ربیع بدیع ظاهر گردد وموهبت عجیب مشهود شود چنانچه ملاحظه مینمائید که در ظهور هر یك از مظاهر الهیه در عالم عقول وافکار وارواح ترقی عجیبی حاصل شد * از جمله در این عصر الهی ملاحظه نما که چقدر ترقی در عالم عقول وافکار حاصل گردیده وحال بدایت اشراق است * عنقریب ملاحظه شود که این فیوضات جدیده واین تعالیم الهیه این جهان تاریکرا نورانی نماید واین اقالیم غمگین را بهشت برین فرماید * واگر بیان آثار وفیوضات هر یك از مظاهر مقدسه پردازیم بسیار بتطویل

وساریست چون دور او ظهور مظهر جدید منتهی شود دورهٔ جدید ابتدا گردد * و بر این منوال دورها آید ومنتهی گردد و تجدد یابد تا دورهٔ کلیه در عالم وجود بانتها رسد وحوادث کلیه ووقایع عظیمه واقع شود که بکلی خبر واثر از پیش نماند * پس دور جدید کلی در عالم وجود آغاز نماید زیرا عالم وجود را بدایتی نیست * واز پیش دلیل وبرهان بر این مسأله اقامه شد احتیاج بتکرار نیست * باری دورهٔ کلی عالم وجود را گوئیم آن عبارتست از مدتی مدیده وقرون واعصاری عدیده وشمار ودر آن دوره مظاهر ظهور جلوه بساحت شهود نمایند تا ظهور کلی عظیمی آفاق را مرکز اشراق نماید وظهور او سبب بلوغ عالم گردد * دورهٔ او امتدادش بسیار است مظاهری در ظل او بعد مبعوث گردند وبحسب اقتضای زمان تجدید بعضی احکام که متعلق بجسمانیات ومعاملاتست نمایند * ولی در ظل او هستند ما در دورهٔ هستیم که بدایتش آدم است وظهور کلیه اش جمال مبارک *

(مب) در جنبهٔ نفوذ وتأثیر مظاهر الهیّه

سؤال

قوت وکمالات اشراق حقیقت مظاهر ظهور الهی
تا بچه درجه است ونفوذ شان تا بچه حد *

جواب

در عالم وجود یعنی کائنات جسمانیه ملاحظه نمائید دائرهٔ شمسیه مظلم وتاریک ودر این دائره آفتاب مرکز انوار وجمیع سیارات شمسیه حول او طائف واز فیوضات آن مستشرق * شمس سبب حیات ونورانیت وعلت نشو ونمای کافهٔ کائنات در دائرهٔ شمسیه است * واگر فیوضات شمسیه نبود در این دائره کائنی از موجودات تحقق نداشت بلکه کل

باشد * واما قسم ثانی انبیا که تابعند این نفوس ترویج شریعة الله نمایند و تعمیم دین الله واعلای کلمة الله از خود قوت وقدرتی ندارند بلکه از انبیای مستقله استفاده نمایند *

سؤال

بودا وکونفیوش چگونه بوده اند *

جواب

بودا نیز تأسیس دین جدید وکونفیوش تجدید سلوك واخلاق قدیم نمود * ولی بکلی اساس آنان برهم خورد وملل بودیه وکونفوشیه ابداً بر معتقدات وعبادات مطابق اصل باقی وبرقرار نماندند * مؤسس این دین شخص نفیس بود تأسیس وحدانیت الهیه نمود ولی من بعد بتدریج اساس أصلی بکلی از میان رفت وعادات ورسوم جاهلیه بدعت شد تا آنکه منتهی بعبادات صور وتماثیل گردید * مثلا ملاحظه نمائید که حضرت مسیح بکرات ومرات توصیه بوصایای عشرهٔ در توراة واتباع آن فرمودند وتأکید تشبث بآن کردند * واز جملهٔ وصایای عشره اینست که صورت وتمثالی را پرستش منما * حال در کنائس بعضی از مسیحیین صور وتماثیل کثیر موجود * پس واضح ومعلوم شد که دین الله در میان طوائف بر اساس اصلی باقي نماند بلکه بتدریج تغییر وتبدیل یابد تا آنکه بکلی محو ونابود گردد لهذا ظهور جدید شود وآئین جدید تأسیس گردد * زیرا اگر تغییر وتبدیل نیابد احتیاج بتجدید نشود این شجر در بدایت در نهایت طراوت بود وپر شکوفه وثمر بود تا آنکه کهنه وقدیم گشت وبکلی بی ثمر شد بلکه خشك وپوسیده گشت اینست که باغبان حقیقت باز از جنس وصنف همان شجر نهال بیهمالی غرس نماید که روز بروز نشو ونما نماید ودر این باغ الهی ظل ممدود گسترد وثمر محمود دهد همچنین ادیان از تمادی ایام از أساس أصلی

الحامد * شما خود فکر وتعمق نمائید تحقیق این مطلب پی برند *

(مج) کلیهٔ انبیا بر دو قسمند

سؤال

«کلیه انبیا بر چند قسمند»

جواب

کلیه انبیا بر دو قسمند قسمی نبی بالاستقلالند ومتبوع وقسمی دیگر غیر مستقل وتابع * انبیای مستقله اصحاب شریعتند ومؤسس دور جدید که از ظهور آنان عالم خلعت جدید پوشد وتأسیس دین جدید شود وکتاب جدید نازل گردد وبدون واسطه اقتباس فیض از حقیقت الوهیت نمایند * نورانیتشان نورانیت ذاتیه است مانند آفتاب که بذاته لذاته روشن است وروشنائی از لوازم ذاتیهٔ آن مقتبس از کوکبی دیگر نیست * این مطالع صبح احدیت منبع فیضند وآینهٔ ذات حقیقت وقسمی دیگر از انبیا تابعند ومروج زیرا فرعند نه مستقل اقتباس فیض از انبیای مستقله نمایند واستفادهٔ نور هدایت از نبوت کلیه کنند مانند ماه که بذاته لذاته روشن وساطع نه ولی اقتباس انوار از آفتاب نماید * آن مظاهر نبوت کلیه که بالاستقلال اشراق نموده اند مانند حضرت ابراهیم حضرت موسی حضرت مسیح وحضرت محمد وحضرت اعلی وجمال مبارک * واما قسم ثانی که تابع ومروجند مانند سلیمان وداود واشعیا وارمیا وحزقیال زیرا انبیای مستقله مؤسس بودند یعنی تأسیس شریعت جدیده کردند ونفوس را خلق جدید نمودند واخلاق عمومه را تبدیل کردند وروش ومسلك جدید ترویج نمودند کور جدید شد وتشکیل دین جدید گردید * ظهور آنان مانند موسم ربیع است که جمیع کائنات ارضیه خلعت جدید پوشند وحیات جدید

عهدی نماید عهد کل چه که اراده ومشیت عموم اهالی فانی در اراده ومشیت اوست * همچنین هر پیغمبری عبارت از هیأت عمومی امت است لهذا عهد وخطاب الهی باو عهد وخطاب باکل امت است * واغلب خطاب زجری وعتاب بر ملت قدری گران آید وسبب انکسار قلوب گردد لهذا حکمت بالغه چنان اقتضا کند * واین از نفس تورات معلوم است که بنی اسرائیل مخالفت کردند وبحضرت موسی گفتند که ما نمیتوانیم با عمالقه جنگ نمائیم زیرا قوی وشدید وشجیعند خدا موسی وهارون را عتاب فرمود وحضرت موسی در نهایت اطاعت بود نه عصیان * والبته چنین شخص بزرگواری که واسطهٔ فیض الهی ومبلغ شریعت است البته باید مطیع امرالله باشد * این نفوس مبارکه مانند اوراق شجرند که بهبوب نسیم متحرکست نه باراده‌ٔ خود چه که این نفوس مبارکه منجذب نفحات محبة الله اند واراده شان بکلی مسلوب قولشان قول خدا وامرشان امر خدا ونهیشان نهی خداست بمثابهٔ این زجاج روشنائی او از سراج است وهر چند بحسب ظاهر شعاع از زجاج ساطع ولکن فی الحقیقه آن شعاع از سراج لامع وهمچنین انبیای الهی ومظاهر ظهور را حرکت وسکون بوحی الهی نه بشهوات انسانی * اگر چنین نباشد آن پیغمبر چگونه امین است وچگونه سفیر حق گردد واوامر ونواهی حق را تبلیغ نماید * پس آنچه در کتب مقدسه در حق مظاهر ظهور ذکر قصور است از این قبیل است * الحمد لله تو اینجا آمدی وبندگان الهی را ملاقات نمودی آیا رائحهٔ جز رضای حق استشمام کردی لا والله * بچشم خود دیدی که شب وروز چگونه در سعی وکوششند ومقصدی جز اعلاء کلمه الله وتربیت نفوس واصلاح امم وترقیات روحانی وترویج صلح عمومی وخیرخواهی نوع انسانی ومهربانی با جمیع ملل وجانفشانی در خیر بشر وانقطاع از منافع ذاتی وخدمت بفضائل عالم انسانی ندارند * باری بر سر مطلب رویم مثلا در تورات در کتاب

تغییر یابد وبکلی آن حقیقت دین الله از میان رود وروح نماند بلکه بدعتها عیان آید وجسم بیجان گردد * اینست که تجدید شود مقصود اینست که ملت کوبیهوش وبوده حال عبادت صور وتماثیل نمایند بکلی از وحدانیت الهیه غافل گشته اند بلکه بآلههٔ موهومه مانند اعتقاد قدماء یونان معتقدند * اما اساس چنین نبوده بلکه اساس دیگر بوده وروشی دیگر * مثلا ملاحظه کنید که اساس دین مسیح چگونه فراموش گردیده وبدعتها عیان آمده مثلا حضرت مسیح منع از تعدی وانتقام فرموده بلکه امر بخیر وعنایت در مقابل شر ومضرت نموده حال ملاحظه نمائید که در نفس طائفهٔ مسیحیان چه جنگهای خونریز واقع وچه ظلمها وجفاها ودرندگی وخونخواری حاصل وبسیاری از جنگهای سابق بفتوای پاپ واقع * پس معلوم وواضح گردید که ادیان از مرور أیام بکلی تغییر وتبدیل یابد پس تجدید گردد *

(مد) بعضی عتابها در کتب مقدسه خطاب بانبیاء در حقیقت مخاطب بامت است

سوءال

در کتب مقدسه بعضی خطابهای زجریه که از روی عتاب بانبیاست آیا مخاطب کیست وآن عتاب بر که واقع *

جواب

هر خطاب الهی که از روی عتابست ولو بظاهر بانبیاست ولی حقیقت آن خطاب توجه بامت دارد * وحکمتش محض شفقت است تا امت افسرده ودلگیر نگردند وخطاب وعتاب گران نیاید لهذا بظاهر خطاب بانبیاست * پس هر چند بظاهر خطاب نبی است ولی در باطن بامت است نه بپیغمبر * واز این گذشته پادشاه مقتدر مستقل اقلیمی عبارت از جمیع آن اقلیم است * یعنی آنچه گوید قول کل است وهر

بعموم ملت* واین محض حکمت بالغه الهیه است چنانچه گذشت تا قلوب مضطرب نگردد ومشوش ومنزجر نشود چه بسیار که انبیای الهی ومظاهر ظهور کلی در مناجات اعتراف بقصور وگناه نموده اند * این من باب تعلیم سائر نفوس است وتشویق وتحریض بر خضوع وخشوع واعتراف بر گناه وقصور والا آن نفوس مقدسه پاك از هر گناهند ومنزه از خطا مثلا در انجیل میفرماید که شخصی بحضور حضرت مسیح آمد عرض کرد ای معلم نیکوکار حضرت فرمودند چرا مرا نیکوکار گفتی زیرا نیکوکار یکیست وآن خداست * حالا مقصد این نیست که حضرت معاذ الله گنه کار بودند بلکه مراد تعلیم خضوع وخشوع وخجلت وشرمساری بآن شخص مخاطب بود * این نفوس مبارکه انوارند نور باظلمت جمع نشود حیاتند حیات با ممات مجتمع نگردد هدایتند هدایت با ضلالت جمع نشود حقیقت اطاعتند اطاعت با عصیان مجتمع نگردد * باری مقصود اینست که خطاب از روی عتاب در کتب مقدسه هر چند بظاهر بانبیاست یعنی مظاهر الهیه ولی بحقیقت مقصد امت است * وچون در کتاب مقدس تتبع نمائی واضح وآشکار گردد والسلام *

(مه) بیان این جمله از کتاب اقدس
لیس لمطلع الامر شریک فی العصمة الکبری

سؤال

در آیهٔ مبارکه میفرماید لیس لمطلع الامر شریک فی العصمة الکبری انه لمظهر یفعل ما یشاء فی ملکوت الانشاء قد خص الله هذا المقام لنفسه وما قدر لاحد نصیباً من هذا الشأن المنیع *

جواب

بدانکه عصمت بر دو قسم است عصمت ذاتیه وعصمت صفاتیه وهمچنین سائر اسماء وصفات؛ مثل علم ذاتی وعلم صفاتی عصمت ذاتیه

اشعيا درباب ٤٨ در آيهٔ ١٢ ميفرمايد ﴿ اى يعقوب واى دعوت شدهٔ من اسرائيل بشنو من او هستم من اول هستم وآخر هستم ﴾ اين معلوم است كه مراد يعقوب كه اسرائيل است نبوده مقصود بنى اسرائيل است *

وهمچنين در كتاب اشعيا درباب چهل وسوم در آيهٔ اول ميفرمايد والآن خداوند كه آفرينندهٔ تو اى يعقوب وصانع تو اى اسرائيل است چنين ميگويد مترس زيرا كه من تورا فديه دادم وتورا باسمت خواندم پس تو از آن من هستى * واز اين گذشته در سفر اعداد در تورات در باب بيستم در آيهٔ بيست وسوم ميفرمايد خداوند موسى وهارون را در كوه هور بر سر حد زمين ادوم خطاب كرده گفت هارون بقوم خود خواهد پيوست زيرا شما بر آب مريبه از قول من عصيان ورزيديد ازين جهت او بزمينى كه بنى اسرائيل دادم داخل نخواهد شد ودر آيهٔ سيزدهم ميگويد اين است آب مريبه جائيكه بنى اسرائيل باخدا مخاصمه كردند واو خودرا در ميان ايشان تقديس نمود *

ملاحظه نمائيد عصيان را بنى اسرائيل نمودند لكن بظاهر عتاب بموسى وهارون شد چنانكه درباب سوم آيهٔ بيست وششم از تورات تثنيه ميفرمايد (خداوند بخاطر شما با من غضبناك شد * مرا اجابت ننمود وخداوند مرا گفت تراكافيست بار ديگر در بارهٔ اين امر بامن سخن مگو) حالا اين خطاب وعتاب فى الحقيقه بأمت اسرائيل است كه بجهت عصيان امر الهى مدت مديده در صحراى تيه آنسمت اردن گرفتار بودند تازمان يوشع عليه السلام * حال اين خطاب وعتاب بظاهر بحضرت موسى وهارون بود ولكن فى الحقيقه بأمت اسرائيل *

وهمچنين در قرآن خطاب بحضرت محمد ميفرمايد (انافتحنا لك فتحاً مبيناً ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر) يعنى ما براى تو فتحى آشكار نمودم تا گناهان پيشين وپسين تورا بيامرزم * حال اين خطاب هرچند بظاهر بحضرت محمد بود ولكن فى الحقيقه اين خطاب

شریعت سابق نیستند آنچه گویند قول حق است وآنچه مجری دارند عمل صدق * هیچ مؤمنی را حق اعتراض نه باشد در این مقام تسلیم محض بود زیرا مظهر ظهور بحکمت بالغه قائم وسایر عقول از ادراک حکمت خفیه در بعضی أمور عاجز * لهذا مظهر ظهور کلی آنچه فرماید وآنچه کند محض حکمت است ومطابق واقع ولکن اگر بعضی نفوس بأسرار خفیهٔ حکمی از احکام ویا عملی از اعمال حق پی نبرند نباید اعتراض کنند چه که مظهر کلی یفعل ما یشاست * چه بسیار واقع که از شخص عاقل کامل دانائی امری صادر وچون سائرین از ادراک حکمت آن عاجز اعتراض نمایند واستیحاش کنند که این شخص حکیم چرا چنین گفت وباچنین نمود * این اعتراض از جهل آنان صادر وحکمت حکیم از خطا مقدس ومبرّا * وهمچنین طبیب حاذق در معالجهٔ مریض یفعل ما یشاست ومریض را حق اعتراض نه آنچه طبیب گوید وآنچه مجری دارد همان صحیح است * باید کل اورا مظهر یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید شمرند * البته طبیب بمعالجاتی مبادرت نماید که بتصور سائرین بر دارد * حال از نفوس بی بهره از حکمت وطب اعتراض جائز است لا والله بلکه باید کل سر تسلیم نهند وآنچه طبیب حاذق گوید مجری دارند * پس طبیب حاذق یفعل ما یشاست ومریضان را نصیبی در این مقام نه * باید حذاقت طبیب ثابت شود چون حذاقت طب ثابت شد یفعل ما یشاست وهمچنین سردار جنود چون در فنون حرب فرید است آنچه گوید وفرماید یفعل ما یشاست وناخدای کشتی چون در فنون بحریه مسلّم کل آنچه گوید وفرماید یفعل ما یشاست * ومربی حقیقی چون شخص کامل است آنچه گوید وفرماید یفعل ما یشاست * باری مقصد از یفعل ما یشا اینست که شاید مظهر ظهور امری فرماید وحکمی اجرا دارد یا عملی فرماید ونفوس مؤمنه از ادراک حکمت آن عاجز شاید اعتراض بخاطر احدی خطور نماید که چرا چنین فرمود ویا چنین مجری داشت

مختص مظهر کلی است زیرا عصمت لزوم ذاتی اوست ولزوم ذاتی از شیء منفک نگردد * شعاع لزوم ذاتی شمس است وانفکاک از شمس نکند علم لزوم ذاتی حق است از حق انفکاک ننماید قدرت لزوم ذاتی حق است از حق انفکاک نکند اگر قابل انفکاک باشد حق نیست اگر شعاع از آفتاب انفکاک کند آفتاب نیست لهذا اگر تصور انفکاک در عصمت کبری از مظاهر کلیه گردد آن مظهر کلی نیست واز کمال ذاتی ساقط اما عصمت صفاتی لزوم ذاتی شیء نه بلکه پرتو موهبت عصمت است که از شمس حقیقت بر قلوب تابد وآن نفوس را نصیب وبهرهٔ بخشد این نفوس هرچند عصمت ذاتی ندارند ولی در تحت حفظ وحمایت وعصمت حقند یعنی حق آنان را حفظ از خطا فرماید * مثلا بساری از نفوس مقدسه مطلع عصمت کبری نبودند ولی در ظل حفظ وحمایت الهیه از خطا محفوظ ومصون بودند زیرا واسطهٔ فیض بین حق وخلق بودند * اگر حق آنان را از خطا حفظ نفرماید خطای آنان سبب گردد که کل نفوس مؤمنه بخطا افتند وبکلی اساس دین الهی بهم خورد * واین لایق وسزاوار حضرت احدیت نه * ماحصل کلام اینکه عصمت ذاتیه محصور در مظاهر کلیه وعصمت صفاتیه موهوب هر نفس مقدسه مثلا بیت العدل عمومی اگر بشرائط لازمه یعنی انتخاب جمیع ملت تشکیل شود آن بیت العدل در تحت عصمت وحمایت حق است آنچه منصوص کتاب نه وبیت العدل باتفاق آراء یا اکثریت در آن قراری دهد آن قرار وحکم محفوظ از خطاست * حال اعضای بیت عدل را فرداً فرد عصمت ذاتی نه ولکن هیأت بیت عدل در تحت حمایت وعصمت حق است این را عصمت موهوب نامند * باری میفرماید که مطلع امر مظهر یفعل مایشاست * واین مقام مختص بذات مقدس است وما دون را نصیبی از این کمال ذاتی نه یعنی مظاهر کلیه را چون عصمت ذاتیه مختص لهذا آنچه از ایشان صادر عین حقیقت است ومطابق واقع * آنان در ظل

ان مسأله فی الحقیقه بدیهی البطلا است * وچون انسان در کائنات نظر امعان نظر کند وبدقائق احوال موجودات پی برد ووضع وترتیب ومکملیت عالم وجود مشاهده کند یقین نماید که لیس فی الامکان أبدع مما کان چه که جمیع کائنات وجودیه علویه وارضیه بلکه این فضای نا متناهی وآنچه در اوست چنانکه باید وشاید خلق وتنظیم وترکیب وترتیب وتکمیل شده است هیچ نقصان ندارد بقسمی که اگر جمیع کائنات عقل صرف شوند وتا أبد الآباد فکر کنند ممکن نیست که بتوانند بهتر از آنچه شده است تصور نمایند * اگر چنانچه تزیین آفرینش باین مکملیت در بدایت آرایش نبوده بلکه بعد بر بوده است پس وجود مهمل وناقص بوده است در این صورت مکمل نبوده * این مسأله بی نهایت دقت وفکر لازم دارد * مثلا امکانرا یعنی عالم وجودرا من حیث العموم مشابه هیکل انسان تصور کنید که این ترکیب واین ترتیب واین مکملیت وجمال وکمال که الآن در هیکل بشری هست اگر غیر از این باشد نقص محض است لهذا اگر تصور زمانی کنیم که انسان در عالم حیوانی بوده یعنی حیوان محض بوده وجود ناقص بوده معنیش این است که انسانی نبود واین عضو أعظم که در هیکل عالم بمنزلهٔ مغز ودماغ است مفقود بوده است * پس عالم ناقص محض بوده است * همین برهان شافیست که اگر چنانچه انسان وقتی درحیز حیوان بوده است مکملیت وجود مختل بود زیرا انسان عضو أعظم این عالم است واگر عضو أعظم در این هیکل نباشد البته هیکل ناقص است وانسانرا عضو أعظم شماریم زیرا در بین کائنات انسان جامع کمالات وجود است * ومقصد از انسان فرد کامل است یعنی اول شخص عالم که جامع کمالات معنویه وصوریه است که در بین کائنات مثل آفتابست * پس تصور نمائید وقتی آفتاب موجود نبوده است بلکه آفتاب نیز ستاره بوده البته آن زمان روابط وجود مختل بوده چگونه تصور چنین چیزی توان نمود واگر

اما نفوس دیگر که در ظل مظهر کلی هستند آنان در تحت حکم شریعة الله هستند * بقدر سر موئی آنانرا تجاوز از شریعت جائز نه و باید جمیع اعمال وافعال را تطبیق بشریعة الله کنند * واگر تجاوز نمایند عند الله مسؤول ومؤاخذ گردند البته آنانرا از یفعل مایشاء بهره ونصیبی نه زیرا این مقام تخصیص بمظهر کلی دارد * مثلا حضرت مسیح روحی له الفدا مظهر یفعل ما یشاء بود ولکن حواریون را نصیبی از این مقام نبود چه که در ظل حضرت مسیح بودند باید از امر واراده‌ٔ او تجاوز ننمایند

والسلام

قسم چهارم مقالات

در مبدأ ومعاد وقوی وحالات وکمالات مختلفهٔ انسان

گفتگو بر سر ناهار

(مو) تغییر انواع

آمدیم بر سر مسألهٔ تغییر نوع وترقی اعضا یعنی انسان از عالم حیوان آمده * این فکر در عقول بعضی از فلاسفهٔ اروپ تمکن تامه یافته بسیار مشکل است که حال بطلانش مفهوم شود * ولی در استقبال واضح وآشکار گردد وفلاسفهٔ اروپ خود پی بطلان این مسأله برند زیرا

چراغدان موجود گردد روشن کننده پیدا شود * خلاصه جمیع مالزمکه الان هست حاصل گردد این سراج بعینه پیـدا شود این مسأله قطعی الدلاله است امریست واضح * واما آنچه دلائلی که حضرات ذکر کرده اند اینها ظنی الدلاله است قطعی الدلاله نیست *

(مز) عالم وجود بدایتی ندارد
(مبدأ انسان)

بدانکه یك مسأله از غوامض مسائل الهیه اینست که این عالم وجود یعنی این کون غیر متناهی بدایتی ندارد واز پیش بیان این مطلب شد که نفس اسماء وصفات الوهیت مقتضی وجود کائناتست هر چند مفصل بیان شد حالا هم مختصری ذکر میشود بدانکه ربّ بی مربوب تصور نشود سلطنت بی رعیت تحقق نیابد معلّم بی متعلّم تعین نیابد خالق بی مخلوق ممکن نگردد رازق بی مرزوق بخاطر نیاید زیرا جمیع اسماء وصفات الهیه مستدعی وجود کائناتست * اگر وقتی تصور شود که کائنات أبداً وجود نداشته است این تصور انکار ألوهیت الهیه است واز این گذشته عدم صرف قابل وجود نیست * اگر کائنات عدم محض بود وجود تحقق نمی یافت لهذا چون ذات احدیت یعنی وجود الهی ازلی است سرمدیست یعنی لا أول له ولا آخر له است * البته عالم وجود یعنی این کون نا متناهی را نیز بدایت نبوده ونیست بلی ممکن است جزئی از أجزاء ممکنات یعنی کرهٔ از کرات تازه احداث شود یا اینکه متلاشی گردد اما سائر کرهای نا متناهی موجود است * عالم وجود بهم نمیخورد منقرض نمیشود بلکه وجود باقی وبر قرارست * وچون کرهٔ از این کرات بدایتی دارد حکما نهایتی دارد زیرا از برای هر ترکیبی چه کلی چه جزئی لابد از تحلیل است * نهایتش این است که بعضی ترکیبها سریع التحلیل است وبعضی بطيء التحلیل والا ممکن نیست

نفسی تسع در عالم وجود نماید همین کفایت است* و برهان دیگر گوئیم واین دقیق تر است این کائنات موجودهٔ غیر متناهیه در عالم وجود خواه انسان خواه حیوان خواه نبات خواه جماد هرچه باشد لابد هر یک مرکب از عناصری هستند واین مکملیتی که در هر کائنی از کائنات است شبههٔ نیست که بایجاد الهی منبعث از عناصر مرکبه وحسن امتزاج بوده ومقادیر نسبت عناصر وکیفیت ترکیب وتأثیرات سائر کائنات بحق نامه پس جمیع کائنات مانند سلسلهٔ مرتبط بیکدیگرند وتعاون وتعاضد وتفاعل از خواص کائنات وسبب تکون ونشو ونمای موجودات است وبدلائل وبراهین ثابت است که هر یک از این کائنات عمومیه حکم وتأثیری در کائنات سائره یا بالاستقلال یا بالتسلسل دارد * خلاصه هر کائنی از کائنات مکملیتش یعنی مکملیتی که الان در انسان ودون آن منشی من حیث الاجزاء ومن حیث الاعضاء ومن حیث القوی منبعث است از عناصر مرکبه ومقادیر وموازین عناصر * ونحوت امتزاج عنصری وتفاعل ومفاعیل وتأثیری که از کائنات سائره در انسان است چون اینها جمع شود این انسان پیدا گردد * وچون مکملیت این کل منبعث از أجزاء عناصر مرکبه ومقادیر آن عناصر ونحوت امتزاج وتفاعل ومفاعیل کائنات مختلفه حاصل گشته لهذا ده هزار ویا صد هزار سال پیش چون انسان از این عناصر خاکی وبهمین مقادیر وموازین وبهمین نحویت ترکیب وامتزاج وبهمین تفاعل سائر کائنات بوده * پس بعینه آن بشر همین بشر بوده است واین امر بدیهی است قابل تردد نیست * یعنی هزار ملیون سال بعد از این اگر این عناصر انسان جمع شود وبهمین مقادیر تخصیص وترکیب شود وبهمین نحوت امتزاج عناصر حاصل گردد وبهمین مفاعیل از سائر کائنات متأثر شود بعینه همین بشر موجود گردد * مثلا صد هزار سال بعد اگر روغن حاصل شود آتش حاصل شود فتیله موجود شود

وحقائق غير متناهی وكائنات نا محصور پيدا شد * اما اين كرهٔ أرض بهيأت حاضره واضح است كه يك دفعه تكوّن نيافته است بلكه بتدريج اين موجود كلی أطوار مختلفه طی نموده تا آنكه باين مكمليت جلوه نافته* وموجودات كليه بموجودات جزئيه تطبيق ميشود وقياس گردد زيرا موجود كلی وموجود جزئی كل در تحت يك نظم طبيعی وقانون كلی وترتيب الهی هستند* مثلا كائنات ذرّيه را در نظام عمومی تطابق أعظم كائنات عالم يابی واضح است كه از يك كارخانهٔ قدرت بر يك نظم طبيعی ويك قانون عمومی تكون يافته لهذا قياس بيكديگر گردند * مثلا نطفهٔ انسان در رحم مادر بتدريج نشو ونما نموده بصور واطوار مختلفه درآمده تا آنكه در نهايت درجهٔ جمال بلوغ رسيده بهيأت مكملات در نهايت لطافت جلوه نموده * همچنين تخم اين گل كه مشاهده ميمائيد در بدايت شیٔ حقيری در نهايت صغيری بوده در رحم زمين نشو ونما نموده وبصور مختلفه درآمده تا آنكه در كمال طراوت ولطافت در اين رتبه جلوه كرده بهمين قسم واضح است كه اين كرهٔ ارض در رحم عالم تكون يافته ونشو ونما نموده وبصور وحالات مختلفه درآمده تا بتدريج مكمليت را يافته وبكونات نا متناهيه تزيين جسته ودر نهايت اتقان جلوه نموده است * پس واضح است كه آن مادهٔ اصليه كه بمنزلهٔ نطفه است عناصر مركبهٔ ممزجهٔ اوليهٔ آن بوده آن تركيب بتدريج در أعصار وقرون نشو ونما كرده واز شكل وهيأتی بشكل وهيأتی ديگر انتقال نموده تا باين مكمليت وانتظام وترتيب واتقان بحكمت بالغهٔ حضرت يزدان جلوه نموده * بارى بر سر مطلب رويم كه انسان در بدو وجود در رحم كرهٔ أرض مانند نطفه در رحم مادر بتدريج نشو ونما نموده واز صورتی بصورتی انتقال كرده واز هيأتی بهيأتی تا آنكه باين جمال وكمال وقوی واركان جلوه نموده * در بدايت نقش است كه باين حلاوت وطراوت ولطافت نبوده است بلكه بتدريج

سیئی ترکیب شود تحلیل برود * پس باید بدانیم که هر موجودی از موجودات عظیمه در بدایت چه بوده شبههٔ نیست که در ابتدا مبدأ واحد بوده است مبدأ نمی شود که دو باشد زیرا مبدأ جمع اعداد واحد است دو نیست ودو محتاج بمبدأ است * پس معلوم شد که در أصل مادهٔ واحده است آن مادهٔ واحده در هر عنصری بصورتی درآمده است لهذا صور متنوعه پیدا شده است * وچون این صور متنوعه پیدا شد هر یك ازاین صور استقلالیت پیدا کرد عنصر مخصوص شد * اما این استقلالیت در مدت مدیده بحصول پیوست وتحقق وتکون تام یافت * پس این عناصر بصور نا متناهی ترکیب وترتیب وامتزاج یافت یعنی از ترکیب وامتزاج این عناصر کائنات غیر متناهی پیدا شد * این ترکیب وترتیب بحکمت الهیه وقدرت قدیمه بیك نظم طبیعی حاصل گشت * وچون بنظم طبیعی در کمال اتقان ومطابق حکمت در تحت قانون کلی ترکیب وامتزاج یافت واضح است که ایجاد الهی است نه ترکیب وترتیب تصادفی زیرا که ایجاد است که از هر ترکیبی کائنی موجود شود * اما از ترکیب تصادفی هیچ کائنی موجود نگردد * مثلا اگر بشر با وجود عقل ودها عناصر را جمع کند ترکیب کند چون بنظم طبیعی نیست لهذا کائن حی موجود نشود این جواب سؤال مقدره است که اگر بتصور آید وبخاطر خطور کند که چون این کائنات از ترکیب وامتزاج این عناصر است ما هم این عناصر را جمع میکنیم وامتزاج میدهیم یك کائنی موجود میشود * این تصور خطاست زیرا این ترکیب اصلی ترکیب الهی است وامتزاج را خدا میدهد وبنظم طبیعی است وازین جهت از این ترکیب یك کائنی موجود شود ووجودی تحقق یابد * اما از ترکیب بشر ثمری حاصل نگردد زیرا بشر ایجاد نتواند * باری گفتیم که از ترکیب عناصر وامتزاج وتحلیل وترکیب وموازین عناصر ومفاعیل سائره صور

حه قدر سست است ولی بیانست ریرا اصالت نوع انسان واستقلالیت ماهیت انسان واضح ومشهوداست والسلام *

(مح) فرق بین انسان وحیوان

یك دو سه در مسأله روح صحبت شد اما نوشته نشد بدانکه اهل عالم بر دو قسمند یعنی دو فرقه اند * یك فرقه منکر روحند گویند که انسان هم نوعی از حیوانست چرا می بینیم که حیوان در قوی وحواس مشترك با انسانست واین عناصر بسیطهٔ مفرده که این فضا مملو از آنست ترکیبهای نا متناهی ترکیب شود واز هر ترکیبی یك کائنی از کائنات پیدا شود از جمله کائنات ذوی الارواح است که دارندهٔ قوی واحساسا ند هرچه ترکیب مکملتر است آن کائن اشرفتر است * ترکیب عناصر در وجود انسان از ترکیب جمیع کائنات مکملتر است وامتزاجی در نهایت اعتدال دارد لهذا اشرفست واکمل گویند نه اینست که انسان یك قوه وروح مخصوصی دارد که سائر حیوانات از او محرومند حیوانات جسم حساسند وانسان در بعضی قوی حساستر است (وحال آنکه در قوای حساسهٔ ظاهره مثل سمع وبصر وذوق وشمّ ولمس حتی در بعضی از قوای باطنه مثل حافظه حیوان از انسان شدید تر است) گویند حیوان ادراك دارد شعور دارد نهایتش اینست که شعور انسان بیشتر است * این قول فلسفهٔ حالیه است چنین میگویند ورعمشان چنین است واوهامشان چنین حکم کرده است * اینست که بعد از بحث ودلائل عظیمه انسان را بسلالهٔ حیوان رسانده اند که یك وقتی بوده است که انسان حیوان بوده نوع تغییر نموده ترقی کرده است کم کم تا بدرجهٔ انسان رسیده * اما الهیون گویند خیر چنین نیست هر چند انسان در قوی وحواس ظاهره مشترك با حیوانست ولی یك قوهٔ خارق العاده در انسان موجوداست که حیوان از آن محرومست * این علوم وفنون

باین هیأت وشمایل وحسن وملاحت رسیده است مثل نطفهٔ انسان در رحم مادر شبههٔ نیست که نطفهٔ بشر یك دفعه این صورت نیافته ومظهر فتبارك الله أحسن الخالقین نگشته لهذا بتدریج حالات متنوعه پیدا نموده وهیأتهای مختلفه یافتــه تا اینکه باین شمائل وجمال وکمال ولطافت وحلاوت جلوه نموده * پس واضح ومبرهن است که نشو ونمای انسان در کرهٔ أرض باین مکملی مطابق نشو ونمای انسان در رحم مادر بتدریج وانتقال از حالی بحالی واز هیأت وصورتی بهیأت وصورتی دیگر بوده چه که این مقتضای نظام عمومی وقانون الهی است * یعنی نطفهٔ انسان احوالات مختلفه پیدا کند ودرجات متعــدده قطع نماید تا اینکه بصورت (فتبارك الله أحسن الخالقین) رسیده آثار رشد وبلوغ در آن نمایان گردد * همچنین در بدو وجود انسان در این کرهٔ أرض از بدایت تا باین هیأت وشمایل وحالت رسیده لابد مدتی طول کشیده درجاتی طی کرده تا باین حالت رسیده ولی از بدو وجودش نوع ممتاز بوده است مثل اینکه نطفهٔ انسان در رحم مادر در بدایت بهیأت عجیبی بوده * این هیکل از ترکیبی بترکیبی از هیأتی بهیأتی از صورتی بصورتی انتقال نموده است تا آنکه در نهایت جمال وکمال جلوه نموده است * اما همان وقتی که در رحم مادر بهیأت عجیبی بکلی غیر از این شکل وشمائل بوده است نطفهٔ نوع ممتاز بوده است نه نطفهٔ حیوان ونوعیتش وماهیتش ابداً تغییر نکرده * پس بر فرض اینکه اعضای اثری موجود ومحقق گردد دلیل بر عدم استقلال واصالت نوع نیست نهایتش اینست که هیأت وشمائل واعضای انسان ترقی نموده است ولی باز نوع ممتاز بوده انسان بوده نه حیوان * مثلا اگر نطفهٔ انسان در رحم مادر از هیأتی بهیأتی انتقال نماید که هیأت ثانیه ابداً مشابهتی بهیأت أولیه ندارد آیا دلیل بر آنست که نوعیت تغییر یافته وحیوان بوده واعضا نشو وترقی کرده تا آنکه انسان شــده است لا والله * باری این رأی وفکر

ولمس * پس واضح شد که اگر در انسان قوهٔ غیر از قوای حیوانی نبود باید حیوان در اکتشافات عظیمه ودرادراك حقائق أعظم از انسان باشد * پس باین دلیل معلوم شد که در انسان یك موهبتی هست که درحیوان نیست * واز این گذشته حیوان ادراك اشیاء محسوسه را میکند اما ادراك حقائق معقوله را نمیکند * مثلا آنچه در مد نظر است می بیند اما آنچه از مد نظر خارج است ممکن نیست ادراك کند وتصور اورا نمی تواند بکند * مثلا حیوان ممکن نیست ادراك این بکند که ارض کروی‌الشکل است زیرا انسان از امور معلومه استدلال بر امور مجهوله کند وکشف حقائق مجهوله نماید * از جمله آفاق مائله را چون انسان بیند استنتاج کرویت ارض نماید * مثلا قطب شمالی در عکا ۳۳ درجه است یعنی ۳۳ درجه از افق مرتفعست چون انسان رو بقطب شمالی رود هریك درجه‌که قطع مسافه نماید یك درجه قطب از أفق صعود پیدا کند * یعنی ارتفاع قطب شمالی ۳٤ درجه شود تا ارتفاع قطب بچهل درجه وپنجاه درجه وشصت درجه وهفتاد درجه اگر بقطب ارض رسد ارتفاع قطب نود درجه‌رسد ودر سمت الرأس رسد یعنی بالای سر این قطب امر محسوس است واین صعود نیز امر محسوس است که هر چه رو بقطب رود قطب بلندتر شود * ازین دو أمر معلوم یك امر مجهول کشف گردد که آن آفاق مائله‌است*یعنی أفق هر درجهٔ ارض غیرأفق درجهٔ دیگراست این کیفیت را انسان ادراك کند واستدلال بأمری مجهول که کرویت ارض است نماید اماحیوان ممکن نیست که‌ادراك اینرا بکند* وهمچنین ممکن نیست که حیوان ادراك اینرا نماید که شمس مرکز است وارض متحرك حیوان اسیر حواس است ومقید بآن است * اموری که ماوراءحواس است که‌حواس‌در او تصرف ندارد ابداً ادراك نکند وحال آنکه در قوی وحواس ظاهره حیوان‌أعظم ازانسانست * پس

واکتشافات وصنایع وکشف حقایق از نتائج آن قوهٔ مجرده است * این قوه یك قوتیست که محیط بر جمیع اشیاست * ومدرك حقایق اشیا اسرار مکنونهٔ کائنات را کشف کند ودر آن تصرف نماید حتی شیٔ غیر موجود در خارجرا ادراك کند یعنی حقائق معقولهٔ غیر محسوسه را که در خارج وجود ندارد بلکه غیب است ادراك کند مثل حقیقت عقل وروح وصفات واخلاق وحب وحزن انسان که حقیقت معقوله است وازین گذشته این علوم موجوده وصنایع مشهوده ومشروعات وکشفیات نامتناهی انسانی یك وقتی غیب مستور وسر مکنون بوده است آن قوهٔ محیطهٔ انسانی آنها را کشف کرده واز حیز غیب بحیز شهود آورده من جمله تلغراف فوتوغراف فنوغراف * جمیع این اکتشافات وصنایع عظیمه یك وقتی سر مکنون بوده است آن حقیقت انسانیه کشف کرده واز حیز غیب بحیز شهود آورده حتی یك وقتی بوده است که خواص این آهن که می بینی بلکه جمیع معادن سر مکنون بوده است حقیقت انسانیه کشف این معدن را کرده واین هیأت صناعت در او ایجاد نموده وقس علی ذلك جمیع اشیا که از اکتشافات واختراعات بشریه است وبا مشاهده است * این مطلب جای انکار نیست ونمی توانیم انکار کنیم اگر بگوئیم این از آثار قوای حیوانیت وقوای حواس جسمانیه واضحاً مشهوداً می بینیم که حیوانات در این قوی اعظم از انسانند مثلا بصر حیوان خیلی تندتر از بصر انسانست قوهٔ سامعهٔ حیوان خیلی بیش از قوهٔ سامعهٔ انسان * وهمچنین قوهٔ شامه وقوهٔ ذائقه * خلاصه در جمیع قوای مشترکه بین حیوان وانسان اکثر حیوان شدیدتر است مثلا در قوهٔ حافظه فرض کنیم اگر کبوتری را از اینجا باقلیمی بسیار بعید برند واز آنجا رها نمائی رجوع باینجا نماید راهها در حفظش ماند * سگی را از اینجا باواسط آسیا برند ورها کنی میآید باینجا ابداً راهرا گم نمیکند * وهمچنین در سائر قوی مثل سمع وبصر وشم وذوق

که جمیع اشـیا مقهور او میشوند * یك چـیزی باقی مانده است این است که فیلسوفهای جدید میگویند که ما ابداً در انسان روحی مشاهده نمیمائیم وآنچه در خفایای جسد انسان بحری میمائیم یك قوهٔ معنویه احساس نمیکنیم یك قوهٔ که محسوس نیست چگونه تصور آن نمائیم الهیون در جواب گویند روح حیوان نیز محسوس نگردد وبان قوای جسمانیه ادراك نشود بچه اسـتدلال بر وجود روح حیوانی نمائیم شبههٔ نیست که از آثار اسـتدلال برآن کنی که در این حیوان قوهٔ که در نبات نیست هست آن قوهٔ حساسه است یعنی نباتست سواست * وهمچنین قوای دیگر از اینها اسدلال کنی که یك روح حیوانی هست بهمین قسم از آن دلائل وآثار مذکوره استدلال کن که یك روح انسانی هست * پس در این حیوان چون آثاری هست که در نبات نیست گوئی که این قوای حسیه از خصائص روح حیوانست وهمچنین در انسان آثار وقوی وکمالاتی بینی که در حیوان موجود نیست * پس اسـتدلال کن که در انسان یك قوهٔ هست که حیوان از آن محروم است واگر جمانچه هر شیٔ غیر محسوس را انکار کنیم حقائق مسلمة الوجود را باید انکار نمائیم * مثلا مادهٔ اثیریه محسوس نیست وحال آنکه محقق الوجوداست قوهٔ جاذبه محسوس نیست وحال آنکه محقق الوجود است از چه حکم بر وجود اینها میکنیم از آثارشان مثلا این نور تموجات آن مادهٔ اثیریه است از این تموجات اسدلال بر وجود اوکنیم *

﴿ مط ﴾ مسئلهٔ نشو وترقی کائنات

(سؤال)

در مسأله نشو وترقی کائنات که رأی بعضی از فلاسفهٔ اروپ است چه میگوئید *

ثابت ومحقق شد که در انسان یك قوهٔ کاشفهٔ هست که بآن ممتاز از حیوانست واین است روح انسان* سبحان الله انسان همیشه توجهش بعلو است وهمتش بلند است همیشه میخواهند که بعالمی أعظم از آن عالمی که هست برسند وبدرجهٔ مافوق درجهٔ که هست صعود نمایند حب علویت از خصائص انسانست* متحیرم که بعضی فلاسفه امریکا واوروپا چگونه راضی شده اند که خودرا تدنی بعالم حیوان دهند وترقی معکوس نمایند* وجود باید توجهش رو بعلو باشد وحال آنکه اگر بخود او بگوئی حیوانی بسیار دلتنگ میشود بسیار اوقاتش تلخ میشود* عالم انسان کجا عالم حیوان کجا کمالات انسان کجا جهالت حیوان کجا نورانیت انسان کجا ظلمانیت حیوان کجا عزت انسان کجا ذلت حیوان کجا یك طفل ده سالهٔ عرب در بادیه دویست سیصد شتر را مسخر میکند بیك صدا میبرد ومیآورد فیلی باین عظمت را یك هندوی ضعیف چنین مسخر مینماید که در نهایت اطاعت حرکت نماید* جمیع اشیا دردست انسان مسخر است طبیعت را مقاومت میکند* جمیع کائنات اسیر طبیعتند نمیتوانند از مقتضای طبیعت جدا شوند مگر انسان که مقاومت طبیعت کند* طبیعت جاذب مرکز است انسان بوسائطی دور از مرکز میشود در هوا پرواز نماید* طبیعت مانع انسان ازدخول در دریاست انسان کشتی سازد ودر قطب محیط اعظم سیر وحرکت نماید وقس علی ذلك* این مطلب بسیار مطولست* مثلا انسان در کوه وصحرا کشتی راند ووقوعات شرق وغرب را در یك نقطه جمع کند جمیع این کیفیات مقاومت طبیعت است* این دریای باین عظمت نمیتواند ذرهٔ از حکم طبیعت خارج شود* آفتاب باین عظمت نتواند بقدر سر سوزن ازحکم طبیعت خارج شود* وابداً ادراك شؤون واحوال وخواص وحرکت وطبیعت انسان نتواند* پس در این جسم باین صغری انسان چه قوتیست که محیط بر همهٔ اینهاست این چه قوهٔ قاهره ایست

بر انسان دلیل برقي وتغییر وتبدیل نوع نه که از عالم حیوان بعالم انسان آمده زیرا مادام حدوث این تکوینات محتمله مسلم است جائز است که انسان بعد از حیوان تکوّن یافته چنانکه در عالم نبات ملاحظه مینمائیم که اثمار اشجار محتمله کل دفعهٔ واحده وجود نیاید بلکه بعضی پیش بعضی پس وجود یابد این تقدم دلیل بر آن نیست که این ثمر مؤخر این شجر از ثمر مقدم شجر دیگر حاصل گردیده * ثانیاً این آثار صغیره واجزاء اثریه را شاید حکمی عظیم باشد که هنوز عقول مطلع بر حکمت آن نگردیده اند * وچه بسیار چیزها در وجود موجود که حکمت آن الی الآن غیرمعلوم چنانکه در علم فیزیولوجی یعنی معرفت ترکیب اعضا مذکور که حکمت وعلت اختلاف الوان حیوانات وموی انسان وقرمز بودن لبها ومتنوع بودن رنگهای طیور الی الآن غیر معلوم بلکه مخفی ومستور است مگر حکمت سیاهی تخم چشم آن معلوم گردیده که بجهت جذب شعاع آفتابست زیرا اگر لونی دیگر یعنی ساده وسفید بود جذب شعاع آفتاب نمی نمود * پس مادام حکمت این امور مذکوره مجهولست جائز است که حکمت وعلت اجزاء اثریه چه درحیوان چه در انسان نیز غیر معلوم باشد ولی البته حکمت دارد ولو غیر معلوم ثالثاً فرض کنیم که وقتی بعضی از حیوانات حتی انسان عضوی داشتند که حال زائل گشته این برهان کافی بر تغییر وترقی نوع نیست زیرا انسان از بدایت انعقاد نطفه تا بدرجهٔ بلوغ رسد بهیأت واشکال متنوعه درآید بکلی سیما وهیأت وشکل ولون تغییر نماید یعنی از هیأتی بهیأتی دیگر واز شکلی بشکل دیگر تحویل شود مع ذلك از بدایت انعقاد نطفه نوع انسان بوده یعنی آن نطفهٔ انسان بوده نه حیوان ولی مخفی بود بعد ظاهر وآشکار شد * مثلا فرض نمائیم که وقتی انسان مشابهی بحیوان داشته وحال ترقی کرده وتغییر یافته بر فرض تسلیم این قول دلیل بر تغییر نوع نیست بلکه مانند تغییر وتبدیل نطفهٔ انسانست

جواب

در این مسأله روزی دیگر مذاکره شد بار مجدداً سر صحبتی میشود خلاصهٔ این مسأله منتهی باصالت نوع وعدم آن میگردد یعنی نوعیت انسان از أصل اساس بوده است یا آنکه بعد از حیوان متفرّع گشته بعضی از فلاسفهٔ اوروپا بر آنند که نوع را نشو وترقی بلکه تبدیل وتغییر نیز ممکن است * واز جملهٔ ادله که بر این مدعی اقامه نموده اند اینست که بواسطهٔ علم طبقات الارض وتدقیق وتحقیق درآن بر ما واضح ومشهود گشته سبقت وجود نبات بر حیوان وسبقت وجود حیوان بر انسان وبر آنند که جنس نبات وحیوان هر دو تغییر کرده زیرا در بعضی از طبقات ارض نباتها کشف شده که در قدیم بوده والآن مفقود گردیده یعنی ترقی نموده وقویتر گشته وشکل وهیأت تبدل یافته لهذا تبدیل نوع حاصل گشته * وهمچنین در طبقات ارض انواعی از حیوانات بوده که تغیر وتبدل نموده از جملهٔ آن حیوانات مار است که در او اعضای اثری موجود یعنی مدل بر آنست که وقتی مار پا داشته ولکن بمرور زمان آن عضو معدوم گشته وآثار باقی وبرقرار * وهمچنین در استخوان پشت انسان اثری هست ودلالت بر این مینماید که انسان مانند حیوانات سائره وقتی دمی داشته وبر آنند که آثارش باقی مانده وقتی آن عضو مفید بوده ولی چون انسان ترقی نموده آن عضو را فائدهٔ نماند لهذا بتدریج معدوم گردید ومار نیز در زیر زمین مأوی یافت واز حیوانات زاحفه شد محتاج پا نماند لهذا پا معدوم شد ولی اثرش باقی واعظم برهانشان اینست که این اجزاء اثری دلالت بر اعضا مینماید والآن بجهت عدم فائده بتدریج مفقود گردیده وآن اجزاء اثری را حال هیچ ثمری وحکمی نه بنا بر این اعضاء کاملهٔ لازمه باقی مانده واجزای غیر لازمه از تغییر نوع بتدریج زائل گردیده ولی اثر باقی * جواب أولا آنکه سبقت حیوان

كه وجود انسانى يعنى نوع انسان لازم الوجود است بدون انسان كمالات ربوبيت جلوه نماند اما اين دلائل الهيه است نه دلائل عقليه وچون بدلائل وبراهين بكرات ثابت شد كه انسان أشرف ممكناتست وجامع جميع كمالات وجميع كائنات وموجودات جلوه گاهى تجلى الهى است يعنى آثار الوهيت الهيه در حقائق موجودات وجميع كائنات ظاهر است مثل اينكه الان كرهٔ ارض جلوه گاه اشعهٔ شمس است يعنى نور وحرارت وتأثير آفتاب در جميع ذرات كرهٔ أرض ظاهر وعيانست * همچنين ذرات كائنات عموميه در اين فضاى نا متناهى هر يك حكايت ودلالت از كمالى از كمالات الهيه كند وچيزى محروم نيست يا آيت رحمت حق است يعنى دلالت بر رحمت حق ميكند يا آيت قدرت حقست يا آيت عظمت حق است يا آيت عدل حق است يا آيت ربانيت حق است كه پرورش ميدهد يا آيت كرم حق است يا آيت بصر حقست يا آيت سمع حق است يا آيت علم حق است يا آيت نعمت حق است وقس على ذلك * مراد اينست كه لابد هر كائنى از كائنات جلوه گاهى تجلى الهى است يعنى كمالات الهى در وى ظاهر است وتجلى كرده است مثل اينكه آفتاب در اين صحرا در اين دريا در اين اشجار در اين اثمار در اين ازهار در كل اشياء ارضيه جلوه كرده * اما عالم كائنات يعنى هر كائنى از موجودات از يك اسمى از اسماء الهى حكايت كند اما حقيقت انسانيه حقيقت جامعه است حقيقت كليه است جلوه گاهى تجلى جميع كمالات الهيه است يعنى هر اسم وصفتى هر كمالى كه از براى حق ثابت ميكنيم يك آيتى از آن در انسان موجود است اگر آن در انسان موجود نبود انسان تصور آن كمال را نميتوانست كرد وادراك نميتوانست نمود * مثلا ميگوئيم كه خدا بصير است اين چشم آيت بصر اوست اگر اين بصر در انسان نبوده چگونه تصور بصيرى الهى مينموديم زيرا اكمه يعنى كور مادر زاد تصور بصر نتواند واصم

تا بدرجهٔ رشد و کمال رسد چنانچه ذکر شد * واضحتر گوئیم فرض نمائیم وقتی انسان بچهار دست و پا حرکت میکرد و یا آنکه دنبی داشت این تغییر و تبدل مانند تغییر و تبدل جنین است در رحم مادر هر چند از جمیع جهات تغییر نموده و نشو و ترقی کرده تا باین هیأت تامه رسیده ولی از بدایت نوع مخصوص بوده چنانچه در عالم نبات نیز ملاحظه مینمائیم که نوعیت اصلیه فصیله تغییر و تبدل نکند ولی هیأت و رنگ و حجامت تغییر و تبدیل کند و یا خود ترقی حاصل شود * خلاصهٔ کلام اینکه انسان همچنانکه در رحم مادر از شکلی بشکلی دیگر و از هیأتی بهیأتی دیگر انتقال و تغییر و ترقی مینماید معذلك از بدایت نطفه نوع انسان بوده * همچنین انسان از بدایت تکون در رحم عالم نیز نوع ممتاز یعنی انسان بوده و از هیأتی بهیأت دیگر بتدریج انتقال نموده پس این تغییر هیأت و ترقی اعضا و نشو و نما مانع از اصالت نوع نگردد این بر فرض تصدیق نشو و ترقی انواع است و حال آنکه انسان از بدایت در این هیأت و ترکیب کامله بوده و قابلیت و استعداد اکتساب کمالات صوریه و معنویه داشته و مظهر (لنعملن انساناً علی صورتنا ومثالنا) گشته نهایتش اینست که خوشتر و ظریفتر و خوشگلتر گردیده و مدنیت سبب شده که از حالت جنگلی بیرون آمده مانند اثمار جنگلی که بواسطهٔ باغبانی تربیت شوند و خوشتر و شیرین تر گردند و طراوت و لطافت بیشتر یابند و باغبان عالم انسانی انبیای الهی هستند *

(ن) براهین الهیه در اصالت انسان

این دلائل که بر اصلیت نوع انسان اقامه نمودیم ادلهای عقلی بود حال ادلهای الهی گوئیم و اصل دلیل آنست بجهت اینکه اثبات الوهیترا بأدلهٔ عقلیه کردیم * و همچنین بأدلهٔ عقلیه ثابت شد که انسان از اصل و اساس انسان بوده و نوعیتش از قدیمست حال برهان الهی اقامه کنیم

نطفه در رحم مادر بتدریج نشو ونما نماید تا تولد شود وبعد از ولادت نشو ونما نماید تا بدرجهٔ رسد وبلوغ رسد * هر چند در طفولیت آثار عقل وروح از انسان ظاهر است ولکن در رتبهٔ کمال نیست ناقص است چون ببلوغ رسد عقل وروح بنهایت کمال ظاهر وباهر گردد * وهمچنین در تکون انسان در رحم عالم در بدایت مانند نطفه بود بعد بتدریج ترقی در مراتب کرد ونشو ونما نموده تا برتبهٔ بلوغ رسیده * در رتبهٔ بلوغ عقل وروح در نهایت کمال در انسان ظاهر وآشکار گشته در بدایت تکون نیز عقل وروح موجود بود ولی مکنون بود بعد ظهور یافت زیرا در عالم رحم نیز در نطفه عقل وروح موجوداست ولی مکنوم است بعد ظاهر میشود مانند دانه که شجره در آن موجود است ولیکن مکنوم ومستور است چون دانه نشو ونما نماید شجره بتمامه ظاهر شود همچنین نشو ونمای جمیع کائنات بتدریج است * این قانون کلی الهی ونظم طبیعی است * دانه بغتة شجره نمیشود نطفه دفعة واحده انسان نمیشود جماد دفعة واحده حجر نمیشود بلکه بتدریج نشو ونما میکنند وبحد کمال میرسند* جمیع کائنات چه از کلیات وچه از جزئیات از اول تام وکامل خلق شده است منتهاش اینست که بتدریج این کمالات در او ظاهر میشود وقانون الهی یکیست ترقیات وجودی یکیست نظام الهی یکیست چه از کائنات صغیره وچه از کائنات کبیره جمیع در تحت یك قانون ونظامند هر دانهٔ از ابتدا جمیع کمالات نباتیه دراو موجود است مثلا این دانه از بدایت جمیع کمالات نباتیه دراو موجود بود اما آشکار نبود بعد بتدریج در او ظاهر گشت * مثلا از دانه اول ساقه بعد شاخه بعد برگ بعد شکوفه بعد ثمر ظاهر گردد اما در بدایت تکون جمیع اینها در دانه بالقوه موجوداست اما ظاهر نیست همین قسم نطفه از بدایت دارای جمیع کمالاتست مثل روح وعقل وبصر وشامه وذائقه مختصر جمیع قوی لکن ظاهر نیست بعد بتدریج ظاهر میشود * همین

یعنی کر مادر زاد تصور سمع نتواند و مرده تصور حیات نتواند لهذا ربوبیت الهیه که مستجمعیت جمیع کمالاتست تجلی در حقیقت انسانی کرده یعنی ذات احدیت مستجمع جمیع کمالاتست و از آن مقام تجلی بر حقیقت انسانیه کرده * یعنی شمس حقیقت اشراق در این آئینه نموده اینست که انسان مرآت تامهٔ مقابل شمس حقیقت است و جلوه گاه اوست تجلی کمالات الهیه در حقیقت انسان ظاهر است اینست که خلیفة الله است رسول الله است اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد از وجود ظهور کمالات الهیه است لهذا نمیشود که بگوئیم که وقتی بوده که انسان نبوده منتهی این است که این کرهٔ ارضیه نبوده ولی این مظهریت کامله از اول لا اول الی آخر لا آخر بوده و این انسان که گوئیم مقصد هر انسان نیست مقصد انسان کاملست زیرا اشرف عضوی در شجره ثمره است و مقصد أصلی أوست اگر شجر ثمر نداشته باشد مهملست لهذا نمیشود تصور اینرا کرد که عالم وجود چه علوی وچه سفلی بحر و گاو و موش و گربه معمور بود و از انسان محروم این تصور باطل است مهملست حرف حق و واضح است مثل آفتابست این دلیل الهی است اما مادیون نمیشود در ابتدا اقامهٔ این دلیل نمود اول باید دلیل عقلی ذکر کرد بعد دلیل الهی *

(۱۱) آیا روح و عقل از ابتدای انسان ولادت ظهور نموده اند

سؤال

آیا انسان در ابتدا عقل و روح داشت و آیا ظهور آنها بواسطهٔ نمو تدریجی انسان بود یا اینکه انسان فقط بعد از کمال نمو جود تا بها رسید

جواب

ابتدای تکون انسان در کرهٔ ارض مانند تکون انسان در رحم مادراست

عالم ظاهر شود تا عالم این کون نتیجهٔ نا متناهی حاصل نماید * واین جسد امکان جان ندارد وفیوضات الهیه جلوه فرماید * مثلا شعاع شمس باید بر أرض بتابد وحرارت آفتاب کائنات أرضیه را تربیت نماید واگر شعاع وحرارت آفتاب بر زمین نتابد زمین معطل ومهمل ومعوق ماند * همچنین اگر کمالات روح در این عالم ظاهر نشود این عالم عالم ظلمانی حیوانی محض شود بظهور روح در هیکل جسمانی این عالم نورانی گردد * روح انسان سبب حیات جسد انسانست * همچنین عالم بمنزلهٔ جسد است وانسان بمنزلهٔ روح * اگر انسان نبود وظهور کمالات روح نبود وانوار عقل در این عالم جلوه نمینمود این عالم مانند جسد بی روح بود * وهمچنین این عالم بمنزلهٔ شجره است وانسان بمثابهٔ ثمره اگر ثمر نبود شجر مهمل بود* واز این گذشته این اعضا واجزا وترکیبی که در اعضای بشریست این جاذب ومغناطیس روح است لابد است که روح ظاهر شود* مثلا آئینه که صاف شد لابد جذب شعاع آفتاب کند وروشن گردد وانعکاسات عظیمه در آن پدیدار شود * یعنی این عناصر کونیه چون بنظم طبیعی در کمال اتقان جمع وترکیب گردد مغناطیس روح شود وروح بجمیع کمالات در آن جلوه نماید* دیگر در این مقام گفته نمیشود که چه لزوم دارد که شعاع آفتاب نزل در آئینه نماید زیرا ارتباط در میان حقایق اشیا چه روحانی چه جسمانی مقتضی آنست که چون آیینه صاف گشت ومقابل بافتاب یافت شعاع آفتاب در آن ظاهر گردد همچنین چون عناصر بأشرف نظم وترتیب وکیفیت ترکیب وامتزاج یافت روح انسانی در آن ظاهر وآشکار شود

(ذلك تقدير العزيز العليم)

قسم کرهٔ ارض از اول با جمیع عناصر ومواد ومعادن واجزاء وترکیب خلق شده اما بتدریج هر یك از اینها ظاهر گشت اول جماد وبعد نبات وبعد حیوان وبعد انسان ظاهر شد * اما از اول این اجناس وانواع در کمون کرهٔ ارض موجود بوده است وبعد بتدریج ظاهر شد زیرا قانون اعظم الهی ونظام طبیعی عمومی که محیط بر جمیع کائناتست وکل در تحت حکم آن چنین است وچون باین نظام عمومی نظر نمائی بینی که کائنی از کائنات بمحض تکون بحد کمال نرسد بلکه
بتدریج نشو ونما نماید پس بدرجهٔ کمال رسد *

(نب) حکمت ظهور روح در جسد

سؤال

حکمت روح در جسد چه بود *

جواب

حکمت ظهور روح در جسد اینست روح انسانی ودیعهٔ رحمانیست باید جمیع مراتب را سیر کند زیرا سیر وحرکت او در مراتب وجود سبب اکتساب کمالاتست * مثلا انسان چون در اقالیم وممالك مختلفهٔ متعدده بقاعده وترتیب سیر وحرکت کند البته سبب اکتساب کمال است زیرا مشاهدهٔ مواقع ومناظر وممالك نماید واکتشاف شؤون واحوال سائر طوائف کند ومطلع بجغرافیای بلاد شود وصنایع وبدایع ممالك اکتشاف کند واطلاع بر روش وسلوك وعادات اهالی نماید ومدنیت وترقیات عصریه بیند وبر سیاست حکومت واستعداد وقابلیت هر مملکت اطلاع حاصل نماید * همچنین روح انسانی چون سیر در مراتب وجود کند ودارندهٔ هر رتبه ومقام گردد حتی رتبهٔ جسد البته اکتساب کمالات نماید * واز این گذشته باید که آثار کمالات روح در این

نامند* واین صدور من حیث الفعل درعالم حق نامکنه وزمان محدود نه *لااول له ولا آخرله است * اول وآخر بالنسبه بحق یکسانست وقدم حق قدم ذاتی وزمانی وحدوث امکان حدوث ذاتیست نه زمانی چنانکه از پیش روزی در سر ناهار بیان شد ولا أولیت عقل اول شریك حق در قدم نگردد چه که وجود حقیقت کلیه بالنسبه بوجود حق از اعدام است حکم وجود ندارد تا شریك ومثیل او در قدم گردد وبیان این مسأله از پیش گذشت * اما وجود اشیا خیالش عبارت از ترکیب است ومماتش عبارت از تحلیل * اما ماده وعناصر کلیه محو ومعدوم صرف نگردد بلکه انعدام عبارت از انتقالست * مثلا انسان چون معدوم شود خاك گردد اما عدم صرف نشود باز وجود خاکی دارد ولی انقلاب حاصل وبر آن ترکیب تحلیل عارض * همچنین است انعدام سائر موجودات زیرا وجود عدم محض نگردد

وعدم محض وجود نیابد

﴿ نك ﴾ قیام ارواح بحق

(سؤال)

از قیام ارواح بحق زیرا درتورات میفرمایند که درجسم آدم روح دمید

جواب

بدانکه قیام بر دو قسم است قیام وتجلی صدوری وقیام وتجلی ظهوری قیام صدوری مثل قیام صنع بصانع است * یعنی کتابت بکاتب حال این کتابت از کاتب صادر گشته واین نطق از این ناطق صادر گشته همچنین این روح انسانی ازحق صادر شده نه اینست از حق ظاهر شده یعنی جزئی از حقیقت ألوهیت انفکاك نیافته ودر جسد آدم داخل نشده بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده ودر جسد آدم ظاهر گشته * واما قیام ظهوری حقیقت شيء است بصور دیگر مثل

(بحث) تعلق حق بخلق و نحو نسبت

(سؤال)

تعلق حق بخلق یعنی واجب تعالی بسائر کائنات بچه نحو است *

جواب

تعلق حق بخلق تعلق موجد است بموجود تعلق آفتابست بأجسام مظلمه از ممکنات وتعلق صانع است بمصنوعات * آفتاب در حیز ذاتش مقدس از أجسام مستنیره است بلکه نور آفتاب نیز در حد ذاتش مقدس ومستغنی از کرهٔ ارض است * هرچند کرهٔ ارض در تحت تربیت آفتابست ومستفیض از أنوار او ولی آفتاب وشعاع مقدس از آن * اگر آفتاب نبود کرهٔ ارض وجمیع موجودات ارضیه مشهود نشد * قیام خلق بحق قیام صدور است یعنی خلق از حق صادر شده است نه ظاهر تعلق صدور دارد نه تعلق ظهور * انوار آفتاب از آفتاب صدور یافته نه ظهور یافته تجلی صدوری چون تجلی شعاع از نیر آفاق است یعنی ذات مقدس شمس حقیقت تجزّی نیابد و برتبهٔ خلق تنزل ننماید چنانکه قرص شمس را تجزّی وتنزل بکرهٔ أرض نه بلکه شعاع آفتاب که فیض است از آفتاب صادر واجسام مظلمه را روشن نماید * واما تجلی ظهوری ظهور اغصان واوراق وازهار واثمار از حبه است زیرا حبه بذاته اغصان واثمار گردد حقیقتش تنزل در شاخ وبرگ ومیوه نماید واین تجلی ظهوری در حق باری تعالی نقص صرف وممتنع ومستحیل است زیرا لازم آید که قدم محض بصفت حدوث متصف گردد وغنای صرف فقر محض شود وحقیقت وجود عدم گردد واین محالست لهذا جمیع کائنات از حق صدور یافته است * یعنی ما تحقق به الاشیاء حق است وممکنات باو وجود یافته است * واول صادر از حق آن حقیقت کلیه که باصطلاح فلاسفهٔ سلف عقل اول نامند وباصطلاح اهل بها مشیت اولیه

میشود چون حقیقت مسیحیه ظهور کمالات الهیه بود لهذا بمثابهٔ کلمه بود چرا بجهت اینکه جامع معنای تام بود این است که کلمه گفته شده است وبدانکه از قیام کلمه وروح القدس بحق قیام تجلی ظهوری چنان گمان نشود که حقیقت الوهیت تجزّی یافته یا آنکه تعدد حسته ویا آنکه از علو تقدیس وتنزیه تنزل نموده حاشا ثم حاشا زیرا اگر آئینهٔ صاف لطیف تقابل با آفتاب نماید انوار وحرارت وصورت ومثال آفتاب درآن چنان تجلی ظهوری نماید که اگر ناظری با آفتاب درخشنده ومشهود درآئینهٔ صافی لطیف گوید که این آفتاب است صادق است ولی آئینه آئینه است وآفتاب آفتاب شمس واحد ولودر مرایای متعدده جلوه نماید واحداست* این مقام نه حلولست ونه دخول ونه امتزاج ونه نزول زیرا دخول وحلول ونزول وخروج وامتزاج از لوازم وخواص اجسام است نه ارواح تا چه رسد بحقیقت مقدسهٔ منزههٔ حضرت الوهیت (تبارك الله عن كل مالا ينبغي لتنزيهه وتقديسه وتعالى علواً كبيراً) * شمس حقیقت چنانکه گفتیم لم یزل بر حالت واحده بوده است تغییر وتبدیلی ندارد تحویل وانقلابی نجوید * ازلی است سرمدیست ولی حقیقت مقدسهٔ کلمة الله بمنزلهٔ آئینه صافی ولطیف ونورانیست*حرارت وضیاء وصورت ومثال یعنی کمالات شمس حقیقت درآن جلوه نماید * اینست که حضرت مسیح در انجیل میفرماید پدر در پسر است یعنی شمس حقیقت در این آئینه جلوه نموده است (سبحان من أشرق على هذه الحقيقة المقدسة من الكائنات) *

(۹) فرق میان روح ونفس وعقل (سؤال)

فرق میانهٔ عقل وروح ونفس چه چیزاست *

جواب

قیام این شجر بدانهٔ شجر است و قیام این گل بدانهٔ گل زیرا نفس دانه بصور شاخه و برگ و گل ظاهر شده است این را قیام ظهوری گویند ارواح انسانی بحق قیام صدوری دارند مثل اینکه نطق از ناطق و کتابت از کاتب * یعنی نفس ناطق نطق نمیشود و نفس کاتب کتابت نمیشود بلکه قیام صدوری دارند زیرا ناطق در کمال قدرت و قوتست ولی نطق از او صادر گردد * مثل اینکه فعل از فاعل صادر میشود و ناطق حقیقی ذات احدیت لم یزل بر حالت واحده بوده تغییر و تبدیل ندارد تحویل و انقلابی نجوید ابدی سرمدیست لهذا قیام ارواح انسانی بحق قیام صدوریست * و اینکه در تورات میفرماید که خداوند روحش را در آدم دمید این روحیست که مانند نطق است از ناطق حقیقی صدور یافته و در حقیقت آدم تأثیر نموده * اما قیام ظهوری اگر مقصد تجلی باشد نه تجزی گفتیم آن قیام و تجلی روح القدس و کلمه است که بحق است * در انجیل یوحنا میفرماید دربدو کلمه بود و آن کلمه نزد خدا بود * پس روح القدس و کلمه تجلی حق است و روح و کلمه عبارتست از کمالات الهی که در حقیقت مسیح تجلی نموده و آن کمالات نزد خدا بود مثل آفتاب که در آئینه تمام ظهور جلوه نموده زیرا مقصود از کلمه جسد مسیح نیست بلکه مقصد کمالات الهیه است که در مسیح ظاهر شده چه که مسیح مانند آئینه صافی بود که مقابل شمس حقیقت بود و کمالات شمس حقیقت یعنی ضیاء و حرارتش در آن آئینه ظاهر و عیان بود چون در آئینه نظر کنیم آفتاب مشاهده کنیم و گوئیم این آفتابست پس کلمه و روح القدس که عبارت از کمالات الهیه است تجلی الهیست اینست معنی آیهٔ انجیل که میفرماید کلمه نزد خدا بود و خدا کلمه بود زیرا کمالات الهیه ممتاز از ذات احدیت نیست و کمالات عیسویه را کلمه خوانند بجهت اینکه جمیع کائنات بمنزلهٔ حروفند از حرف معنی تام حاصل نمیشود ولی کمالات مسیحیه مقام کلمه دارد بجهت اینکه از کلمه معنی تام استفاده

(ن) قوای حسیه وقوای معنویه

در انسان قوای خمسهٔ ظاهرهٔ حسانیه موجود وان قوی واسطهٔ ادراک است * یعنی با ین قوای خمسه انسان کائنات حسانیه را ادراک کند * قوهٔ باصره است که ادراک صور محسوسه نماید قوهٔ سامعه است که ادراک صوت مسموع کند وقوهٔ شامه است که ادراک مشموم نماید وقوهٔ ذائقه است که ادراک مطعوم کند وقوهٔ لامسه است که در جمیع اعضای انسان منتشر وادراک ملموس نماید * این قوای خمسه ادراک اشیاء خارجه نماید * وهمچنین انسان قوای معنویه دارد * قوهٔ متخیله که تخیل اشیا کند وقوهٔ متفکره که تفکر در حقائق امور نماید وقوهٔ مدرکه است که ادراک حقائق اشیا کند وقوهٔ حافظه است که آنچه انسان تخیل وتفکر وادراک نموده حفظ نماید وواسطه میان این قوای خمسهٔ ظاهره وقوای باطنه حس مشترکست * یعنی در میان قوای باطنه وقوای ظاهره توسط نماید وقوای ظاهره آنچه احساس نموده گرفته بقوای باطنه دهد * این را حس مشترک تعبیر نمایند که مشترک در بین قوای ظاهره وقوای باطنه است * مثلا بصر که از قوای ظاهره است این گلرا بیند واحساس کند وان احساس را بقوهٔ باطنه حس مشترک دهد حس مشترک این مشاهده را بقوهٔ متخیله تسلیم نماید قوهٔ متخیله این مشاهده را تخیل وتصور کند وبقوهٔ متفکره رساند وقوهٔ متفکره در آن تفکر نماید وتحقیقاتش پی برده بس بقوهٔ مدرکه تسلیم کند وقوهٔ مدرکه چون ادراک نمود صورت آن شیئ محسوسرا بحافظه تسلیم نماید وقوهٔ حافظه حفظ نماید ودر محفظهٔ قوهٔ حافظه محفوظ ماند * وقوای ظاهره پنج است قوهٔ باصره وقوهٔ سامعه وقوهٔ ذائقه وقوهٔ شامه وقوهٔ لامسه * قوای باطنه نیز پنج است قوهٔ مشترکه قوهٔ مخیله قوهٔ متفکره قوهٔ مدرکه قوهٔ حافظه *

ار پش بیان سد که کلیه أرواح در پنج نوع تقسم میشود * روح نباتی روح حیوانی روح انسانی روح ایمانی روح القدس * اما روح نباتی قوهٔ نامیه است که ار تأثیر کائنات سائره در دانه حاصل میشود * اما روح حیوانی ىك قوهٔ حامعهٔ حساسه است که ار ترکیب وامراح عناصر تحقق یابد وچون ان ترکیب تحلیل حوید آن قوه نیر محو وفانی گردد * مثالش مثل ان سراح است که چون این روعن وفتیل وآتش جمع وترکیب سود ان سراح روشن شود وچون ان ترکیب تحلیل گردد یعنی احراء مرکبه ار یکدیگر حدا سود ان سراح نیر خاموش گردد اماروح انسانی که مابه الامتیاز انسان ار حیوان است همان نفس ناطقه است * وان دو اسم یعنی روح انسانی ونفس ناطقه عنوان شیٔ واحد است * وان روح که باصطلاح حکما نفس ناطقه است محیط بر کائنات سائره است وبقدر استطاعت بشریه اکتشاف حقایق اشیا نماید وبر خواص وتأثیر ممکنات وکیفیت وخصایص موجودات اطلاع یابد ولی تا بروح ایمانی مؤید نگردد مطلع باسرار الهیه وحقائق لاهوتیه نشود * مانند آئینه است هرچند صاف ولطیف وشفاف است ولی محتاج بانوار است تا پرتوی ار آفتاب بر او نتابد اکتشاف اسرار الهی ننماید * اما عقل قوهٔ روح انسانی است روح بمنزلهٔ سراح است عقل بمنزلهٔ انوار که ارسراح ساطع است روح بمنزلهٔ شجر است وعقل بمنزلهٔ ثمر عقل کمال روح است وصفت متلازمهٔ آنست

مثل شعاع آفتاب که لزوم ذاتی شمس است * ان بیان

هرچند مختصر است ولی مکمل است دیگر شما فکر

در آن نمائید ان شاءالله مطلع بر تفاصیل

آن خواهید شد *

بالطبع بضعف بنیه وضعف عصب مبتلی وبی صبر وبی تحمل وبی ثبات وبی همت وعجول هستند زیرا ضعف وسستی ابوین در اطفال میراث گشته وارث گذشته بعضی از خاندان ودودمانها بموهبتی مخصوص گردید * مثلا سلالهٔ ابراهیمی بموهبتی مخصوص بوده که جمیع انبیای بنی اسرائیل از سلالهٔ ابراهیمی بودند * این موهبت را خدا بآن سلاله عنایت فرمود * حضرت موسی از طرف پدر ومادر وحضرت مسیح از طرف مادر وحضرت محمد حضرت اعلی وجمیع انبیای بنی اسرائیل ومظاهر مقدسه از آن سلاله اند (جمال مبارک نیز از سلالهٔ ابراهیمی هستند چون حضرت ابراهیم غیر از اسماعیل واسحق پسرهای دیگر داشت که در آن زمان بصفحات ایران وافغانستان هجرت نمودند وجمال مبارک نیز از آن سلاله اند) * پس معلوم شد اخلاق میراثی نیز موجود حتی اگر اخلاق مطابق نیاید ولو جسما از آن سلاله است ولی روحا از آن سلاله شمرده نشود * مثل اینکه کنعان از سلالهٔ نوحی شمرده نمیشود * واما تفاوت اخلاق من حیث التربیه این بسیار عظیمست زیرا تربیت بسیار حکم دارد * نادان از تربیت دانا شود جبان از تربیت شجاع گردد شاخهٔ کج از تربیت راست شود میوهای کوهی جنگلی تلخ وکز از تربیت لذیذ وشیرین گردد * گل پنج پر از تربیت صد پر شود امت متوحشه از تربیت متمدن گردد حتی حیوان از تربیت حرکت وروش انسان یابد * این تربیت را باید بسیار مهم شمرد زیرا امراض همچنانکه در عالم اجسام بیکدیگر سرایت شدیده دارد * همچنین اخلاق در ارواح وقلوب نهایت سرایت دارد * این تفاوت تربیت بسیار عظیمست وحکم کلی دارد شاید نفسی بگوید که مادام که استعداد وقابلیت نفوس متفاوتست وبسبب تفاوت استعداد لابد تفاوت اخلاق است اما نه چنانست زیرا استعداد بر دو قسم است استعداد فطری واستعداد اکتسابی استعداد فطری که خلق الهیست

(ز) اخلاق متفاوت نوع انسان (سؤال)

اخلاق در بین نوع انسان چند قسم است واختلاف وتفاوت از چه جهت است *

جواب

اخلاق فطری واخلاق ازلی واخلاق اکتسابی که بتربیت حاصل گردد اما اخلاق فطری هرچند فطرت الهیه خیر محض است ولکن اخلاق فطری در انسان متفاوت درجاتست همه خیر است * اما بحسب درجات خوب وخوشتر است چنانکه جمیع نوع انسان ادراک واستعداد دارد اما ادراک واستعداد وقابلیت در میان نوع انسان متفاوتست وان واضح است * مثلا چند طفل از یک خاندان در یک محل در یک مکتب از یک معلم تحصیل نمایند وبیک غذا ویک هوا ویک لباس تربیت شوند ویک درس بخوانند لابد در میان این اطفال بعضی ماهر در فنون شوند وبعضی متوسط وبعضی پست * پس معلوم شد که در أصل فطرت تفاوت درجات موجود وتفاوت قابلیت واستعداد مشهود ولی این تفاوت نه از روی خیر وشر است مجرد تفاوت درجاتست * یکی در درجهٔ اعلی است ویکی در درجهٔ وسطی ویکی در درجهٔ ادنی * مثلا انسان وجود دارد حیوان وجود دارد گیاه وجود دارد جماد وجود دارد * اما وجود در این موجودات اربعه متفاوتست * وجود انسانی کجا ووجود حیوانی کجا ولی کل موجودند * وان واضح است که در وجود تفاوت درجاتست * واما تفاوت اخلاق ازلی این از قوت وضعف مزاج یعنی ابوین چون ضعیف المزاج باشند اطفال چنان گردند واگر قوی باشند اطفال جسور شوند * وهمچنین طهارت خون حکم کلی دارد زیرا نطفهٔ طیبه مانند جنس اعلی است که در نبات وحیوان نیز موجود * مثلا ملاحظه مینمائید اطفالی که از پدر ومادر ضعیف ومعلول تولد باشد

خویش صرف نماید * آن شخص فقیر اگر آن مبلغ را در موارد غیر مشروعه صرف کند مذموم گردد * همچنین جمیع اخلاق فطریهٔ انسان که سرمایهٔ حیاتست اگر در موارد غیر مشروعه اظهار واستعمال شود مذموم گردد * پس واضح شد که فطرت خیر محض است * ملاحظه نمائید که بدترین اخلاق ومبغوض ترین صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است ازاین بدتر ومذموم تر صفتی در وجود تصور نگردد هادم جمیع کمالات انسانیست وسبب رذایل نامتناهی * از این صفت بدتر صفتی نیست اساس جمیع قبائح است * با وجود این اگر حکیم مریض را تسلی دهد که الحمد لله احوال تو بهتراست وامید حصول شفاست هر چند این قول مخالف حقیقت است ولی گاهی سبب تسلی خاطر مریض ومدار شفای از مرض است مذموم نیست دیگر این مسأله نهایت وضوح پیوست والسلام *

(نح) در ادراکات عالم انسانی و مظاهر او

سؤال

ادراکات عالم انسانی تا بچه درجه است وبچه حدی محدود توان کرد

جواب

بدانکه ادراکات مختلف است ادنی رتبهٔ ادراکات احساسات حیوانیست یعنی حساسات طبیعیه که بقوای حواس ظاهر است وآن حسیات گفته میشود * ودراین ادراک انسان وحیوان مشترکند بلکه بعضی ازحیوانات اقوی اند از انسان * واما در عالم انسانی باختلافات مراتب انسانی ادراکات متنوع ومتفاوتست * در رتبهٔ اولیه در عالم طبیعت ادراکات نفس ناطقه است ودراین ادراکات ودراین قوه جمیع بشر مشترکند خواه غافل خواه هشیار خواه مؤمن خواه گمراه * واین

کل خیر محض است * در فطرت شر نیست * اما استعداد اکتسابی سبب گردد که شر حاصل شود * مثلا خدا جمیع بشر را چنین خلق کرده وچنین قابلیت‌واستعداد داده که از شهد وشکر مستفید شوند وازسم متضرر وهلاك گردند این قابلیت واستعداد فطریست که‌خدا بجمیع نوع انسان یکسان داده است * اما انسان بنا میکند کم‌کم استعمال سم نمودن هر روزی مقداری از سم میخورد اندك اندك زیاد میکند تا بجائی میرسد که هر روز اگر یك درهم افیون نخورد هلاك میشود واستعداد فطری بکلی منقلب میگردد * ملاحظه کنید که استعداد وقابلیت فطری از تفاوت عادت وتربیت چگونه تغییر می‌یابد که بالعکس‌میشود * اعتراض بر اشقیا از جهت استعداد وقابلیت فطری نیست بلکه اعتراض از جهت استعداد وقابلیت اکتسابیست در فطرت شری نیست کل خیر است حتی صفات وخلقی که مذموم وملازم ذاتی بعضی از نوع انسانیست ولی فی الحقیقه مذموم نه * مثلا در بدایت حیات ملاحظه میشود که طفل در شیر خوردن از پستان آثار حرص از او واضح وآثار غضب وقهر از او مشهود * پس حسن وقبح در حقیقت انسان خلقیست واین منافی خیریت محض در خلقت وفطرتست * جواب اینست که حرص که طلب ازدیاد است صفت ممدوح است اما اگر در موقعش صرف شود * مثلا اگر انسان حرص در تحصیل علوم‌ومعارف داشته باشد ویا آنکه حرص دررحم ومروت وعدالت داشته باشد بسیار ممدوح است * واگر بر ظالمان خونخوار که مانند سباع درنده هستند قهر وغضب نماید بسیار ممدوح است ولی اگر این صفات را در غیر مواضع صرف نماید مذموم‌است * پس معلوم شد که در وجود ایجاد ابداً شرموجود نیست اما اخلاق فطریهٔ انسان چون در مواقع غیر مشروعه صرف شود مذموم گردد * مثلا شخص غنی کریمی بفقیری احسانی نماید که در احتیاجات ضروریهٔ

انشان محیط بر جمیع اشیاست وواقف بر جمیع اسرار وعالم بر جمیع آثار وحاکم بر جمیع اشیا * پیش از بعثت بعد از بعثت جمیع یکسانست * اینست که میفرمایند مم الف وياء اول وآخر تعبير وتبدیلی از برای من نبوده ونخواهد بود *

(سؤال) ادراک انسان تا چه حد بحق پی برد (نط)

﴿ادراك انسان تا چه حد بحق پی برد﴾

جواب

این مسأله‌را زمان فرصت لازم ودرسر ناهار بیان مشکل با وجود این مختصر گفته میشود * بدانکه عرفان بردو قسم است معرفت ذات شیء ومعرفت صفات شیءٔ * ذات شیء بصفات معروف میشود والا ذات مجهولست وغیر معلوم * وچون معروفیت اشیا وحال آنکه خلقند ومحدودند بصفاتست نه بذات پس چگونه معروفت حقیقت ألوهیت که نامحدود است بذات ممکن زیرا که ذات هیچ شیء معروف نیست بلکه بصفات معروف * مثلا که آفتاب مجهول اما بصفات که حرارت وشعاع است معروف * که ذات انسان مجهول وغیر معروف ولی بصفات معروف وموصوف * حال چون معروفت هر شیء بصفاتست نه بذات وحال آنکه عقل محیط بر کائنات وکائنات خارجه محاط با وجود این کائنات من حیث الذات مجهول ومن حیث الصفات معروف * پس چگونه رب قدیم لا یزال که مقدس از ادراك واوهام است بذاته معروف گردد * یعنی چون معروفیت شیء ممکن بصفاتست نه بذات البته حقیقت ربوبیت من حیث الذات مجهول ومن حیث الصفات معروف واز این گذشته حقیقت حادثه چگونه بر حقیقت قدیمه محیط گردد زیرا ادراك فرع احاطه است باید احاطه کند تا ادراك نماید وذات احدیت محیط است نه محاط * وهمچنین تفاوت مراتب در عالم خلق مانع از

نفس ناطقهٔ انسانی در ایجاد الهی محیط وممتاز از سائر کائناتست وچون
اشرف وممتاز است لهذا محیط بر اشیاست از قوّهٔ نفس ناطقه ممکن
که حقایق اشیارا کشف نماید وخواص کائناترا ادراک کند واسرار
موجودات پی برد * این فنون ومعارف وصنایع وبدایع وتأسیسات
واکتشافات ومشروعات کل از ادراکات نفس ناطقه حاصل * ودر زمانی
سر مصون وراز مکنون وغیر معلوم بوده ونفس ناطقه بتدریج کشف
کرده واز حیز غیب وخفا بحیز شهود آورده * واین أعظم قوهٔ ادراک
در عالم طبیعت است ونهایت جولان وطیرانش اینست که حقائق
وخواص وآثار موجودات امکانیه را ادراک نماید * اما عقل کلی الهی
که ما وراء طبیعت است آن فیض قوهٔ قدیمه است وعقل کلی الهیست
محیط بر حقائق کونیه ومقتبس از انوار واسرار الهیه است * آن قوّه
عالمه است نه قوهٔ متجسسهٔ متحسسه * قوای معنویهٔ عالم طبیعت قوای
متجسسه است از تجسس پی بحقائق کائنات وخواص موجودات برد *
اما قوّهٔ عاقلهٔ ملکوتیه که ماوراء طبیعت است محیط بر اشیاست
وعالم اشیا ومدرک اشیا ومطلع بر اسرار وحقایق ومعانی الهیه وکاشف
حقایق خفیه ملکوتیه واین قوّهٔ عقلیه الهیه مخصوص بمظاهر مقدسه
ومطالع نبوت است * وپرتوی از این انوار بر مرایای قلوب ابرار زند که
نصیب وبهرهٔ از این قوه بواسطهٔ مظاهر مقدسه برند * ومظاهر مقدسه را
سه مقامست یک مقام جسدی ویک مقام نفس ناطقه ویک مقام
مظهریت کاملهٔ جلوهٔ ربانی * اما جسد ادراک اشیا نماید بقدر استطاعت
عالم جسمانی لهذا در بعضی مواقع اظهار عجز نمودند * مثلا خواب
بودم وبی خبر نسمة الله بر من گذر نمود ومرا بیدار کرد وامر بندا
نمود ویا آنکه حضرت مسیح در سن سی سال تعمید شد وروح
القدس حلول نمود وپیش از این روح القدس در مسیح ظاهر نبود *
جمیع این امور راجع بمقام جسدی ایشانست * اما مقام ملکوتی

فیوضات وتجلیات وصفات الهیــه در آنها ظاهر * پس اگر انسان پی بمعرفت مظاهر الهیه برد بمعرفة الله فائز گردد واگر چنانچه از مظاهر مقدسه غافل از عرفان الهیه محروم * پس ثابت ومحقق شد که مظاهر مقدسه مرکز فیض وآثار وکمالات الهیه اند * خوشا بحال نفوسی که از آن مطالع نورانیه انوار فیوضات رحمانیه اقتباس کنند* امیدوارم که احبای الهی مانند قوهٔ جاذبه آن فیوضات را از مبدأ فیض استفاضه نمایند وبأنوار وآثاری مبعوث گردند که آیات باهرهٔ شمس حقیقت شوند

(س) بقای روح (درس ۶۱)

س اثبات روح شد که روح انسانی موجود است
حال باید اثبات بقای روحرا کرد *

در کتب سماویه ذکر بقای روح است وبقای روح اس اساس ادیان الهیه است زیرا مجازات ومکافات دو نوع بیان کرده اند * یک نوع ثواب وعقاب وجودی ودیگری مجازات ومکافات اخروی * اما نعیم وجحیم وجودی در جمیع عوالم الهیــه است چه این عالم وچه عوالم روحانی ملکوتی وحصول این مکافات سبب وصول بحیات ابدیه است اینست که حضرت مسیح میفرمایند چنین کنید وچنان کنید تا حیات ابدیه یابید وتولد از ماء وروح جوئید تا داخل در ملکوت شوید واین مکافات وجودی فضائل وکمالاتیست که حقیقت انسانیه را تزیین دهد مثلا ظلمانی بود نورانی شود جاهل بود دانا گردد غافل بود هشیار شود خواب بود بیدار گردد مرده بود زنده شود کور بود بینا گردد کر بود شنوا شود ارضی بود آسمانی گردد ناسوتی بود ملکوتی شود از این مکافات تولد روحانی یابد خلق جدید شود مظهر این آیهٔ انجیل گردد که در حق حواریین میفرماید که از خون وگوشت واراده بشر

عرفانست * مثلا این جماد چون در رتبهٔ جمادیست آنچه صعود کند ممکن نیست که ادراك قوهٔ نامیه تواند* نباتات اشجار آنچه ترقی کند تصور قوهٔ بصر نتواند * وهمچنین ادراك قوای حساسهٔ سائره نماید وحیوان تصور رتبهٔ انسان یعنی قوای معنویه نتواند * تفاوت مراتب مانع از عرفانست هر رتبهٔ مادون ادراك رتبهٔ مافوق نتواند * پس حقیقت حادثه چگونه ادراك حقیقت قدیمه تواند لهذا ادراك عارف از ادراك وعرفان صفات الهی است نه حقیقت الهیه * آن عرفان صفات نیز بقدر استطاعت وقوهٔ بشریه است کما هو حقه نیست * وحکمت عبارت از ادراك حقائق اشیاست علی ماهی علیه * یعنی بر آنچه او بر آنست بقدر استطاعت قوهٔ بشریه است لهذا از برای حقیقت حادثه راهی جز ادراك صفات قدیمه بقدر استطاعت بشریه نیست * غیب الوهیت مقدس ومنزه از ادراك موجودات است آنچه بتصور آید ادراکات انسانیست قوهٔ ادراك انسانی محیط بر حقیقت ذات الهیه نه بلکه آنچه انسان بر او مقتدر ادراك صفات ألوهیت که در آفاق وانفس نورش ظاهر وباهر است چون نظر در آفاق وانفس کنیم آیات باهره از کمالات الوهیت واضح وآشکار است زیرا حقائق اشیا دلالت بر حقیقت کلیه نماید * ومثل حقیقت ألوهیت مثل آفتابست که در علو تقدیس خود اشراق بر جمیع آفاق نماید * آفاق وانفس هر یك بهرهٔ از آن اشراق برده واگر این اشراق وانوار نبود کائنات وجودی نداشت ولی جمیع کائنات حکایتی کنند وپرتوی گیرند وبهرهٔ برند اما تجلی کمالات وفیوضات وصفات الوهیت از حقیقت انسان کامل * یعنی آن فرد فرید مظهر کلی الهی ساطع ولامع است چه که کائنات سائره پرتوی اقتباس نمودند * اما مظهر کلی آینه آن آفتابست وجمیع کمالات وصفات وآیات وآثار آفتاب در او ظاهر وآشکاراست * عرفان حقیقت الوهیت ممتنع ومحال * اما عرفان مظاهر الهیه عرفان حقست زیرا

یعنی ممکن نیست از معدوم صرف آثاری ظاهر گردد زیرا آثار فرع وجود است وفرع مشروط بوجود أصل * مثلا از آفتاب معدوم شعاعی ساطع نشود از بحر معدوم امواجی پیدا نگردد از ابر معدوم بارانی نبارد از شجر معدوم ثمری حاصل نشود از شخص معدوم ظهور وبروزی نگردد * پس مادام آثار وجود ظاهر دلیل بر اینست که صاحب اثر موجود است ملاحظه نمائید که الآن سلطنت مسیح موجود است * پس چگونه از سلطان معدوم سلطنت باین عظمت ظاهر گردد وچگونه از بحر معدوم چنین امواجی اوج گیرد وچگونه از گلستان معدوم چنین نفحات قدسی منتشر شود * ملاحظه نمائید که از برای جمیع کائنات بمجرد تلاشی اعضا وتحلیل ترکیب عنصری ابداً اثری وحکمی ونشانی نماند چه شیء جمادی وچه شیء نباتی وچه شیء حیوانی مگر حقیقت انسانی وروح بشری که بعد از تفریق اعضا وتشتیت اجزا وتحلیل ترکیب باز آثار ونفوذ وتصرفش باقی وبرقرار بسیار این مسأله دقیق است درست مطالعه نمائید * این دلیل عقلی است بیان میکنیم تا عقلا بمیزان عقل وانصاف بسنجند * اما اگر روح انسانی مستبشر شود ومنجذب بملکوت گردد وبصیرت باز شود وسامعهٔ روحانی قوت یابد واحساسات روحانیه مستولی گردد بقای روح را مثل آفتاب مشاهده کند وبشارات واشارات الهی احاطه نماید ودلائل دیگر را فردا گوئیم *

(سبا) بقای روح (درس ۲)

دیروز در بحث بقای روح بودیم بدانکه تصرف وادراک روح انسانی بردونوع است یعنی دو نوع اعمال دارد دو نوع ادراک دارد یک نوع بواسطهٔ آلات وادوات است مثل اینکه باین چشم می بیند باین گوش میشنود باین زبان تکلم مینماید * این اعمال روحست وادراک حقیقت

موجود نشدند بلکه تولد از خدا یافتند یعنی از اخلاق وصفات بهیمی که از مقتضای طبیعی بشریست نجات یافتند وبصفات رحمانیه که فیض الهی است متصف شدند معنی ولادت اینست * ودر نزد این نفوس عذابی اعظم از احتجاب از حق نیست وعقوبتی اشد از رذائل نفسانی وصفات ظلمانی وپستی فطرت وانهماك در شهوات نه * چون بنور ایمان از ظلمات این رذائل خلاص شوند وباشراق شمس حقیقت منور وبجمیع فضائل مشرف گردند این را اعظم مکافات شمرند وجنت حقیقی دانند * همچنین مجازات معنویه * یعنی عذاب وعقاب وجودیرا ابتلای بعالم طبیعت واحتجاب از حق وجهل ونادانی وانهماك درشهوات نفسانی وابتلای برذائل حیوانی واتصاف بصفات ظلمانی از قبیل کذب وظلم وجفا وتعلق بشؤون دنیا واستغراق در هواجس شیطانی شمرند واینرا اعظم عقوبات وعذاب دانند * اما مکافات اخرویه که حیات ابدیه است وحیات ابدیه مصرح در جمیع کتب سماویه وآن کمالات الهیه وموهبت ابدیه وسعادت سرمدیه است * مکافات اخروی کمالات ونعمی است که در عوالم روحانی بعد از عروج ازین عالم حاصل گردد اما مکافات وجودی کمالات حقیقی نورانیست که در این عالم تحقق یابد وسبب حیات ابدیه شود زیرا مکافات وجودی ترقی نفس وجوداست مانند انسان از عالم نطفه بمقام بلوغ رسد ومظهر (فتبارك الله احسن الخالقین) گردد ومکافات اخروی نعم وألطاف روحانیست مثل انواع نعمتهای روحانی در ملکوت الهی وحصول آرزوی دل وجان ولقای رحمن در جهان ابدی * وهمچنین مجازات اخرویه * یعنی عذاب اخروی محرومیت از عنایات خاصهٔ الهیه ومواهب لاریبیه وسقوط در اسفل درکات وجودیه است وهر نفسی که ازین ألطاف الهی محروم ولو بعد از موت باقیست ولی در نزد أهل حقیقت حکم اموات دارد * واما دلیل عقلی برنقای روح اینست که بر شیء معدوم آثاری مترتب نشود

اعظم از آزادی از قفس نیست اینست که شهدا در نهایت طرب وسرور خندان قربانی شمايند * وهمچنین در عالم بیداری چشم انسان نهایت يك ساعت مسافت ببیند زیرا بواسطهٔ جسد تصرف روحش باین مقداراست اما بصیرت ودیدهٔ عقل امریکا را ببیند آنجارا ادراك كند واکتشاف احوال نماید وتمشیت امور دهد حال اگر روح عین جسد باشد لازم است که قوهٔ بصیرش نیز همین قدر باشد * پس معلومست که آن روح غیر این جسد است وآن مرغ غیر این قفس وقوّت ونفوذ روح بدون واسطهٔ جسد شدید تر است لهذا اگر آلت معطل شود صاحب آلت درکار است * مثلا اگر قلم معطل شود بشکند کاتب حی وحاضر واگر خانه خراب شود صاحب خانه باقی وبر قرار * این از جمله براهینی است که دلیل عقلی است بر بقای روح * اما دلیل دیگر این جسد ضعیف شود فربه گردد مریض شود صحت پیدا كند خسته گردد راحت شود بلکه اعضای دست قطع شود وپا قطع شود وقوای جسمانی مختل گردد چشم کور گردد گوش کر شود زبان لال گردد اعضا بمرض فلج گرفتار شود * خلاصه جسد نقصان کلی یابد باز روح بر حالت اصلی وادراکات روحانی خویش باقی وبر قرار نه نقصانی یابد ونه مختل گردد ولی جسد چون مبتلی بمرض وآفت کلی گردد از فیض روح محروم شود مانند آئینه چون بشکند ویاغبار وزنگ بر دارد شعاع آفتاب در او ظاهر نشود ومنعکس نمودار نگردد * از پیش بیان شد که روح انسانی داخل جسد نیست زیرا مجرد ومقدس از دخول وخروج است ودخول وخروج شأن اجسام است بلکه تعلق روح بجسد مانند تعلق آفتاب بآئینه است * خلاصه روح انسانی بر حالت واحده است نه بمرض جسد مریض شود ونه بصحت جسم صحیح گردد * نه علیل شود نه ضعیف گردد نه ذلیل شود نه حقیر گردد نه خفیف شود نه صغیر * یعنی در روح بسبب فتور جسد هیچ خللی عارض نگردد واثری نمودار

انسان ولی بوسائط آلات یعنی بیننده روح است * اما بواسطهٔ چشم شنونده روح است لکن بواسطهٔ گوش ناطق روح است اما بواسطهٔ لسان ونوع دیگر از تصرفات واعمال روح بدون آلات وادوات است از جمله درحالت خواست بی چشم میبیند بی گوش میشنود بی زبان تکلم میکند بی پا میدود * باری این تصرفات بدون وسائط آلات وادوات است وچه بسیار میشود که رؤیائی درعالم خواب بیند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود * وهمچنین چه بسیار واقع که مسألهٔ را در عالم بیداري حل نکند در عالم رؤیا حل نماید * چشم درعالم بیداری تا مسافت قلیله مشاهده نماید لکن در عالم رؤیا انسان در شرق است غرب را بیند * درعالم بیداری حال را بیند درعالم خواب استقبال را بیند در عالم بیداری بوسائط سریعه درساعتی نهایت بیست فرسخ طی کند درعالم خواب در یك طرفة العین شرق وغرب را طی نماید زیرا روح دوسیر دارد بی واسطه یعنی سیر روحانی با واسطه یعنی سیر جسمانی * مانند طیور که پرواز نمایند یا آنکه بواسطهٔ حاملی حرکت نمایند ودر وقت خواب این جسد مانند مرده است نه بیند ونه شنود ونه احساس کند ونه شعور دارد ونه ادراك * یعنی قوای انسان مختل شود لکن روح زنده است وباقی است بلکه نفوذش بیشتر است پروازش بیشتر است ادراکاتش بیشتر است * اگر بعد از موت جسد روح را فنائی باشد مثل اینست که تصور نمائیم مرغی در قفس بوده بسبب شکست قفس هلاك گردیده وحال آنکه مرغ را از شکست قفس چه باك واین جسد مثل قفس است وروح نمانهٔ مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس درعالم خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی وبر قرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود ادراکاتش بیشتر گردد انبساطش بیشتر شود فی الحقیقه از جحیمی بجنت نعیم رسد زیرا از برای طیور شکور جنتی

هر حقیقت موجوده قابل ترقیست * وچون روح انسانی بعد از خلع این قالب عنصری حیات جاودانی دارد البته شیء موجود قابل ترقیست لهذا از برای انسان بعد از وفات طلب ترقي وطلب عفو وطلب عنایت وطلب مبرات وطلب فیوضات جائز است چه که وجود قابل ترقیست است که در مناجاتهای جمال مبارک بجهت آنانکه عروج کرده اند طلب عفو وغفران شده است * وازین گذشته * همچنانکه خلق در این عالم محتاج بحق هستند در آن عالم نیز محتاج هستند * همیشه خلق محتاج است وحق غنی مطلق چه در این عالم وچه در آن عالم وغنای آن عالم تقرب بحق است * در اینصورت یقین است که مقربان درگاه الهی را شفاعت جائز واین شفاعت مقبول حق * أما شفاعت در آن عالم مشابهت بشفاعت این عالم ندارد کیفیتی دیگر است وحقیقتي دیگر که در عبارت نگنجد * واگر انسان توانگر در وقت وفات باعانت فقرا وضعفا وصیت کند ومبلغی از ثروت خویش را انفاق بانشان نماید ممکن است این عمل سبب عفو وغفران وترقی در ملکوت رحمان گردد * وهمچنین پدر ومادر نهایت تعب ومشقت بجهت اولاد کشند وأکثر چون بسن رشد رسند پدر ومادر بجهان دیگر شتابند نادراً واقع که پدر ومادر در مقابل مشقات وزحمات خویش در دنیا مکافات از اولاد ببینند* پس باید أولاد در مقابل مشقات وزحمات پدر ومادر خیرات ومبرات نمایند وطلب عفو وغفران کنند * مثلا شما در مقابل محبت ومهربانی پدر باید بجهت او انفاق بر فقرا نمائید ودر کمال تضرع وابتهال طلب عفو وغفران کنید ورحمت کبری خواهید حتی کسانیکه در گناه وعدم ایمان مرده اند ممکن است که تغییر نمایند یعنی مظهر غفران شوند * واین بفضل الهیست نه بعدل زیرا فضل اعطاء بدون استحقاق است وعدل اعطاء باستحقاق چنانچه ما در اینجا قوه داریم که در حق این نفوس دعا نمائیم * همین طور در عالم

نشود ولو جسد زار و ضعیف شود و دستها و پاها و رجلها قطع شود و قوای سمع و بصر مختل شود * پس معلوم و محقق گشت که روح غیر جسد است و بقایش مشروط بقای جسد نیست بلکه روح در نهایت عظمت در عالم جسد سلطنت نماید و اقتدار و نفوذش مانند فیض آفتاب در آئینه ظاهر و آشکار گردد و چون آئینه غبار یابد و یا بشکند از شعاع آفتاب محروم ماند *

(سب) مسئله کمالات وجود غیر متناهیست

بدانکه مراتب وجود متناهی است مرتبهٔ عبودیت مرتبهٔ نبوت مرتبهٔ ربوبیت لکن کمالات الهیه و امکانیه غیر متناهی است * چون بدقت نظر نمائی بظاهر ظاهر بر کمالات وجود غیر متناهیست زیرا کائنی از کائنات نیابی که مافوق آن تصور نتوانی * مثلا یاقوتی از عالم جماد گلی از عالم نبات بلبلی از عالم حیوان نظر نیابد که بهتر از آن تصور نشود چون فیض الهی غیر متناهیست کمالات انسانی غیر متناهی است اگر چنانچه نهایت ممکن بود حقیقتی از حقائق اشیا بدرجهٔ استغناء از حق میرسید و امکان درجهٔ وجوب می یافت ولی هر کائنی از کائنات از برای او رتبهٔ ایست که تجاوز از آن مرتبه نتواند * یعنی آنکه در رتبهٔ عبودیت است هر چه ترقی کند و تحصیل کمالات غیر متناهیه نماید برتبهٔ ربوبیت نمیرسد * و همچنین در کائنات جماد آنچه ترقی کند در عالم جمادی قوهٔ نامیه نیابد * و همچنین این گل هر قدر ترقی نماید در عالم نباتی قوهٔ حساسه در او ظهور نکند * مثلا این معدن نقره سمع و بصر نیابد نهایتش اینست که در رتبهٔ خویش ترقی کند و معدن کاملی گردد * اما قوهٔ نامیه پیدا نکند و قوهٔ حساسه بخود وجدان نیابد بلکه در رتبهٔ خویش ترقی کند * مثلا پطرس مسیح نشود نهایتش اینست که در مراتب عبودیت بکمالات غیرمتناهیه رسد هذا

اما هر دو در رتبهٔ حجری هستند واجزاء مترکبه شان یکی است *

(سد) در بیان مقام انسان وتفاوت او با بعضی از موجودات

چون در کائنات ببصر بصیرت نظر کنیم ملاحظه شود که محصور در سه قسم است یعنی کلیاتش یا جماد است یا نبات است یا حیوان سه جنس است وهر جنسی انواع دارد * انسان نوع ممتاز است زیرا دارندهٔ کمالات جمیع اجناس است * یعنی جسم است ونامی است وحساس است با وجود کمال جمادی ونباتی وحیوانی کمال مخصوص دارد که کائنات سائره محروم از آنند وآن کمالات عقلیه است * پس اشرف موجودات انسان است انسان در نهایت رتبهٔ جسمانیاتست وبدایت روحانیات یعنی نهایت نقص است وبدایت کمال در نهایت رتبهٔ ظلمت است ودر بدایت نورانیت * این است که گفته اند که مقام انسان نهایت شب است وبدایت روز * یعنی جامع مراتب نقص است وحائز مراتب کمال * جنبهٔ حیوانیت دارد وجنبهٔ ملکت * ومقصود از مربی اینست که نفوس بشریه را تربیت کند تا جنبهٔ ملکیت بر جنبهٔ حیوانیت غالب شود * پس اگر در انسان قوای رحمانیه که عین کمال است بر قوای شیطانیه که عین نقص است غالب شود اشرف موجودات است اما اگر قوای شیطانیه بر قوای رحمانیه غالب شود انسان اسفل موجودات گردد * اینست که نهایت نقص است وبدایت کمال * ومابین هیچ نوعی از انواع در عالم وجود تفاوت وتباین وتضاد وتخالف مثل نوع انسان نیست * مثلا تجلی انوار الوهیت بر بشر بود مثل مسیح پس ببینید که چقدر عزیز وشریف است * وهمچنین پرستش وعبادت حجر ومدر وشجر نیز در بشر است * ملاحظه نمائید که چقدر دلیل است که معبود او ارذل موجودات است * یعنی سنگ وکلوخ بی روح وکوه وجنگل ودرخت وچه ذلتی اعظم از اینست که ارذل موجودات

دیگر هم که عالم ملکوت باشد همین قوه‌را دارا خواهیم بود * آنا جمیع خلق آن عالم مخلوق خدا نیستند * پس در آن عالم هم میتوانند ترقی کنند * همچنانکه در اینجا میتوانند بتضرع اقتباس انوار نمایند در آنجا هم میتوانند طلب غفران نمایند بتضرع و رجا اقتباس انوار کنند * پس چون نفوس در این عالم بواسطهٔ تضرع و ابتهال یا دعای مقدسین تحصیل ترقی مینمایند * همچنین بعد از فوت نیز بواسطهٔ دعا و رجای خود میتوانند ترقی کنند علی الخصوص چون مظهر شفاعت مظاهر مقدسه گردند

(سح) مسئله در خصوص ترقی انسان در عالم بعد

بدانکه شیء موجود در مقامی توقف ننماید * یعنی جمیع اشیا متحرکست هر شیء از اشیا یا رو بنمو است یا رو بدنو * جمیع اشیا یا از عدم بوجود میآید و یا از وجود بعدم میرود * مثلا این گل و سنبل یك مدتی از عدم بوجود میآمد حال از وجود بعدم میرود * این حرکت را حرکت جوهری گویند یعنی طبیعی * از کائنات این حرکت منفك نشود چه که از مقتضای ذاتی آنست مثل اینکه از مقتضای ذاتی آتش احراقست * پس ثابت شد که حرکت ملازم وجود است یا رو بنمو است یا رو بدنو * پس روح بعد از صعود چون باقیست لابد رو بنمو است یا رو بدنو و در آن عالم عدم سمو عین دنو است ولی از رتبهٔ اش نگذرد در رتبهٔ خودش ترقی دارد * مثلا روح حقیقت پطرس هرچه ترقی کند برتبهٔ حقیقت مسیحی نمیرسد در دائره خودش ترقی دارد چنانچه ملاحظه کنی که این جماد هر قدر ترقی کند در رتبهٔ خود ترقی کند مثلا نمیتوانید که این بلور را بدرجهٔ آری که بصر پیدا کند * این مستحیل است ممکن نیست * مثلا این ماه آسمانی هرچه ترقی کند آفتاب نورانی نشود در رتبهٔ خودش اوج و حضیض دارد * حواریین هرچه ترقی میکردند مسیح نمیشدند بلی میشود که زغال الماس شود

عالم باشد مافوق آن تصور گردد وچون کمالات انسانیه غیر متناهی است * پس بعد از صعود از این عالم نیز ترقیات در کمالات تواند نمود *

(سه) در معنی آیهٔ کتاب اقدس انه من اهل الضلال ولو یأتی بکل الاعمال

سؤال

در کتاب اقدس میفرماید « انه من أهل الضلال ولو یأتی بکل الاعمال » معنی این آیه چیست *

جواب

از این آیهٔ مبارکه مقصد اینست که اساس فوز وفلاح عرفان حق است وبعد از عرفان اعمال حسنه که ثمرهٔ ایمانست فرع است * اگر عرفان حاصل نشود انسان محجوب از حق گردد با وجود احتجاب اعمال صالحه را ثمر تام مطلوب نه * از این آیه مقصد این است که نفوس محتجبهٔ از حق خواه نیکوکار خواه بدکار کل مساوی هستند * مراد اینست که اساس عرفان حق است واعمال فرع با وجود این البته در میان نیکوکار وگنه کار وبد کردار از محتجبین فرق است زیرا محتجب خوش خوی خوش رفتار سزاوار مغفرت پروردگار است ومحتجب گنه کار بدخو وبد رفتار محروم از فضل وموهبت پروردگار است فرق اینجاست * پس از آیهٔ مبارکه مقصد اینست که مجرد اعمال خیریه بدون عرفان الهی سبب نجات ابدی وفوز وفلاح سرمدی ودخول در ملکوت پروردگار نگردد *

معمود انسان واقع گردد * وهمچنین علم صفت انسانست جهل صفت انسانست صدق صفت انسانست کذب صفت انسانست امانت صفت انسانست خیانت صفت انسانست عـدل صفت انسانست ظلم صفت انسانست وقس علی ذلك * مختصر اینست که جمیع کمالات وفضائل صفت انسان است وجمیع رذائل صفت انسان * وهمچنین تفاوت بین افراد نوع انسانرا ملاحظه نمائید که حضرت مسیح در صورت بشر بود وقیافا در صورت بشر حضرت موسی انسان بود وفرعون انسان هابیل انسان بود وقابیل انسان* جمال مبارك انسان بود یحیی انسان *اینست که گفته میشود انسان ات کبرای الهی است * یعنی کتاب تکوین است زیرا جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است * پس اگر در ظل تربیت مربی حقیقی بیفتد وتربیت شود جوهر الجواهر گردد نور الانوار شود روح الارواح گردد مرکز سنوحات رحمانیه شود مصدر صفات روحانیه گردد مشرق انوار ملکوتی شود مهبط الهامات ربانی گردد * واگر چنانچه محروم ماند مظهر صفات شیطانی گردد جامع رذائل حیوانی شود مصدر شؤن ظلمانی گردد * اینست حکمت بعثت انبیا بجهت تربیت بشر تا این زغال سنگ دانهٔ الماس شود واین شجر بی ثمر پیوند گردد ومیوهٔ در نهایت حلاوت ولطافت بخشد* وچون باشرف مقامات عالم انسانی رسد آن وقت دیگر ترقی در مراتب کمالات دارد نه در رتبه زیرا مراتب منتهی شود لکن کمالات الهیه غیر متناهی است * نفس از خلع این قالب عنصری وبعد از خلع ترقی در کمالات دارد نه در رتبه * مثلا کائنات منتهی بانسان کامل گردد دیگر ملك موجودی بالاتر از انسان کامل نیست لکن انسان که برتبهٔ انسان رسید دیگر ترقی در کمالات دارد نه در رتبه چه که دیگر رتبهٔ بالاتر از انسان کامل نیست که انسان انتقال بآن رتبه کند فقط در رتبهٔ انسانیت ترقی دارد زیرا کمالات انسانیه غیر متناهیست * مثلا هر قدر

سؤال

روح انسانی * یعنی نفس ناطقه بعد از صعود از این عالم فانی بچه وسائطی ترقی یابد *

جواب

ترقی روح انسانی بعد از قطع تعلق از جسد ترابی درعالم الهی یا بصرف فضل وموهبت ربانی ویا بطلب مغفرت وادعیهٔ خیریهٔ سائر نفوس انسانی ویا بسبب خیرات ومبرات عظیمه که بنام او مجری گردد حاصل شود *

﴿ بقای ارواح اطفال ﴾

سؤال

اطفالی که پیش از بلوغ فوت نمایند یا قبل از وعده از رحم سقوط کنند حال اینگونه اطفال چسانست *

جواب

این اطفال در ظل فضل پروردگارند چون سیئاتی از آنان سر نزده وبأوساخ عالم طبیعت آلوده نگردیده اند لهذا مظاهر فضل گردند ولحظات عین رحمانیت شامل آنها شود *

(س) حیات ابدیه ودخول ملکوت

سؤال از حیات ابدیه ودخول در ملکوت مینمائید * ملکوت باصطلاحی ظاهری آسمان گفته میشود * اما این تعبیر وتشبیه است نه حقیقی وواقعی زیرا ملکوت موقع جسمانی نیست مقدس است از زمان ومکان * جهانیست روحانی وعالمیست رحمانی ومرکز سلطنت یزدانی است مجرد از جسم وجسمانیست وپاك ومقدس از أوهام عالم انسانی چه که محصوریت در مکان از خصائص اجسامست نه ارواح

(سو) بعد از خلع وصعود اجساد ارواح

نفس ناطقه بچه قیام دارد

سؤال

بعد از خلع أجساد وخلاصی أرواح نفس ناطقه بچه قیام دارد وفرض کنیم نفوس مؤیدهٔ بفیوضات روح القدس بوجود حقیقی وحیات ابدی قیام دارند * نفس ناطقه یعنی ارواح محتجبه بچه قیام دارند *

جواب

بعضی را گمان چنین که جسد جوهر است وقائم بالذات است وروح عرض وقائم بجوهر بدن وحال آنکه نفس ناطقه جوهر است وجسد قائم بآن * اگر عرض یعنی جسم متلاشی شود جوهر روح باقی * وثانیاً آنکه نفس ناطقه یعنی روح انسانی قیام حلول بأین جسد ندارد * یعنی در این جسد داخل نه زیرا حلول ودخول از خصائص اجسام است ونفس ناطقه مجرد از آن * از أصل داخل در این جسد نبوده تا بعد از خروج محتاج بمقری باشد بلکه روح بجسد تعلق داشته مثل تعلق این سراج در آئینه چون آئینه صافی وکامل نور سراج در آن پدیدار وچون آئینه غبار برداشت یا آنکه شکست نور محتجب ماند از أصل نفس ناطقه * یعنی روح انسانی در این جسد حلول ننموده بود وبآن جسد قائم نبود تا بعد از تحلیل این ترکیب جسد محتاج بجوهری گردد که قائم بآن باشد بلکه نفس ناطقه جوهر است وجسد قائم بآن شخصیت نفس ناطقه از اصل است بواسطهٔ این جسد حاصل نماید منتهی اینست این تعینات وتشخصات نفس ناطقه در این عالم قوت یابد وترقی کند و رتبت کمال حاصل نماید یا آنکه در اسفل درکات جهل ماند واز مشاهدهٔ آیات الله محجوب ومحروم گردد *

طور عالم ملکوت مقدس است از هر حسی که بچشم دیده شود وبا بحواس سائره مثل سمع وشم وذوق ولمس احساس گردد * این عقل که در انسان است ومسلم الوجود است آیا در کجای انسانست * اگر در وجود انسان تفحص نمائی بچشم وگوش وسائر حواس حسی نیابی وحال آنکه موجود است * پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد ملکوت هم چنین است وهمچنین محبت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد * همچنین ملکوت مکان ندارد اما تعلق بانسان دارد * اما داخل شدن در ملکوت بمحبة الله است بانقطاع است بتقدیس وتنزیه است بصدق وصفاست واستقامت ووفاست بجانفشانیست * پس باین بیانات واضح گشت که انسان باقیست وحی ابدیست لکن آنهائی که مؤمن بالله اند ومحبة الله وایقان دارند حیاتشان طیبه است * یعنی ابدیه گفته میشود * اما آن نفوسی که محتجب از حق هستند باوجود اینکه حیات دارند اما حیاتشان ظلمانی است وبنسبت بحیات مؤمنین عدم است مثلا چشم زنده است وناخن نیز زنده است اما حیات ناخن بنسبت بحیات چشم عدم است * این سنگ وجود دارد وانسان نیز وجود دارد * اما سنگ بالنسبه بوجود انسان عدم است وجود ندارد زیرا انسان چون وفات یابد واین جسم متلاشی ومعدوم گشت مانند سنگ وخاک جماد شود * پس مشهود شد که وجود جمادی هر چند وجود است ولی بالنسبه بوجود انسانی عدم است * همچنین نفوس محتجبه از حق هر چند در این عالم وعالم بعد از موت وجود دارند اما بالنسبه بوجود قدسی ابناء ملکوت الهی معدومند ومفقود *

(سح) سؤال از قضاء (سؤال)

قضا که در کتب الهیه مذکور آیا امر محتوم است واگر امر محتوم است احتراز را چه ثمر وفائده مشهود ومعلوم *

ومکان وزمان محیط بر تن است نه عقل وجان * ملاحظه نمائید که جسم انسان در موضع صغیری مکان دارد و عکس در دو وجب زمین نماید واحاطه بیش از این ندارد ولی روح وعقل انسان در جمیع ممالک واقالیم بلکه در این فضای نا متناهی آسمان سیر نماید واحاطه برجمیع کون دارد ودر طبقات علیا وبعد بی منتهی کشفیات اجرا کند * این از این جهت است که روح مکان ندارد بلکه لامکانست وزمین وآسمان نسبت بروح یکسانست زیرا اکتشافات در هردو نماید * ولی این جسم محصور در مکان وبیخبر از دون آن * واما حیات دو حیاتست حیات جسم وحیات روح اما حیات جسم عبارت از حیات جسمانی است اما حیات روح عبارت از هستی ملکوتیست وهستی ملکوتی استفاضهٔ از روح الهی است وزنده شدن از نفحهٔ روح القدس * وحیات جسمانی هرچند وجودی دارد ولی در نزد مقدسین روحانی عدم صرف است وموت محض * مثلا انسان موجوداست واین سنگ نیز موجود اما وجود انسانی کجا ووجود این سنگ کجا * هرچند سنگ وجود دارد اما نسبت بوجود انسان معدوم است از حیات ابدیه * مقصد استفاضهٔ از فیض روح القدس است مثل استفاضهٔ گل از فصل ونسیم ونفحهٔ نوبهار * ملاحظه کنید که این گل اول حیات داشته است اما حیات جمادی لکن از قدوم موسم ربیع وفیضان ابر بهاری وحرارت آفتاب نورانی حیات دیگر یافته است ودر نهایت طراوت ولطافت ومعطریست * حیات اول این گل بالنسبه بحیات ثانیه مماتست * مقصد اینست که حیات ملکوت حیات روح است وحیات ابدیست ومنزه از زمان ومکانست مثل روح انسان که مکان ندارد زیرا در وجود انسانی اگر تفحص کنی مکان وموقعی مخصوص از برای روح پیدا نکنی چه که ابداً روح مکان ندارد ومجرد است * اما تعلق باین جسم دارد مثل تعلق این آفتاب باین آئینه مکانی ندارد اما بآئینه تعلق دارد * همین

اسقاط نمودند مطابق واقع بود زیرا احکام آن طوائف منجمین سابق صرفی از أوهام بود وموجد آن کاهنان مصریان وآسوریان وکلدانیان بلکه اوهام هندوستان وخرافات یونان ورومان وسائر ستاره‌پرستان بود * اما مقصد من اینست که این جهان غیر متناهی مثل هیکل انسانست جمیع اجزا بیکدیگر مرتبط در نهایت اتقان متسلسل * یعنی اعضا وارکان واجزاء هیکل انسان چگونه بایکدیگر ممتزج ومتعاون ومتعاضد واز یکدیگر متأثر همچنین اجزای این کون نامتناهی مانند هیکل انسانی اعضا واجزایش بیکدیگر مربوط واز یکدیگر معنی وجسما متأثر * مثلا چشم مشاهده نماید جمیع جسم متأثر گردد سمع استماع کند جمیع ارکان باهتزاز آید ودر این مسأله شبههٔ نیست زیرا عالم وجود نیز مانند شخص حی است * پس از این ارتباط که در میان اجزای کائنات است تأثیر وتأثر از لوازم آن چه جسمانی چه معنوی از برای نفوسی که انکار تأثیرات معنویه در جسمانیات نمایند این مثل مختصر را ذکر میکنیم وآن اینست که اصوات والحان بدیعه وآهنگ وآوازهای خوش عرضی است که برهوا عارض میشود زیرا صوت یعنی عبارت از تموجات هوائیه است واز تموج هوا اعصاب صماخ گوش متأثر شود استماع حاصل گردد * حال ملاحظه کنید که تموجات هوا که عرضی از اعراض است وهیچ شمرده شود روح انسانرا بجذب ووله آرد وبنهایت درجه تأثیر بخشد گریان کند خندان کند شاید بدرجهٔ آید که بمخاطره اندازد * پس ملاحظه کنید چه مناسبتی بین روح انسان وتموج هوائی که اهتزاز هوا سبب شود انسانرا از حالی بحالی اندازد وبکلی منقلب نماید بلکه صبر وقرار از برای او نگذارد * ملاحظه کنید که چقدر این قصه عجیب است زیرا از خواننده چیزی خروج نیابد ودر مستمع دخول ننماید باوجود این تأثیرات عظیمهٔ روحانیه حاصل شود * پس این ارتباط عظیم

جواب

قضا دو قسم است یکی محتوم است ودیگری مشروط که معلّق گفته میشود قضای محتوم آنست که تغییر وتبدیل ندارد ومشروط آنست که ممکن الوقوع است * مثلاً قضای محتوم در این چراغ آنست که روغن بسوزد وتمام گردد * پس خاموشی آن حتم است تغییر وتبدیل ممکن نیست چه که قضای محتوم است * همچنین قسم در هیکل انسانی قوهٔ خلق شده که چون آن قوه زائل گردد ومنتهی شود البته متلاشی گردد مثل این روغن در این چراغ چون بسوزد ومنتهی شود چراغ یقیناً خاموش شود * وأما قضای مشروط اینست که هنوز روغن باقیست ولی باد شدید ورد وچراغ را خاموش کند * این قضاء مشروط است احتراز ومحافظه وملاحظه واحتیاط از این مثمر ومفید است اما قضاء محتوم که اتمام روغن چراغ است تغییر وتبدیل وتأخیر نیابد لابد از وقوع است وچراغ البته خاموش گردد *

﴿سط﴾ تأثیر نجوم (سؤال)

آیا این نجوم آسمانیرا در نفوس انسانی تأثیرات معنویه هست یا نه *

جواب

بعضی از کواکب آسمانیرا بر کرهٔ أرض وکائنات ارضیه تأثیر جسمانی واضح ومشهود احتیاج ببیان نیست * ملاحظه نمائید که آفتاب بعون وعنایت حق تربیت کرهٔ ارض وجمیع کائنات ارضیه مینماید * واگر ضیا وحرارت آفتاب نبود کائنات ارضیه بکلّی معدوم * اما تأثیرات معنویه هرچند این کواکب را تأثیرات معنویه در عالم انسانی بنظر عجیب آید ولی چون در این مسأله تدقیق نمائی چندان تعجب نفرمائی ولکن مقصد این نیست که منجمین سابق احکامی که از حرکات نجوم

مجبور است مثل خواب وممات وعروض امراض وانحطاط قوی وضرر وزیان این امور در تحت ارادهٔ انسان نیست ومسؤول از آن نه زیرا مجبور بر آنست اما در اعمال خیریه وافعال شریه مخیر است وباختیار خویش ارتکاب آن نماید * مثلا اگر خواهد بذکر خدا مشغول گردد واگر خواهد بیاد غیر مألوف شود ممکن است که از نار محبة الله شمعی برافروزد ومیسر است که محب عالم گردد ویا مبغض بنی آدم شود ویا بحب دنیا پردازد ویا عادل شود ویا ظالم گردد * این اعمال وافعال در تحت تصرف خود انسانست لهذا مسؤول از آن * اما مسألهٔ دیگر در میانست وآن اینکه بشر عجز صرف است وفقر بحت توانائی وقدرت مخصوص حضرت پروردگار است وعلو ودنو منوط بمشیت وارادهٔ جناب کبریا چنانکه در انجیل مذکور که خداوند مانند کوزه گر قدحی عزیز بسازد وظرفی ذلیل صنعت نماید * حال ابریق ذلیل حق ندارد که اعتراض بر کوزه گر نماید که چرا مرا جام عزیز نساختی که از دست بدست میگردد * مقصود از این عبارت این است که مقامات نفوس مختلف است آنکه در مقام ادنی از وجود مانند جماد حق ندارد که اعتراض نماید خداوندا مرا چرا کمالات نباتی ندادی * وهمچنین نباترا حق اعتراض نه که چرا مرا از کمالات عالم حیوان محروم ساختی * وهمچنین حیوان را سزاوار نه که از فقدان کمالات انسانی شکایت نماید بلکه جمیع این اشیا در رتبهٔ خود کاملند وباید تحری کمالات در رتبهٔ خویش نمایند مادون را چنانچه گذشت حق وصلاحیت مقام وکمالات ما فوق نه بلکه باید در رتبهٔ خویش ترقی نماید * وهمچنین سکون وحرکت انسان موقوف بتأیید حضرت یزدان است اگر مدد نرسد نه بر خیر مقتدر نه بر شر توانا بلکه چون مدد وجود از رب جود رسد توانائی بر خیر وشر هر دو دارد * اما اگر مدد منقطع گردد بکلی عاجز ماند * اینست که در کتب مقدسه

کائنارا لابد از تأثیرات وتأثرات معنویه است چنانکه ذکر شد که چگونه این اعضا واجزای انسان متأثر ومؤثر در یکدیگرند * مثلا چشم نظر کند قلب متأثر شود گوش استماع کند روح متأثر شود قلب فارغ شود فکر گشایش یابد واز برای جمیع اعضای انسان حالت حوش حاصل آید* این چه ارتباطی است این چه مناسباتیست* وچون در أعضای جسمانی انسان که کائنی از کائنات جزئیه است این ارتباط واین تأثیر وتأثرات معنویه است البته بین این کائنات کلیه با مشاهده بر ارتباط جسمانی ومعنوی هر دو موجود * وهرچند بقواعد موجوده وفنون حاضره کشف این روابط نتوان نمود ولی وجود روابط در بین کائنات کلیه واضح ومسلم است* خلاصهٔ کلام اینست که این کائنات چه کلی وچه جزئی بحکمت بالغهٔ الهیه مرتبط بیکدیگراست ومؤثر ومتأثر از یکدیگر * واگر چنین نشود در نظام عمومی وترتیب کلی وجود اختلال وفتور حاصل میشد * چون این کائنات در نهایت اتقان مرتبط بیکدیگر است لهذا منتظم ومرتب ومکملست

این مطلب شایان تحقیق است *

(٤) مسئلهٔ جبر واختیار (سؤال)

انسان آیا در جمیع اعمال خویش فاعل مختار است یا مجبور فی اجبار*

جواب

این مسأله از امهات مسائل الهیه است وبسیار غامض است ان شاء الله روزی دیگر از بدایت مباشرت باظهار بیان این مسأله مفصل پردازم حال مختصر چند کلمه بیان میگردد * وآن اینست که اموری در تحت اختیار انسان است مثل عدل وانصاف وظلم واعتساف مختصراً اعمال خیریه وافعال شریه * این واضح ومشهوداست که ارادهٔ انسان در این اعمال مدخلی عظیم دارد * واما اموریست که انسان بر آن مجبول

نابد مانند تدابیر صائبه وآراء سدیده واكتشافات فنیه واختراع صنایع جدیده ونوع دیگر از تصورات آن افكار فاسده وخیالات بیهوده است كه ابداً نتیجه وثمری از آن حاصل نشود وحقیقت ندارد بلكه مانند امواج بحر اوهام موج میزند * وچون خوابهای بیهوده میگذرد همچنین كشفیات روحانیه بر دو قسم است * یك قسم رؤیای انبیاست واكتشافات روحانیهٔ اصفیا * ورؤیای انبیا خواب نیست بلكه اكتشافات روحانیست * واین حقیقت دارد میفرمایند كه شخصی را درچنین صورتی دیدم وچنین گفتم وچنان جواب داد * این رؤیا در عالم بیداری است نه خواب بلكه اكتشافات روحانیست كه بعنوان رؤیا تعبیر ماید * وقسم دیگر از كشفیات روحانیه اوهام صرف است ولی این اوهام چنان مجسم شاید كه بسیاری ساده دلان گمان نمایند كه تحقق دارد * ودلیل واضح بر این اینست كه از این تسخیر أرواح ابداً نتیجه وثمری حاصل نشود بلكه مجرد حكایت وروایت است بدانكه حقیقت انسانیه محیط بر حقایق اشیاست وكشف حقائق وخواص واسرار اشیا را می نماید * مثلا جمیع این صنایع وبدائع وعلوم ومعارف را حقیقت انسانیه كشف كرده * یك وقتی جمع این فنون وعلوم وبدائع وصنایع سر مكنون ومكتوم بود بعد بتدریج حقیقت انسانیه این را كشف كرده از حیز غیب بحیز شهود آورده پس ثابت شد كه حقیقت انسانی محیط براشیاست زیرا در اروپاست اكتشاف امریكا نماید در زمین است كشفیات در آسمان كند كاشف اسرار اشیاست وواقف بر حقائق موجودات * این كشفیات واقعه كه مطابق حقیقت است مانند رؤیاست كه آن ادراك روحانی است والهام رحمانی والفت ارواح انسانی چنانكه میگوید چنین دیدم وچنین گفتم وچنین شنیدم * پس معلوم شد كه روح را ادراكات عظیمه بدون وسائط حواس خمسه مثل چشم و گوش است وادراكات روحانیه

ذکر تأیید وتوفیق الهیست * مثل این مقام مثل کشتی است کشتی را محرك قوهٔ باد وقوهٔ بخار است واگر این قوت منقطع ابداً حرکت نتواند باوجود این سکان کشتی بهرطرف متمایل قوهٔ بخار کشتی را بآن سمت راند * اگر متمایل بشرق بشرق رود واگر متمایل بغرب بغرب رود * این حرکت از کشتی نه بلکه از باد وبخار است * وهمچنین جمیع حرکات وسکنات انسان مستمد از مدد رحمان ولکن اختیار خیر وشر راجع بانسان * وهمچنین پادشاه شخصی را حاکم این شهر نمود وقوهٔ تصرف بخشید وطریق عدل وظلم بموجب قانون بنمود * حال این حاکم اگر ظلم نماید هرچند بقوت وبنفوذ پادشاه مینماید ولی پادشاه از ظلم بیزار است واگر عـدل نماید نیز بنفوذ پادشاه نماید وپادشاه از عدل راضی وخوشنود است * مقصود اینست که اختیار خیر وشرراجع بانسان * ودر هرصورت موقوف بمددوجودی ازپروردگار سلطنت الهی عظیم است وکلّ در ید قدرت اسیر شـده بارادهٔ خود توانائی بر امری ندارد پروردگار مقتدر وتوانا است ومدد بخش جمیع کائنات * این مسأله توضیح شد ومشروح گشت والسلام

(٧١) الهام کشفیات وروئیا وتسخیر ارواح (سؤال)

بعضی بر آنند که کشفیات روحانیه دارند * یعنی با أرواح مکالمه مینمایند این چه قسم است *

جواب

اکتشافات روحانیه بر دو قسم است یك نوع اوهام است که مصطلح اقوام سائره است * ونوع دیگر که مانند رؤیاست وآن حقیقت دارد نظیر رؤیای اشعیا ورؤیای ارمیا ورؤیای یوحناست که حقیقت دارد ملاحظه نمائید که قوهٔ متفکرهٔ انسان را دو نوع تصور است یك نوع تصور صحیح است چون مقصم بتصمم گردد آن تصور در خارج تحقق

روحانیان * اما دو قسم مادی یکی اینست که بی تشریح واضح مرض فی الحقیقه هر دو سرایت دارد * اما سرایت مرض شدید وسریع است ولی سرایت صحت بنهایت خفیف واگر دو جسم تماس ۴۴ کنند لابد بر این است که اجزاء میکروب از یکی بدیگری انتقال کند وهمین طور که مرض از جسدی بجسد دیگر انتقال وسرایت سریع وشدید مینماید شاید صحت شدیدهٔ شخص صحیح نیز سبب تخفیف مرض بسیار خفیف مریض گردد * مقصد اینست که سرایت مرض شدید وسریع التأثیر است * اما سرایت صحت بسیار بطیء وقلیل التأثیر لهذا در مرضهای خیلی خفیف جزئی تأثیری دارد * یعنی قوت شدیدهٔ این جسم صحیح بر ضعف قلیل جسم علیل غلبه کند وصحت حاصل شود * این یك قسم است * اما قسم دیگر قوهٔ مغناطیس است میشود که قوهٔ مغناطیس از جسمی تأثیر در جسم دیگر کند وسبب شفا بشود * واین هم تأثیرش خفیف است لهذا میشود که شخصی دستی روی سر کسی بگذارد ویا آنکه روی دل مریضی شاید شخص مریض فائدهٔ حاصل نماید چرا که تأثیر مغناطیس وتأثرات نفسانی مریض سبب شود ومرض زائل گردد * این تأثیر نیز بسیار ضعیف وخفیف است * اما دو قسم دیگر که روحانیست * یعنی واسطهٔ شفا قوهٔ روحانیست اینست که شخصی صحیحی شخص مریضی را بتمامه توجه کند وشخص مریض هم در نهایت قوه در انتظار شفا باشد که از قوهٔ روحانیهٔ این شخص صحیح از برای من صحت حاصل خواهد شد واعتقاد تام داشته باشد بقسمی که میانهٔ آن شخص صحیح ومیانهٔ شخص مریض قلباً یك ارتباط تام پیدا گردد وآن شخص صحیح تمام همت را در شفای مریض بگمارد شخص مریض نیز یقین بحصول شفا داشته باشد * از تأثیر وتأثرات نفسانی در عصب هیجانی حاصل شود وآن تأثر وهیجان عصب سبب گردد ومریض شفا

ومکاشفات وجدانیه اتحادی مقدس از وهم وقیاس والفی منزه از زمان ومکان در میان روحانیان هست * مثلا در انجیل مذکور که در جبل طابور موسی وایلیا نزد مسیح آمدند * واین واضح است که این الفت جسمانی نبود یك کیفیت روحانیه است که تعبیر بملاقات شده است ونوع دیگر از مکالمات واحضار ارواح ومخابرات اوهام است ومحض خیالست ولکن چنین نظر میآید که حقیقت دارد عقل وفکر انسان گاهی اکتشاف حقائق نماید واز آن فکر واکتشاف آثار ونتائج حاصل گردد * این فکر اساس دارد ولی بسیار امور بخاطر انسان آید که مثل امواج بحر اوهام است ثمری ندارد ونتیجهٔ بر آن ترتب نیابد* وهمچنین در عالم خواب رؤیائی بیند که بعینه ظاهر میشود وقتی خوابی بیند که ابداً ثمری ندارد * مقصود اینست که این حالتی که میگوئیم مخابرات أرواح یا مخاطبات ارواح یك قسم از آن اوهام محض است * وقسم دیگر که عبارت از رؤیاهای مذکور در کتاب مقدس مثل رؤیای یوحنا واشعیاست ومثل ملاقات مسیح با موسی وایلیا حقیقت دارد وآثار عجیبه در عقول وافکار حاصل گردد وانجذابات عظیمه در قلوب پدید شود *

﴿عب﴾ شفا دادن بوسائط روحانیه (سؤال)

بعضیها بوسائط روحانی یعنی بدون دوا مریضهارا شفا دهند این چگونه است *

جواب

تفصیل این کیفیت از پیش بیان شد * اگر درست ملتفت نشده اند تکرار کنم که درست ملتفت شوند * بدانکه معالجه وشفا بدون دوا بر چهار قسم است دو قسم را سبب مادیاست ودو قسم دیگر را سبب

(ع) معالجه بوسائط مادیه

در مسألهٔ طب وعلاج روحانی ذکر شد که بقوای معنویه معالجهٔ امراض میشود حال از معالجهٔ مادیه صحبت داریم * طب هنوز در درجهٔ طفولیت است بحد بلوغ نرسیده وچون بحد بلوغ برسد معالجه بأشیائی شود که مشام ومذاق انسان کره از آن ندارد * یعنی باغذیه وبمواکه وبناتاتی که لطیف المذاق وطیبة الرائحه هستند زیرا مدخل امراض* یعنی سبب دخول امراض در جسم انسان یا مواد جسمانیه است ویا تأثر وهیجان عصبي * اما مواد جسمانیه که سبب اصلی امراض است اینست که جسم انسان مرکب است از عناصر متعدده ولی بمیزان اعتدال مخصوصی تا آن اعتدال باقیست انسان مصون از امراض است * وچون در موازنهٔ اصلیه که مدار اعتدال مزاج است خللی عارض شود مزاج مختل میشود امراض مستولی گردد * مثلا در یك جزئي از أجزاء مرکبهٔ جسم انسان ناقص حاصل شود وجزء دیگر زائد جوید میزان اعتدال بهم خورد * پس مرض عارض شود مثلا یك جزء باید که هزار درهم باشد یك جزء دیگر باید که پنج درهم باشد تا اعتدال حاصل شود آن جزء هزار درهمی تنزل کند هفتصد درهم شود وجزء پنج درهمی تزاید پیدا کند تا آنکه میزان اعتدال بر هم خورد * پس مرض عارض شود وچون بواسطهٔ ادویه ومعالجات اعتدال پیدا کند مرض مندفع شود * مثلا جزء شکری زائد نماید صحت مختل شود وچون از غذاهای شیرین ونشوی حکم منع کند جزء شکری ناقص پیدا کند اعتدال حاصل شود مرض مندفع گردد* حال تعدیل این اجزا که در جسم انسانست بدو اسباب حاصل شود یا بسبب ادویه یا بسبب اغذیه وچون مزاج اعتدال پیدا کرد مرض مندفع شود زیرا جمیع عناصر مرکبه که در انسانست

باید * مثلش این است که شخص مریضی را چیزی نهایت آمال وآرزو باشد بعد بشارت حصول آن را باو بدهید شاید در عصبش هیجانی حاصل شود واز آن هیجان مرض بکلی رفع گردد * وهمچنین چون امر وحشتی فجأة رخ دهد شاید در عصب شخص صحیح هیجان حاصل گردد * واز آن فوراً مرض حاصل شود *وسبب آن مرض شیء مادی نبوده زیرا چیزی نخورده چیزی باو نرسیده بلکه مجرد هیجان عصب موجب آن مرض شده * حال بهمین قسم از حصول منتهای آرزو بغتة چنان سرور پیدا کند که هیجان درعصب پیدا شود واز آن هیجان صحت حاصل گردد * خلاصه از ارتباط تام کامل در میان شخص طبیب روحانی وشخص مریض نفسی که آن شخص طبیب توجه تام نماید وشخص مریض نیز جمیع توجه خویشرا حصر در شخص طبیب روحانی کند ومنتظر حصول صحت گردد * همین ارتباط سبب هیجان عصب شود واز هیجان عصب صحت پیدا گردد اما اینها همه بیک درجه تأثیر دارد نه دائماً * مثلا اگر کسی بمرض بسیار شدید مبتلی گردد ویا زخمی بردارد باین وسائط نه مرض زائل گردد ونه زخم رهم یابد والتیام جوید * یعنی این وسایط در مرضهای شدید حکمی ندارد مگر بقیه معاونت کند چرا بنیه قویه حملی وقتها مرض را دفع کند این قسم سیم بود * اما قسم چهارم آنست که بقوهٔ روح القدس شفا حاصل گردد وآن نه مشروط بتماس است ونه مشروط بنظر حتی ونه مشروط بحضور بهیچ شرطی مشروط نیست خواه مرض ضعیف باشد وخواه قوی خواه تماس جسمین حاصل گردد خواه نگردد خواه در بین مریض وطبیب ارتباط حاصل شود خواه نشود خواه مریض حاضر باشد خواه غائب آن بقوهٔ روح القدس است *

قسمت پنجم مقالات در مواضیع مختلفه

گفتگو بر سر ناهار

(عد) در بیان آنکه وجود شر نیست

بیان حقیقت این مسأله بسیار مشکل است * بدانکه کائنات بر دو قسم است جسمانی و روحانی محسوس و معقول * یعنی یك قسم از کائنات محسوس هستند وقسم دیگر محسوس نیستند بلکه معقول هستند محسوس آنست که بحواس خمسهٔ ظاهره ادراك شود مثل این کائنات خارجه که چشم می بیند این را محسوس گفته میشود * ومعقول آنست که وجود خارج ندارد عقل آنرا ادراك میکند * مثلا خود عقل معقول است وجود خارجی ندارد وجمیع اخلاق وصفات انسانی وجود عقلی دارند نه حسی * یعنی صفات حقیقتی است معقول نه محسوس * باری حقائق معقوله مثل صفات وکمالات ممدوحهٔ انسان جمیع خیر محض است ووجود است وشر عدم آنهاست مثل جهل عدم علمست ضلالت عدم هدایت است نسیان عدم ذکر است بلاهت عدم درایت است * اینها اعدام است نه اینست که وجود دارند * واما حقائق محسوسه آن نیز خیر محض است وشر اعدام است * یعنی کوری عدم بصر است کری عدم سمع است فقر عدم غناست مرض عدم صحت است موت عدم حیات است ضعف عدم قوت است * ولکن شبههٔ بخاطر میآید وآن اینکه عقرب ومار را سم است این خیر است یا شر است واین امر

در ساتات سر موحود لهـدا چون حزئی ار احراء مرکبهٔ حسم اسان ساقص یابد اطعمهٔ ساول کند که در آن آن حزء ناقص رناد ناشد* پس اعتدال پیدا کند وشفا حاصل شود مادام که مقصد تعدیل احراست اں بدوا ممکں وبعدا ممکں* امراض که بر انسان عارض میشود اکثرش بر حیوان سر عارض شود* اما حیوان بدوا معالجه نکند* طبیب حیوان در کوه وبیابان قوهٔ دائقه وقوهٔ شامه اسب* اں ساتاتی که در بیابان روئیده حیوان مریض استشمام کند هر یك در مداقش ودر شامه اش شیرین وخوشبوی آید آنرا خورد وشفا یابد وسبب شفائش اینست* مثلا چون حزء شکری در مزاحش ساقص یافته اشتها لشیرینی پیدا نماید لهدا ساب شیرین طعم ساول نماید را طبیعت آنرا سوق کند ودلالت نماید ار بویس وار چشیدنش خوشش آید آنرا خورد حزء شکری برایدپیدا کند وصحت حاصل شود* پس معلوم شد که میشود باطعمه واغدیه وقوا که معالجه کرد ولی چون طب الی الآن ناقص است لهدا درست پی نبرده اند* وچون طب بدرجهٔ کمال رسد باطعمه واغدیه وقوا که وساتات طیبة الرائحه ومیاه مختلفهٔ بارده وحاره ودرحاتش معالجه خواهد شد* این بیان مختصر است ان شاءالله وقت دیگر بمناسبتی مفصل بیان خواهد گشت



(عو) در ذکر عدل و رحمت حق

بدانکه عدل اعطای کل ذی حق حقه است * مثلا شخصی اجیر که از صبح تا شام کار کرده عدل اقتضای آن کند که اجرت او داده شود فضل آنست که کاری نکرده است و زحمی نکشیده است ولی مورد عنایت شده است * مثلا شما شخصی فقیر را بدون آنکه زحمی کشد عطیه و صدقه دهید و حال آنکه او بجهت شما کاری نکرده است که استحقاق داشته باشد این فضل است * مثلا حضرت مسیح در حق قاتلانش طلب مغفرت کرد اینرا فضل گویند * واما مسألهٔ حسن وقبح اشیا معقول است یا مشروع است * بعضیها برآنند که مشروع است مثل یهود آنارا اعتقاد چنانست که جمیع احکام تورات تعبدیست مشروع است نه معقول * مثلا میگویند که از جمله احکام تورات اینست که جمع گوشت با روغن جایز نه زیرا طرف است و در لسان عبرانی طرف نا پاك و کشر پاك است این امر را گویند مشروع است نه معقول اما الهیون برآنند که حسن وقبح اشیا معقول است و مشروع بناء علیه ممنوعیت قتل و سرقت وخیانت وکذب ونفاق وظلم معقولست هر عقلی اینرا ادراك میکند که قتل سرقت خیانت کذب نفاق ظلم کل قبیح و مذموم است زیرا اگر یك خاری بانسانی روا داری فریاد کند وناله وفغان نماید * پس معلوم است که میفهمد قتل عقلا قبیح و مذموم است وچون ارتکاب نماید مؤاخذ است خواه صیت نبوت باو رسد خواه نرسد چونکه عقل مذمومیتش را ادراك کند * این نفوس چون ارتکاب این اعمال قبیحه کنند لابد مؤاخذند * اما اوامر نبوت اگر بجائی نرسد ومطابق تعلیمات الهیه حرکت نکنند * مثلا مسیح فرموده که خطارا بوفا مقابلی نماید * این امر اگر بآن شخص نرسیده اگر بمقتضای طبیعت حرکت کند * یعنی اگر کسی باو اذیت

وجود نیست بلی عقرب شر است اما بالنسبه بما * مار شر است اما بالنسبه بما * اما بالنسبه بخودش شر نیست بلکه آن سم سلاح اوست که با آن بس محافظهٔ خویش مینماید * اما چون عنصر آن سم با عنصر ما مطابق نمی‌آید یعنی در ما بین عنصر ما و عنصر او ضدیت است لهذا شر است و بالنسبه بهم شرّند ولی فی الحقیقه خیرند * خلاصهٔ کلام آنکه ممکن یك شیئی بالنسبه بشئی دیگر شر است اما در حد ذاتش شر نیست پس ثابت شد که در وجود شر نیست آنچه خدا خلق کرده خیر خلق کرده این شر راجع باعدام است * مثلا این موت عدم حیاتست امداد حیات که بانسان نرسد موت است ظلمت عدم نور است وقتی که نور نیست ظلمت است نور امر وجودیست لکن ظلمت امر وجودی نیست بلکه عدمیست غنا امر وجودی است اما فقر امر عدمیست * پس معلوم شد که جمیع شرور راجع باعدام است خیر امر وجودی است شر امر عدمی

(ع) عذاب بر دو قسم است

بدانکه عذاب بر دو قسم است عذاب لطیف وعذاب غلیظ * مثلا نفس جهل عذاب است ولی عذاب لطیف است و نفس غفلت از حق عذاب است نفس کذب عذاب است ظلم عذاب است خیانت عذاب است جمیع نقایص عذاب است * نهایتش اینست که عذاب لطیف است البته انسانی که شعور داشته باشد نزد او قتل بهتر از خطاست ولسان بریده بهتر از کذب وافتراست * ونوع دیگر از عذاب عذاب غلیظ است که مجازات است حبس است ضرب است طرد است نفی است اما در نزد اهل الله احتجاب از حق اعظم از جمیع این عذابهاست *

اں اگر مجرمین بکلی معاف باشـند نظم عالم بهم خورد لهذا قصاص ار لوازم ضروریهٔ هیأت اجتماعیه است ولی شخص مظلوم متعدَی علیه حق انتقام ندارد بلکه عفو وسماح لازم * واین سزاوار عالم انسان است اما هیأت اجتماعیــه باید ظالم وقاتل وضارب را قصاص نماید تا ردع ومنع حاصل گردد که دیگران متجاسر بجرم نشوند * ولی اصل اینست که باید نفوس را چنان تربیت نمود که جرم واقع نگردد زیرا میتوان جمعی را چنان تربیت نمود که ارارتکاب جرائم چنان اجتناب واستیحاش نمایند که در نزد ایشان نفس جرم اعظم عقوبت ونهایت عذاب وقصاص باشد لهذا جرمی واقع نگردد تا قصاص جاری شود * وباید چیزی نگوئیم که اجرایش در عالم امکان ممکن است بسیار تصورات وتخیلات عالیه هست اما قابل اجرا نیست بناء علیه باید چیزی نگوئیم که ممکن الأجرا باشد * مثلا اگر نفسی بنفسی ظلمی کند ستمی کند تعدی کند وآن شخص مقابلهٔ بالمثل نماید این انتقام است واین مذموم است زیرا زید اگر پسر عمرو را بکشد عمرو حق ندارد که پسر زید را بکشد اگر بکند انتقام است این بسیار مذموم است بلکه باید بالعکس مقابله کند عفو کند بلکه اگر ممکن شود اعانتی بمتعدی نماید * این نوع سزاوار انسانست بجهت اینکه از برای او از انتقام چــه ثمری حاصل * هر دو عمل یکیست اگر مذموم است هر دو مذموم است نهایت اینست که این مقدم بود وآن مؤخر * اماهیأتاجتماعیه حق محافظه وحق مدافعــه دارد زیرا هیأت اجتماعیه بغضی ندارد عداوتی بقاتل ندارد اما مجرد بجهت حفظ دیگران قاتل را حبس کند یا قصاص نماید که دیگران محفوظ مانند نه مقصد انتقام ازاوست مقصود قصاص است که بان قصاص هیأت اجتماعیه محفوظ ماند والا اگر وارث مقتول عفو کند وهیأتاجتماعیه عفو نماید وار دو جهت بالعکس معامله شود نفوس ستمکار متصل تعدی کند ودر هر آن قتلی واقع گردد بلکه

نموده او نیز اذیت کند دیناً معذور است زیرا امر الهی باو ابلاغ نشده هر چند آن استحقاق عنایت وألطاف نیز ندارد لکن خدا بفضل معامله میکند وعفو میفرماید زیرا انتقام عملا نیز مذموم است چه که از انتقام از برای منتقم ثمری حاصل نشود * مثلا اگر کسی شخصی ضربی زند شخص مضروب اگر بانتقام برخیزد واو نیز شخص ضاربرا ضربتی زند چه فائده از برای او حاصل * آیا زخمش مرهم یابد ودردش درمان پذیرد استغفر الله* وفی الحقیقه هر دو عمل یکیست اذیتست ولی تفاوتش تقدم وتأخر است لهذا شخص مضروب اگر عفو نماید بلکه بالعکس معامله کند ممدوح است * اما هیأت اجتماعیه آن شخص ضاربرا قصاص نماید نه انتقام کشند * واین قصاص بجهت آنست که ردع ودفع حاصل گردد ومقاومت ظلم وتعدی شود تا دیگران دست تطاول نگشایند ولی شخص مضروب البته اگر عفو وسماح نماید بلکه نهایت عنایت را مبذول دارد محبوب است *

(ع) مجرم مستحق عقوبت است یا عفو

سؤال

آیا مجرم مستحق عقوبت است ویا عفو واغماض نظر *

جواب

عقوبات جزائیه بر دو قسم است یک قسم انتقام است یک قسم قصاص است * اما بشر حق انتقام ندارد ولی هیأت اجتماعیه حق قصاص را از مجرم دارند * واین قصاص بجهت ردع ومنع است تا شخص دیگر متجاسر بر آن جرم نشود * واین قصاص مدافعهٔ از حقوق بشر است نه انتقام زیرا انتقام تشفی صدر است که از مقابله بالمثل حاصل گردد واین جائز نه زیرا بشر حق انتقام ندارد تا وجود

دو شخص است که اگر شخصی بدیگری تعدی نماید متعدی علیه باید عفو نماید * اما هیأت اجتماعیه باید محافظهٔ حقوق بشریه نماید * مثلا اگر کسی بر نفس من تعدی کند وظلم وجفا روا دارد وزخم برجگرگاه زند ابداً تعرض ننمایم بلکه عفو نمایم ولی اگر کسی بخواهد باین سید منشادی تعدی کند البته ردع ومنع نمایم * هر چند درحق ظالم عدم تعرض بظاهر رحمت است لکن درحق جناب منشادی ظلم است * مثلا اگر الان شخص عربی متوحش وارد این محل شود وبا سیف مسلول بخواهد تورا تعرض کند وزخم زند وقتل نماید البته منع نمایم * واگر تورا تسلیم او نمایم این ظلم است نه عدل * اما شخص من اگر اذیت نماید عفوش کنم یك چیز دیگر باقی ماند وآن اینست که هیأت اجتماعیه همواره شب وروز بترتیب قوانین جزائیه وتهیهٔ وتدارك آلات وادوات قصاص پردازند زندان مهیا کنند وکند وزنجیر تدارك نمایند ومحل نفی وسرگونی وزجر ومشقت گوناگون ترتیب دهند باین وسائط اصحاب جرم را تربیت نمایند وحال آنکه این وسائط سبب تضییع اخلاق گردد وتبدیل احوال بلکه هیأت اجتماعیه باید شب وروز بکوشند ونهایت همت را بگمارند که نفوس تربیت شوند وروز بروز ترقی کنند ودر علوم ومعارف توسع یابند وکسب فضائل نمایند وتحصیل آداب کنند واز درندگی اجتناب نمایند تا جرم واقع نشود حال بالعکس هیأت اجتماعیه همیشه در فکر آنند که قوانین جزائیه را محکم نمایند واسباب قصاص مهیا سازند * آلات قتل وجرح ومحل حبس ونفی تدارك کنند ومنتظر وقوع جرم شوند این بسیار سوء تأثیر نماید * اما اگر در تربیت عموم کوشند تا روز بروز معارف وعلوم زیاد شود ادراکات زیاد نماید احساسات ترقی کند اخلاق تعدیل شود عادات تحسین گردد * خلاصه در جمیع مراتب کمالات ترقی حاصل گردد وقوع جرم کم شود * واین تجربه شده است که بین اقوام متمدنه جرم قلیل الوقوع است * یعنی

نفوس درنده مانند گرگ اغنام الهی را محو نمایند * هیأت اجتماعیه نیت نه در قصاص ندارد غرضی ندارد تشفی صدر نخواهد بلکه مقصدش از قصاص محافظهٔ دیگرانست که دیگری مرتکب این امر قبیح نشود پس اینکه حضرت مسیح میفرمایند که اگر کسی طرف راست تورا زند طرف چپ را بیاور این مقصد تربیت ناس بود نه مقصد اینست که اگر چنانچه گرگی میان گلهٔ بیفتد و بخواهد جمیع آن گلهٔ گوسفند را بدرد آن گرگ را اعانت کنید بلکه اگر حضرت مسیح میدیدند که گرگی داخل گلهٔ شده است و جمیع گله را محو خواهد نمود لابد آن گرگرا منع میفرمودند همچنانکه عفو از صفت رحمانیت است عدل نیز از صفت ربوبیت است * خیمهٔ وجود بر ستون عدل قائم نه عفو وبقای بشر بر عدل است نه عفو * مثلا الان اگر در عموم ممالک عالم قانون عفو مجری شود در اندک زمانی جهان بر هم خورد و بنیان حیات انسانی برافتد * مثلا اپیلای مشهور را اگر حکومت اروپ مقاومت نمیکرد بشر نمیگذاشت بعضی از بشر گرگ خونخوارند اگر ببینند که قصاصی در میدان نیست از بابت محض سرور و فرح و تسلی خاطر خود انسانرا قتل نمایند * یکی از ستمکاران ایران محض خندیدن معلم خویشرا بشوخی و مزاح بکشت متوکل عباسی مشهور در مجلس خود وزرا و وکلا و امنا را حاضر مینمود و یک جعبه عقرب در مجلس رها میکردند و حکم میکرد که کسی حرکت ننماید و چون عقارب وزرارا میگزیدند قهقهه میزد و میخندید * باری قوام هیأت اجتماعیه بعدل است نه بعفو * پس حضرت مسیح را مقصد از عفو و سماح نه اینست که اگر ملل سائره بر شما هجوم کنند خانمان شمارا بسوزانند اموالرا غارت کنند بر أهل و عیال و اولاد تعدی نمایند و هتک ناموس کنند شما در مقابل آن لشکر ستمکار تسلیم شوید تا هر ظلم و تعدی مجری دارند بلکه مراد حضرت مسیح معاملهٔ خصوصی در میان

عاید بخلاف بنی نوع انسان که نهایت اعتساف وعدم انصاف در میان ملاحظه میکنی که فردی از افراد انسان گنجی اندوخته واقلیمی‌را مستعمرهٔ خویش نموده * ثروت بی پایان یافته ومنافع وواردات عنایهٔ سیل روان مهیا ساخته ولی صد هزار هزار بیچاره‌گان دیگر ضعیف وناتوان ومحتاج یك لقمهٔ نان * مساوات ومواساتی در میان نیست لهذا ملاحظه میکنی که اسایش وسعادت عمومی مختل وراحت نوع بشر بقسمی مسلوب که حیات جم غفیری بی ثمر زیرا ثروت وعزت وتجارت وصنایع مختص بنفوسی معدود وسائرین در زیر بار گران مشقت وزحمت نا محدود واز فوائد ومنافع وراحت واسایش محروم * پس باید نظام وقانونی ترتیب داد که معدل ثروت مفرط نفوس معدود گردد وباعث سد احتیاج هزار ملیون از فقراء جمهور شود تا اندکی اعتدال حاصل شود ولی مساوات تام نیز ممکن نه چه که مساوات تام در ثروت وعزت وتجارت وفلاحت وصناعت سبب اختلال وپریشانی واغتشاش معیشت وناکامی عمومی شود * وبکلی انتظام امور جمهور برهم خورد * زیرا در مساوات غیر مشروع نیز محذور واقع * پس بهتر است که اعتدال بمیان آید * واعتدال اینست که قوانین ونظاماتی وضع شود که مانع ثروت مفرط بی‌لزوم بعضی نفوس شود ودافع احتیاج ضروریهٔ جمهور گردد * مثلا اصحاب فبریك صاحب کارخانه ها هر روز گنجی بدست ارند ولی بیچار گان عمله بقدر کفاف معیشت یومیه اجرت نگیرند این نهایت اعتساف است البته انسان منصف قبول نماید * پس باید نظامات وقوانینی گذاشت که گروه عمله اجرت یومیه از صاحب فبریك بگیرند وشرکتی در ربع ویا خمس منافع باقتضای وسع فبریك داشته باشند ویا در منافع وفوائد گروه عمله باصاحب فبریك بنوع معتدلی مشترك گردند یعنی راس المال واداره از صاحب فبریك وشغل وعمل از گروه فعله * ویا آنکه عمله بقدر معیشت معتدله اجرت یومیه گیرند

آنهائی که مدنیت صحیحه تحصیل کرده اند * مدنیت صحیحه مدنیت الهیه است مثل مدنیت موسی که جامع کمالات جسمانی وروحانی بوده اند وچون سبب حصول ووقوع اجرام جهل است هر قدر علم وفضائل ترقی نماید اجرام قلت حاصل کند * در بارهٔ افریقا ملاحظه کنید که چقدر قتل واقع شود بقسمی که یکدیگر را هلاك نموده گوشت وخون یکدیگر را خورند چرا دراسویچره چنین وقوعات وحشیه واقع نمیشود سبب واضح است که تربیت است فضیلت است * پس هیأت اجتماعیه باید در فکر این باشد که جرم واقع نشود نه در فکر این باشد که اجرام را باید مجازات شدیده نمود وقصاص صارم مجری داشت *

(عح) * مسئلهٔ اعتصاب

از مسئلهٔ اعتصاب سؤال نمودید * در این مسئله مشکلات عظیمه حاصل شده ومیشود ومورث این مشکلات دو چیز است یکی سبب طمع وحرص اصحاب معامل وکارخانه‌ها ودیگری غلو وطمع وسرکشی عمله وفعله‌ها پس باید چارهٔ هردو را کرد * اما سبب اصلی این مشکلات قوانین طبیعی مدنیت حاضره است زیرا نتیجهٔ این قوانین این که نفوسی معدود بیش از لزوم ثروت بی پایان یابند واکثری برهنه وعریان وبی سر وسامان مانند * واین مخالف عدالت ومروت وانصاف وعین اعتساف ومنافی رضای حضرت رحمن * واین تفاوت مختص نوع بشر است * اما درسائر کائنات یعنی جمیع حیوان تقریباً یك نوع عدالت ومساوات موجود * مثلا در بین گلهٔ اغنام ودستهٔ آهو در بیابان مساوات است وهمچنین در بین مرغان چمن در دشت وکوهسار وبوستان * هر نوعی از انواع حیوان تقریباً یك قسم مساواتی حاصل چندان در معیشت تفاوت از یکدیگر ندارند لهذا در نهایت راحتند وسعادت زندگانی

نافذه جزای قطعی مجری دارند تا امور انتظام یابد ومشکلات بر طرف گردد ومداخلهٔ قضا وحکومت در مشکلات حاصلهٔ بین اصحاب فریق وعمله مداخلهٔ مشروعه است * مانند معاملهٔ عادی بین عمله وصاحبان کار جزئی نیست که خصوصیت ودخلی بعموم ندارد وحکومت را حق مداخله نیست زیرا مسئلهٔ فریق وعمله هر چند مسئلهٔ خصوصی بنظر آید ولی از مشکلات حاصله در مابین مضرت عمومی حاصل گردد زیرا امور تجارت وصنعت وفلاحت بلکه اشغال عمومی ملت کل مرتبط بیکدیگر است * اگر در یکی فتوری حاصل شود مضرت بعموم رسد لهذا مشکلات حاصلهٔ بین عمله وصاحبان فریق سبب مضرت عمومی گردد وقضا وحکومت حق مداخله دارد وچون اختلاف ما بین دو نفس در حقوق جزئی واقع شود ثالثی باید که دعوا را فصل نماید وآن حکومتست * این مسئلهٔ اعتصاب که سبب اختلال مملکت وگاهی منبعث از شدت اعتساف عمله ویا کثرت طمع صاحبان فریق است چگونه میشود که مهمل ماند * سبحان الله انسان چون بنوعی را از بنی نوع خویش گرسنه وبرهنه وبی سروسامان بیند چگونه در قصر عالی خود راحت وآسایش کند وکسانیرا در نهایت احتیاج بیند با وجود آن چگونه از ثروت خود ممنون وخوشنود گردد * اینست که شرائع الهیه مقدس ومقرر که اهل ثروت محض اعاشهٔ فقرا ودستگیری ضعفا هر سالی مبلغی از مال خویش را باید انفاق نمایند * واین از أساس شریعت الهیه است وبر جمیع فرض عین است * وچون در این خصوص بحسب ظاهر

انسان ازطرف حکومت مجبور نیست ومحکوم نه بلکه
بصرافت طبع وطیب خاطر در نهایت روح وریحان انفاق
بفقرا مینماید بسیار محبوب ومرغوب وشیرین است
ومقصود از اعمال مبروره که در کتب وألواح
الهی مذکور اینست * والسلام

وچون سقط یا عاجز یا ناتوان گردند بقدر کفایت حق استفاده از واردات فبریقه داشته باشند وبا أجرت باندازهٔی باشد که عمله بصرف مقـداری از اجرت قناعت نماید واندکی از برای روزعجز وناتوانی اندوخته کنند چون کار براین منوال باشد نه صاحب فبریق هر روز کبری اندوخته نماید کـه هیچوجه از برای او مثمر ثمر نیست (زیرا ثروت اگر بی نهایت شود شخص صاحب ثروت در زیر حمل ثقیل افتد ودر غایت زحمت ومحنت افتد واداره دائرهٔ ثروت مفرطه بسیار مشکل شود وقوای طبیعی انسان مضمحل گردد) ونه عمله وفعله از نهایت تعب ومشقت از پا افتند ودر نهایت عمر بشـدة احتیاج مبتلا گردند پس معلوم ومسلم گردید که اختصاص ثروت مفرطه بنفوس معدوده با احتیاج جمهور ظلم واعتساف است * وهمچنین مساوات تام نیز مخل زندگانی وراحت وانتظام وآسایش نوع انسانی * پس در اینصورت اعتدال از همه بهتر * وآن اینست که اهل ثروت باید در اکتساب منافع اعتدال را ملاحظه نمایند ومراعات فقرا واهل احتیاج را منظور دارند وآن اینست که عمله وفعله را اجرتی یومی معلوم ومقرر گردد واز منافع عمومیهٔ فبریق نیز نصیب وبهرهٔ یابند * مختصر اینست در حقوق مشترکهٔ مابین صاحبان فبریق وعموم عمله وفعله باید قانونی گذاشته شود که سبب منافع معتدلهٔ صاحب فبریك گردد واسباب معیشت لازمهٔ فعله وتأمین استقبال ایشان شود که اگر عمله عاجز وسقط ویاخود پیر وناتوان گردند ویافوت نمودند واطفال صغیر گذاشتند از شدت فقر مضمحل نگردند بلکه اندك حق معیشت از واردات نفس فبریق داشته باشند * وهمچنین باید عمله غلو وتمرد ننمایند وبیش از استحقاق نطلبند واعتصاب ننمایند واطاعت وانقیاد کنند واجرت فاحش نخواهند بلکه حقوق معتدلهٔ مشترکهٔ طرفین بقانون عدل وحقانیت رسماً محقق ومسلم شود * وهر طرف تجاوز نماید بعد المحاکمه محکوم گردند وقوهٔ

(ف) اقسام قدیم وحادث (سؤال)

قدیم وحادث چند قسم است *

جواب

بعضی از حکما وفلاسفه بر آنند که قدیم بر دو قسم است * قدیم ذاتی وقدیم زمانی حدوث هم بر دو قسم است * حدوث ذاتی وحدوث زمانی قدیم ذاتی وجودی که مسبوق بعلت نه حدوث ذاتی وجود مسبوق بعلت * قدیم زمانی لا اول است حدوث زمانی اول وآخر دارد زیرا هر شیئی از أشیا وجودش منوط بچهار علت است علت فاعلی وعلت مادی وعلت صوری وعلت غائی * مثلا این تخت صانعی دارد وآن نجار است مادهٔ دارد که چوب است وصورتی دارد که تخت است وعلت غائی آن جلوس بر آنست * پس این تخت حادث ذاتی است زیرا مسبوق بعلت است ووجودش مشروط بعلت * این را حادث ذاتی وحادث حقیقی گویند * پس این عالم کون نسبت بصانع حادث حقیقی است وچون جسم مستمد از روح است وقائم بروح * پس جسم بالنسبه بروح حادث ذاتیست وروح مستغنی از جسم وبالنسبه بجسم قدیم ذاتیست هرچند شعاع همیشه ملازم آفتاب ولکن آفتاب قدیم وشعاع حادث * زیرا وجود شعاع منوط بوجود آفتاب * اما وجود آفتاب منوط بشعاع نه آن فائض است واین فیض * ومسألهٔ ثانی آنکه وجود وعدم هر دو اضافیست اگر گفته شود که فلان شیٔ از عدم وجود یافت مقصود عدم محض نیست یعنی حال قدیم بالنسبه بحال حاضر عدم بود چه که عدم محض وجود نیابد زیرا استعداد وجود ندارد * انسان موجود است جماد نیز موجود * اما وجود جماد بالنسبه بوجود انسان عدم است زیرا جسم انسان چون معدوم گردد خاك وجماد شود وچون

(ع ط) طائفهٔ سوفسطائیه بر آنند که موجودات

﴿ عبارت از اوهامست ﴾

طائفهٔ سوفسطائیه بر آنند که موجودات عبارت از اوهامات است هر موجود وهم محض است ابداً وجود ندارد * یعنی وجود موجودات مثل سراب ویا وجود مثل صور مرئیه در آب ومرآتست که نمایش محض است ابداً اصل واساسی وتحقیقی ندارد * این رأی باطل است زیرا وجود موجودات نسبت بوجود حق اوهام است اما در رتبهٔ امکان موجودات را وجود محقق است وثابت قابل انکار نیست * مثلا وجود جمادی نسبت بوجود انسانی عدم است زیرا انسان وقتی که بظاهر معدوم گردد جسدش جماد شود ولی جماد در عالم جمادی وجود دارد پس واضح شد که تراب نسبت بوجود انسان معدوم است ووجودش اوهام * اما در رتبهٔ جمادی تراب وجود دارد * وهمچنین وجود موجودات بالنسبه بوجود حق اوهام وعدم محض است وعبارت از نمایش است مثل صوری که در آینه پیدا شود ولی آن صوری که در آئینه دیده میشود هرچند اوهام است اما اصل وحقیقت آن صور موهومه شخص عاکس است که صورتش در این آئینه ظاهر شد منحصر اینست که عکس بالنسبه بعاکس وهم است * پس واضح شد که هرچند موجودات بالنسبه بوجود حق وجودی ندارند بلکه مانند سراب وصور مرئیه در مرآتند ولی در رتبهٔ وجود وجود دارند اینست که غافلان از حق ومنکران را حضرت مسیح مرده میگفتند وحال آنکه بظاهر زنده بودند * اما بالنسبه باهل ایمان مرده بودند وکور وکر ولال بودند * اینست مقصد حضرت مسیح که میفرماید مردها را بگذار مردها دفن نمایند

ردو قسمند بعضی برآنند که انسان گاهی در رجوع باین عالم بصورت حیوان در آید تا مجازات شدیده بیند وبعد از تحمل عذاب الیم از عالم حیوان دوباره بعالم انسان آید واین را تواسخ نامند * وقسم دیگر برآنند که از عالم انسان بعالم انسان رجوع کند ودر رجوع ثواب وجزای زندگانی اول مشاهده نماید واینرا تناسخ گویند * وهر دو فرقه بجهانی غیر این جهان قائل نیستند * وفرقهٔ دیگر از اهل تناسخ بعالم اخروی قائل وتناسخ را واسطهٔ تکامل شمرند که انسان بذهاب وایاب در این جهان تدریج کسب کمالات نماید تا آنکه بمرکز کمال رسد یعنی نفوس مرکب از ماده وقوه شد * ماده در بدایت یعنی دور اول ناقص است وچون مکرر باین عالم آید ماده ترقی نماید وصفا ولطافت حاصل کند تا مانند آئینه شفاف گردد وقوت که عبارت از روح است بجمیع کمالات در آن تحقق یابد این است مسألهٔ اهل تناسخ وتواسخ مختصراً بیان شد * اگر بتفصیل پردازیم اوقات تعطیل شود همین مجمل کفایت است ودلائل وبراهین عقلیه بر این مسأله ندارند مجرد تصور واستنباط از قرائن است نه برهان قاطع باید از معتقدان تناسخ برهان طلبید نه قرائن وتصور ووجدان * ولی شما از من دلائل وبراهین امتناع تناسخ میجوئید لهذا بیان امتناع باید نمود * اول برهان امتناع این است که ظاهر عنوان باطن است وملک آئینهٔ ملکوت وعالم جسمانی مطابق عالم روحانی * پس در عالم محسوس ملاحظه نما که تجلی تکرر نیابد چه که هیچ کائنی از کائنات بدیگری من جمیع الوجوه مشابه ومماثل نه آیت توحید در جمیع اشیا موجود وپدید * اگر خزائن وجود مملو از دانه گردد دو دانه را من جمیع الوجوه مشابه ومطابق ومماثل بدون امتیاز نیابی لابد فرق وتمایزی در میان * چون برهان توحید در جمیع اشیا موجود ووحدانیت وفردانیت حق در حقائق جمیع کائنات مشهود پس تکرر تجلی واحد ممتنع ومحال لهذا تناسخ که تکرر ظهور روح

حاك بعالم انسان آيد وآن جسم مرده زنده شود انسان موجود گردد هر چند خاك يعنى جماد در مقام خود وجود دارد اما بالنسبه بانسان عدم است* مقصد هردو موجود است لكن هستى خاك وجماد بالنسبه بانسان عدم و نيستى است زيرا چون انسان معدوم شود خاك گردد وجماد شود * پس عالم امكان هر چند موجود ولى بالنسبه بوجود حق معدوم و نابود * انسان وخاك هر دو موجود لكن وجود جمادى كجا ووجود انسانى كجا * آن بالنسبه باين عدم است همين طور وجود خلق نسبت بوجود حق عدم است * پس هر چند عالم كون هستى دارد ولى نسبت بحق عدم است * از اين واضح ومشهود گشت كه كائنات با وجود وجود بالنسبه بحق وكلمة الله معدومند * ابديست اوليت وآخريت كلمه الله كه ميفرمايد منم الف ويا زيرا مبدأ فيض است ومنتهى وهميشه حق خلق داشته وهميشه از شمس حقيقت شعاع لامع ساطع زيرا آفتاب بى نور ظلمت ديجور است واسماء وصفات الهيه مقتضى وجود كائنات است * ودر فيض قديم تعطيل جائز نه زيرا منافى كمالات الهيه است

(فا) - مسئلهٔ تناسخ (سؤال)

مسألهٔ تناسخ كه معتقد بعضى ملل است چسان است

جواب

آنچه گفته ميشود مارا مقصد بيان حقيقت است توهين عقائد ملل ديگر نيست مجرد بيان واقعست وبس والا بوجدان نفسى تعرض نمائيم واعتراض روا نداريم * پس بدان تناسخيان بردو قسمند قسمى معتقد بعقاب وثواب معنوى در عالم اخروى نيستند لهذا بر آنند كه انسان بتناسخ ورجوع باين عالم مجازات ومكافات بيند ونعيم وجحيم را حصر در اين جهان دانند وبجهان ديگر قائل نيستند * واين فرقه ايضاً

کسب صفا نماید وشفاف گردد وپرتو روح نغمهای کمال در او ظاهر شود این سیر تصور محض است زیرا بر فرض تصدیق این مطلب در تجدد وعود تغییر ماهیت ممکن نه زیرا جوهر نقص بعود ورجوع حقیقت کمال نگردد ظلمت صرف بعود ورجوع مصدر نور نشود حقیقت عجز برجعت قدرت وقوت نشود وماهیت ناسوتیه بعود ورجوع حقیقت ملکوتیه نشود شجرهٔ زقوم آنچه تکرر یابد ثمر شیرین ندهد وشجرهٔ طیبه هرچه عود کند میوهٔ تلخ بار نیارد * پس معلوم شد که تکرر ورجوع بعالم ناسوتی مورث کمال نشود * واین تصور را برهان ودلیلی نه عاری از افکار است بلکه مدار حصول کمال فی الحقیقه فیض پروردگار حضرات ثیاسفها بر آنند که انسان در قوس صعود تکرار ومرات عود ورجوع نماید تا انکه بمرکز أعلی رسد در آن مقام ماده مرآت صافی شود وانوار روح بنهایت قوت سطوع کند وکمال ذاتی حاصل گردد وحال آنکه مسلم مدققین مسائل الهیه است که عوالم جسمانی بنهایت قوس نزول منتهی گردد ومقام انسان نهایت قوس نزول وبدایت قوس صعود است که مقابل مرکز اعلی است دیگر از بدایت تا نهایت قوس صعود مراتب روحانیه است * قوس نزول را ابداع خوانند وقوس صعود را اختراع نامند * قوس نزول بجسمانیات منتهی گردد وقوس صعود بروحانیات ونوك پرگار در ترسیم دائره حرکت قهقری ننماید زیرا منافی حرکت طبیعی ونظم الهی است والا انتظام دائره برهم خورد واز این گذشته عالم ناسوتی را چندان قدر ومزیتی نه که انسان بعد ازنجات از این قفس دوباره آرزوی این دام نماید بلکه بفیض ابدی استعداد وقابلیت حقیقت انسان سیر در مراتب وجود ظاهر وعیان گردد نه بتکرر ورجوع * این صدف هردر وحرف که در کمون دارد چون یك مرتبه دهان گشاید ظاهر وعیان شود واین گیاه چون یك مرتبه بروید خار یا گل ببار آرد احتیاج باثبات ثانی نیست * واز این

واحد بماهیت وشؤون سابق دراین جهان تجلی واحداست واین مستحیل وغیر ممکن * وچون از برای هر کائنی از کائنات ناسوتیه تکرر تجلی واحد محال وممتنع * پس از برای کائنات ملکوتیه نیز تکرر در مقامی از مقامات چه در قوس نزول وچه در قوس صعود ممتنع ومستحیل زیرا ناسوت مطابق ملکوتست ولی در کائنات ناسوتیه من حیث النوع عود ورجوع واضح یعنی اشجاری که در سنین سابق برگ وشکوفه وثمر نموده بودند در سنهٔ لاحق نیز بعینه همان اوراق وازهار واثمار بار آوردند * این را تکرر نوع گویند * واگر کسی اعتراض نماید که آن ورق وشکوفه وثمر متلاشی شد واز عالم نبات بعالم جماد نزل نمود دوباره از عالم جماد بعالم نبات آمد پس تکرر یافت * جواب اینست که شکوفه وبرگ وثمر پارسال متلاشی شد وآن عناصر مرکبه تحلیل گشت ودراین فضا متفرق شد آن أجزاء رکبهٔ برگ وثمر پارسال بعینها بعد از تحلیل دوباره ترکیب نگشته وعود ننموده بلکه از ترکیب عناصر جدیده نوعیت عود کرده * وهمچنین جسم انسان بعد از تحلیل متلاشی گردد واجزاء مرکبه متفرق شود * واگرچنانچه از عالم جماد ویا نبات دوباره این جسم عود کند این جسم بعینه اجزاء مرکبهٔ انسان سابق نبوده آن عناصر تحلیل شد ومتفرق گشت ودراین فضای واسع منتشر شد بعد اجزاء دیگر از عناصر ترکیب گشت وجسم ثانی شد * وشاید جزئی از أجزاء انسان سابق در ترکیب انسان لاحق داخل شود * اما آن اجزا بتمامها وعینها بدون زیاده ونقصان محفوظ ومصون نمانده تا دوباره ترکیب گردد وازآن ترکیب وامتزاج انسان لاحق بوجود آید واستدلال شود باینکه این جسم تمام اجزا عود نموده وشخص اول شخص ثانی شده بناء علیه تکرر حاصل گردیده وروح مانند جسم بعینه عود وتکرر نموده وبعد از فوت بدایه رجوع باین عالم فرموده * واگر گوئیم که این تناسخ بجهت حصول کمالست تا ماده

چقدر فکرشان قصیر وعقولشان ضعیف بود * حال بعضی از شیخیان چنان گمان نمایند که جهانهای الهی محصور در عوالم تصور انسانی بلکه بعضی از شیخیان مثل دروز و نصیری را تصور چنان که وجود محصور در این جهان جسمانی * این چه تصور جاهلانه است زیرا در این کون الهی که در نهایت کمال وجمال وعظمت نمودار این اجرام نورانیهٔ عالم جسمانی نا متناهی دیگر دقت نماید نمود که عوالم روحانیهٔ الهیه که اصل اساس است چقدر نا متناهی وبی پایانست ﴿ فاعتبروا یا أولی الابصار ﴾ باری بر سر أصل مطلب رویم در کتب مقدسه وصحف الهیه ذکر رجعت موجود ولی نادانان پی بمعانی آن نبردند وتناسخ گمان نمودند زیرا مقصود انبیای الهی از رجوع رجوع ذاتی نیست بلکه رجوع صفاتیست یعنی رجوع مظهر نیست رجوع کمالاتست * در انجیل میفرماید که یحيي بن زکریا حضرت ایلیاست از این بیان مراد رجوع نفس ناطقه وشخصیت حضرت ایلیا در جسد حضرت یحیی نه بلکه مراد اینست کمالات وصفات حضرت ایلیا در حضرت یحیی جلوه وظهور نمود * سراجی که شب گذشته در این محفل برافروخت چون در شب آینده سراج دیگر برافروزد گوئیم چراغ دیشب باز روشن شد آب از چشمهٔ جاری بود بعد انقطاع یافت چون باز جریان کند در جریان ثانی گوئیم این آب آن آبست دوباره جاری شد واین سراج بعینه آن سراج * وهمچنین در بهار سال گذشته گل وریاحین بشکفت ومیوهٔ خوشگوار بار آمد در سال آینده گوئیم که آن میوهٔ خوشگوار بار آمد وآن گل وریاحین واز هار عود ورجوع نمود * از این بیان مقصد آن نیست که اجزاء مرکبهٔ گل پارسال بعینه بعد از تحلیل دوباره ترکیب یافت وعود ورجوع نمود بلکه مراد اینست که آن لطافت وملاحت ورائحهٔ طیبه ولون بدیع که در گل پارسال بود بعینه در گل امسال مشهود وواضح است * خلاصه مقصود تشابه وتماثل بین

گدسته سیر وحرکت درعوالم محط مستقم بر نظم طبعی سب وحوداست وحرکت منافی نظم ووضع طبیعی سبب انعدام است ورحوع روح بعدار صعود منافی حرکت طبیعی ومخالف نظم الهی لهذا ار رحوع حصول وحود ممنع ومستحیل مانند آنست که انسان بعد ار خلاصی ار عالم رحم دوباره بعالم رحم رحوع نماند * ملاحظه نمائید که اهل تناسخ وتواسخ را چه تصورست * جسم را طرف شمرند وروحرا مظروف دانند مانند آب وجام این آب ار این جام فراغت نمود ودر جام دیگر نمود کرد * این تصور ملعبهٔ صبیان است آن قدر ملاحظه نکنند که روح ار مجرداست ودخول وخروج ندارد نهایت اینست که تعلق بن مانند آفتاب با آئینه حاصل نماند واگر حنانچه روح نسبب تکرر رحوع بعالم جسمانی قطع راب نماند وکمال ذاتی یابد بهتر آن بود که پروردگار روح را امداد حیات در عالم جسمانی میداد تا اکتساب کمالات وفیوضات نمود لزوم چشیدن جام هلاك وحصول حیات ثانی نبود این فکر اصلا ار تصور حصر وحود در این جهان فانی وانکار جهانهای الهی در بعضی ار تناسخیان منبعث * وحال آنکه عوالم الهی نا متناهی اگر عوالم الهی باین عالم جسمانی منتهی گردد ایجاد عبث شود بلکه وحود ملعبهٔ صبیان گردد که نتیجهٔ این کائنات نا متناهی وحود اشرف انسانی آن نیز ایامی چند در این دار فانی ذهاب واياب نماند ومکافات نبند عاقبت کل کامل گردند وایجاد الهی وکائنات موجودهٔ نا متناهی تکمیل ومنتهی شوند * ألوهیت ربانیه واسماء وصفات الهیه درحق این کائنات روحانیهٔ موجوده الآن ار تأثیر معطل ومعوق گردد ﴿سبحان ربك رب العزة عما یصفون﴾ مانند عقول قصیرهٔ فلاسفهٔ سلف مثل بطلمیوس وسائرین که چنین اعتقاد وتصور مینمودند که جهان حیات ووحود محصور در این کرهٔ ارض است * واین فضای نا متناهی وحود محصور در طبقات تسعهٔ آسمانی وجمیع فارغ وخالی * ملاحظه نمائید که

زیرا علم الهی قدیم است * مادام علم قدیم معلومات نیز قدیم است وتشخصات وتعینات کائنات که معلومات قدیمهٔ ذات احدیند عین علم الهی هستند زیرا حقیقت ذات احدیت وعلم ومعلوماترا وحدت صرف محض ومقرر والا ذات احدیت معرض کثرات گردد وتعدد قدما لازم آید واین باطل است * پس ثابت شد که معلومات عین علم بوده اند وعلم عین ذات یعنی عالم وعلم ومعلوم حقیقت واحده است * واگر دون آن تصور نمائیم تعدد قدیم لازم آید وتسلسل حاصل گردد وقدما منتهی بنامتناهی گردد * وچون تشخصات وتعینات کائنات در علم حق عین ذات احدیت بوده‌اند وبهیچ وجه امتیازی در میان نبود پس وحدت حقیقی بود * وجمیع معلومات بنحو بساطت ووحدت در حقیقت ذات احدیت مندمج ومندرج بودند یعنی بنحو بساطت ووحدت معلومات باری تعالی بودند وعین ذات حق بودند * وچون حق تجلی ظهور نمود آن تشخصات وتعینات کائنات که وجود علمی داشتند یعنی صور علمیه الهیه بودند درخارج وجود عینی یافتند وآن وجود حقیقی بصور نامتناهیه منحل گردند این است اصل استدلال آنان * وثیاسفها وصوفیها بدو قسمند * یك قسم عوامند که آنها محض تقلید معتقد وحدت وجودند وملتفت مقصد مشاهیر علمای خویش نیستند زیرا عوام صوفیه را گمان چنان که مراد از وجود وجود عام مصدریست که مفهوم ذهنی وعقلی انسانست یعنی انسان ادراك مینماید وحال آنکه این وجود عام عرضی است از اعراض که حلول بر حقائق کائنات مینماید وماهیات کائنات جوهر است * واین وجود عرضی که قائم بکائناتست مانند خاصیت اشیا که قائم باشیاست عرضی است از اعراض * والبته جوهر اعظم از عرض است زیرا جوهر اصل است وعرض فرع است جوهر قائم بنفسه است وعرض قائم بغیر یعنی محتاج بجوهری که قائم بان باشد * در این صورت حق فرع خلق است ومحتاج بخلق وخلق

این گل وآن گل است ورحمی که در صحائف الهیه مذکور است * واین معنی در رسالهٔ ایقان بقلم اعلی مفصل ومشروح گشته مراجعت نمائید تا بر حقائق اسرار الهیه مطلع گردید * وعلیك التحیة والثناء

(فب) وحدت وجود (سؤال)

مسألهٔ وحدة الوجود تیاسفه وصوفیه چگونه است وحقیقت مقصدشان چه واین مسأله مقارن حقیقت است یا خیر

جواب

بدانکه این مسألهٔ وحدة الوجود قدیم است تخصیص بتیاسفه وصوفیه ندارد بلکه بعضی از حکماء یونان نیز معتقد بوحدة الوجود بودند نظیر ارسطاطالیس که میگوید بسیط حقیقی جمیع اشیاست وهیچیك از اشیا نیست * وبسیط اینجا مقابل ترکیب است یعنی حقیقت فردانیه که مقدس ومنزه از ترکیب وتقسیم بوده منحل بصور نامتناهی گردیده پس وجود حقیقی کل اشیاست ولی هیچیك از اشیا نیست * باری معتقدین وحدة الوجود را اعتقاد چنین که وجود حقیقی بمنزلهٔ دریاست وجمیع کائنات مانند امواج * این امواج که عبارت از کائناتست صور نامتناهی آن وجود حقیقی است * پس حقیقت مقدسه بحر قدمست وصور نامتناهی کائنات امواج حادثه * وهمچنین تشبیه بواحد حقیقی واعداد نامتناهی مینمایند که واحد حقیقی در مراتب اعداد نامتناهی جلوه کرده زیرا اعداد تکرر واحد حقیقی است * مثلا عدد دو تکرر یکی است وهمچنین سائر اعداد * واز جملهٔ براهین آنان اینست که جمیع کائنات معلومات حضرت کبریاست وعلم بی معلوم تحقق نیابد زیرا علم تعلق بشیء موجود یابد نه معدوم * عدم صرف راچه تعین وتشخص در مرآت علم حاصل گردد * پس حقائق کائنات که معلومات باری تعالی است وجود علمی داشتند زیرا صور علمیه الهیه بودند وقدیمند

کائنات که معلومات باری تعالی است غیر واقع * وان اوصاف کمالیهٔ الهیه محاط بادراکات عقلیه نیست با حکم عائی که علم الهی محتاج بمعلومات است یا خیر * باری این اعظم برهان صوفیهاست واگر بخواهم جمیع دلائل آنارا ذکر کنم واجوبهٔ آنارا بیان نمائیم بسیار بطول انجامد * دلیل قاطع وبرهان ساطع آنان یعنی علمای فضلای صوفیان وناسفیها این بود * اما مسألهٔ وجود حقیقی که ما یتحقق به الاشیاست یعنی حقیقت ذات احدیت که جمیع کائنات باو وجود یافته متفق علیه است اما تفاوت در انجاست که صوفیه میگویند حقائق اشیا ظهور واحد حقیقی است واشیا میفرمایند صادر از واحد حقیقی است * وتفاوت میان ظهور وصدور بسیاراست تجلی ظهوری عبارت از آنست که شیٔ واحد در صور نا متناهی ظاهر شود * مثلا حبه که شیء واحد است ودارندهٔ کمالات نباتیست چون ظهور نماید تصور نا متناهی اغصان واوراق وشکوفه واثمار منحل گردد این را تجلی ظهوری گویند * واما تجلی صدوری اینست که آن واحد حقیقی در علو تقدیس خویش باقی وبر قرار ولکن وجود کائنات از او صدور یافته نه ظهور * مثلش مانند آفتاست که شعاع از او صادر وبر جمیع کائنات فائض ولی شمس در علو تقدیس خود باقي تنزلی از برای او واقع نه وتصور شعاعیه منحل نگردیده ودرهویت اشیا بتعیینات وتشخصات اشیا جلوه ننموده قدم حادث نگردیده غنای مطلق اسیر فقر نشده کمال محض نقص صرف نگردیده * مختصر کلام اینست که صوفیها حق وخلق قائلند وگویند که حق بصور نا متناهی خلق منحل گردیده وظهور یافته * مانند دریا که بصور نا متناهی امواج جلوه نموده * این امواج حادثهٔ ناقصه همان بحر قدیم است که جامع جمیع کمالات الهیه بود * اما انبیا بر آنند که عالم حق است وعالم ملکوت وعالم خلق * سه چیز از حق صادر اول که فیض ملکوتست صدور یافته وتجلی در حقائق کائنات نموده

مستغنی از حق * مثلا عناصر مفرده هر ترکیبي بحسب نظام عمومیٔ الهی گردد کائني از کائنات موجود شود یعنی چون عناصری ترکیب شود از آن ترکیب وجود نباتی حاصل گردد وعناصری دیگر ترکیب شود واز او وجود حیوانی حاصل گردد وعناصر دیگر ترکیب شود واز او کائنات سائره وجود یابد * در این صورت وجود اشیا فرع حقائق اشیا شد چگونه میشود که این وجود که عرضی از اعراض است ومحتاج بجوهری که قائم بآن باشد قدیم ذاتی باشد وموجد کل * اما علماء ماهر تیاسفها وصوفیها بعد از تعمق در این مسأله برآمدند که وجود بر دو قسم است یکی وجود عام که مفهوم ذهنی انسان است آن حادث است وعرضی از اعراض وحقائق اشیا جواهر * اما مقصد از وحدة الوجود این وجود عام ذهنی نه بلکه مقصود وجود حقیقی است که از هر تعبیری منزه ومقدس است وآن ما یتحقق به الاشیاست وآن واحد است یعنی واحد حقیقی که جمیع اشیا باو وجود یافته یعنی ماده وقوت ووجود عام که مفهوم عقلی انسانست* این است حقیقت مسألهٔ تیاسفیها وصوفیها * باری در اینکه ما یتحقق به الاشیا واحد است متفق علیه است یعنی فلاسفه وانبیا ولکن فرق در اینجاست که انبیا میفرمایند علم حق محتاج بوجود کائنات نیست علم خلق محتاج بوجود معلوماتست * اگر علم حق محتاج بما دون باشد آن علم خلق است نه حق زیرا قدیم منافی حادثست وحادث مخالف قدیم آنچه را در خلق ثابت نمائیم که از لوازم حدوثست در حق سلب نمائیم زیرا تنزیه وتقدیس از نقائص از خصائص وجوب در حادث * مثلا جهل بینیم در قدیم اثبات علم کنیم * در حادث عجز بینیم در قدیم قدرت اثبات نمائیم در حادث فقر بینیم در قدیم غنا اثبات کنیم یعنی حادث منشأ نقائص است وقدیم جامع کمالات چونکه علم حادث محتاج بوجود معلوما تست علم قدیم مستغنی از وجود معلومات لذا قدمیت تعینات وتشخصات

﴿ فج ﴾ موازین ادراک

میزان ادراک آنچه مسلّم است منحصر در چهار موازین است * یعنی حقائق اشیا باین چهار چیز ادراک میشود ﴿ اول میزان حس است ﴾ یعنی آنچه بچشم و گوش و ذائقه و شامه و لامسه احساس میشود اینرا محسوس میگویند * امروز نزد جمیع فلاسفهٔ اوروپا این میزان تام است میگویند اعظم موازین حس است * و این میزانرا مقدّس میشمارند و حال آنکه میزان حس ناقص است زیرا خطا دارد * مثلا اعظم قوای حسیه بصر است بصر سراب را آب بیند و صور مرئیه در مرآترا حقیقت میشمارد و موجود بیند و اجسام کبیره را صغیر داند * نقطهٔ جوّاله را دائره بیند زمین را ساکن گمان کند آفتابرا متحرّک بیند و امثال ذلک در بسیار امور خطا کند لهذا نمیشود بر آن اعتماد کرد ﴿ میزان ثانی میزان عقل است ﴾ و این میزان در نزد فلاسفهٔ اولی اساطین حکمت میزان ادراک بود بعقل استدلال میکردند و بدلائل عقلیه تشبّث مینمودند زیرا استدلالات ایشان جمیعش عقلیست با وجود این بسیار اختلاف کردند و آراء ایشان مختلف بود حتی تبدیل فکر میکردند یعنی یک مسأله را بیست سال بدلائل عقلیه استدلال بر وجودش میکردند بعد از بیست سال بدلائل عقلیه نفی آنرا مینمودند حتی افلاطون در بدایت بأدلّهٔ عقلیه اثبات سکون ارض و حرکت شمس را مینمود و بعد بدلائل عقلیه اثبات نمود که شمس مرکز است و زمین متحرّک * و بعد فکر بطلمیوس شهرت کرد و فکر افلاطون بکلی فراموش شد اخیراً راصد جدید دوباره احیاء این رأی کرد * پس چون حضرات ریاضیون اختلاف کردند و حال آنکه کلّ مستدل بدلائل عقلیه بودند * و همچنین مسألهٔ را بدلائل عقلیه مدتی اثبات مینمودند و بعد از مدتی بدلائل عقلیه نفی کردند * مثلا یکی از فلاسفه مدتی بر رأیی

نظیر شعاع که از آفتاب صدور یابد ودر کائنات جلوه نماید وآن فیض که ساطعست در حقائق کل شیٔ بصور نا متناهی تجلی کند وبحسب استعداد وقابلیت ماهیات اشیا تعین وتشخص یابد * اما قول صوفیها اقتضا کند که علای مطلق تنزل بدرجهٔ فقر نماید وقدم بصور حادثه تقید یابد وقدرت محض در مرآت عجز محدود بحدود امکانیه شود واین بدیهی البطلانست * ملاحظه میفرمائیم که حقیقت انسانیه که اشرف مخلوقاتست تنزل بحقیقت حیوانیه ننماید وماهیت حیوانیه که واجد قوت حساسه است برتبهٔ نبات هبوط نکند وحقیقت نباتیه که آن قوهٔ نامیه است در حقیقت جمادیه سقوط نفرماید * مختصر اینست حقائق عالیه را در مراتب سفلیه تنزل وهبوطی نه چگونه میشود که حقیقت کلیه الهیه که مقدس از جمیع اوصاف ونعوتست با وجود تقدس وتنزیه صرف بصور وحقائق کونیه که مصدر نقائص است متحلل گردد * این وهم محض است وتصور محال بلکه آن جوهر تقدیس جامع کمالات ربوبیت وألوهیت است وجمیع کائنات مستفیض از فیض تجلی صدوری ومقتبس از انوار کمال وجمال ملکوتی او * مانند جمیع کائنات ارضیه که اکتساب فیض نور از شعاع شمس مینماید وشمس را در حقائق مستفیضهٔ موجودات ارضیه تنزل وهبوطی نه بعد از خوردن شام وآخر شب نیس اراس نوشتن مجال نه والسلام *

(فل) در وجوب متابعت تعالیم مظاهر الهیه

سؤال

نفوسی که باعمال خیریه وخیر خواهی عمومی موفقند واخلاق مرضیه دارند وجمیع خلق را محبت ومهربانی مینمایند وفقرا را مپرورند ودر صلح عمومی میکوشند دیگر چه احتیاج بتعالیم الهی دارند لهذا خود را مستغنی میشمرند حال این نفوس چگونه است

جواب

بدانکه این اعمال ورفتار وگفتار ممدوح است ومقبول وشرف عالم انسانیست ولی مجرد این اعمال کفایت ننماید زیرا جسدیست در نهایت لطافت ولی بی روح بلکه سبب حیات ابدیه وعزت سرمدیه ونورانیت کامله وفوز وفلاح حقیقی اول عرفان الهی است * واین معلوم است که معرفت حق مقدم بر هر عرفانیست واین اعظم منقبت عالم انسانیست زیرا در وجود معرفت حقائق اشیا فوائد جسمانی بخشد ومدنیت صوری ترقی نماید * اما عرفان الهی سبب ترقی وانجذاب روحانی وبصیرت حقیقی وعلویت عالم انسانی ومدنیت ربانی وتعدیل اخلاق ونورانیت وجدان گردد * وثانیاً محبة الله است که بعرفان حق نور محبة الله در زجاجهٔ قلب برافروزد واشعهٔ ساطعه‌اش آفاق را روشن نماید ووجود انسانرا حیات ملکوتی بخشد وفی الحقیقه نتیجهٔ وجود انسانی محبة الله ومحبة الله روح حیاتست وفیض ابدیست * اگر محبة الله نبود عالم امکان ظلمانی بود اگر محبة الله نبود قلوب انسان مرده ومحروم از احساسات وجدانی بود اگر محبة الله نبود کمالات عالم انسانی محو

ثابت بود ودر اثباتش اقامهٔ ادله وبراهین مینمود بعد از مدتی از آن رأی منصرف میشد و بدلیل عقلی نفی آنرا میکرد * پس معلوم شد که میزان عقلی تام نیست چه که اختلاف فلاسفهٔ اولی وعدم ثبات و تبدیل فکر دلیل بر این است که میزان عقل تام نیست چه اگر میزان عقل تام بود باید جمیع متفق الفکر ومتحد الرأی باشند ﴿ میزان ثالث میزان نقـل است ﴾ وآن نصوص کتب مقدسه است که گفته میشود خدا در تورات چنان فرموده است ودر انجیـل چنین فرموده است * این میزان هم تام نیست بجهت آنکه نقل را عقل ادراك کند بعد از انکه نفس عقل محتمل الخطاست چگونه توان گفت که در ادراك واستنباط معانی اقوال منقوله خطا ننموده بلکه عین صواب است زیرا ممکن است که خطا کند ویقین حاصل نمیشود * این میزان رئیسهای ادیانست آنچه آنها از نصوص کتاب ادراك کنند این ادراکات عقلیه آنهاست که از آن نصوص ادراك کنند نه حقیقت واقع زیرا عقل مثل میزانست ومعانی مدرکهٔ از نصوص مثل شیء موزون * میزان که مختل باشد موزون چه نوع معلوم میشود * پس بدان آنچه دردست ناس است ومعتقد ناس محتمل الخطاست زیرا در اثبات ونفی شیء اگر دلیل حسی آرد واضح شد که آن میزان تام نیست واگر دلیل عقلی گوید آن نیز تام نیست یا اگر دلیل نقلی گوید آن نیز تام نیست * پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که اعتماد نماید بلکه ﴿ فیض روح القدس میزان صحیح است ﴾ که در آن ابداً شك وشبههٔ نیست وآن تأییدات روح القـدس است که بانسان میرسد ودر آن مقام یقین حاصـل میشود *

بر غرض اسماع است و نتیجهٔ این پرورش ذبح گوسفند مظلوم است چه بسیار از اعمال مبرور که مبنی بر اغراض نفسانیه است اما نیت خیریه مقدس از این شوائب * باری بعد از عرفان الهی وظهور محبة الله وحصول انجذاب وجدانی و نیت خیریه اعمال مبرورهٔ تام وکاملست والا هرچند اعمال خیریه ممدوح است ولی بدون آنکه مستند بعرفان الهی ومحبت ربانی و نیت صادقه باشد ناقص است * مثلا وجود انسانی باید جامع کمالات باشد تا کامل گردد بصر بسیار محبوب ومقبول ولی باید مؤید بسمع باشد وسمع بسیار مقبول ولی باید مؤید بقوهٔ ناطقه باشد وقوهٔ ناطقه بسیار مقبول ولی باید مؤید بقوهٔ عاقله باشد * وقس علی ذلك سائر قوی واعضا وارکان انسانی * وچون این جمعیت قوی وحواس واعضا واجزا حاصل گردد کامل شود * حال در عالم بعضی نفوس پیدا شده اند فی الحقیقه خیر عموم خواهند وبقدر قوه بمعاونت مظلوم واعانت فقرا قیام نمایند ومفتون صلح وآسایش عمومی هستند هرچند از این جهت کاملند لکن از عرفان الله ومحبة الله محروم و ناقص * جالینوس حکیم در کتاب خویش که شرح رسالهٔ افلاطون در سیاست مدنیه است مینویسد که عقاید دینیه دخل عظیمی در مدنیت صحیحه دارد وبرهان بر این اینکه ﴿جمهور ناس سیاق اقوال برهانیه را ادراک نتوانند واز این جهت محتاج کلمات رموزیه از اخبارات ثواب وعقاب در دار آخرند ودلیل بر ثبوت این مطلب آنکه الیوم مشاهده می کنیم که قومیرا که مسمی بنصاری اند وبثواب وعقاب معتقد ومؤمن از این طائفه افعال حسنه صدور مینماید مثل افعال نفسی که فیلسوف حقیقی است چنانچه جمیع ما عیاناً مشاهده مینمائیم که از موت مخافتی ندارند واز کثرت حرص واشتیاقشان بعدل وانصاف از متفلسفین حقیقی محسوب شدند انتهی﴾ حال شما دقت نمائید که صدق وجانفشانی واحساسات روحانیه ونوایای صادقه واعمال خیریهٔ نفوس مؤمن مسیح بچه درجه بود که جالینوس حکیم فیلسوف

و نابود بود اگر محبة الله نبود از بساط حقیقی در نشأهٔ انسانی نبود اگر محبة الله نبود اتحاد روحانی مفقود بود اگر محبة الله نبود نور وحدت عالم انسانی محمود بود اگر محبة الله نبود شرق و غرب مانند دو دلبر دست در آغوش یکدیگر نمی نمود اگر محبة الله نبود اختلاف و انشقاق بدل بائتلاف نمیگشت اگر محبة الله نبود بیگانگی بیگانگی منتهی نمیشد اگر محبة الله نبود اغیار یار نمیشد * و محبت عالم انسانی اشراق از محبة الله و جلوهٔ از فیض موهبة الله است و واضح است که حقائق نوع انسان مختلف است و آراء متباین و احساسات متفاوت * و این تفاوت آراء و افکار و ادراکات و احساسات بین افراد نوع انسان منبعث از لوازم ذاتیست زیرا تفاوت در مراتب وجود کائنات از لوازم وجود است که منحل نصور نا متناهی است * پس محتاج بیک قوهٔ کلیه هستیم که آن غالب بر احساسات و آراء و افکار کل گردد و بآن قوت این اختلاف را حکمی نماید و جمیع افراد را در تحت نفوذ وحدت عالم انسانی درآرد و این واضح و مشهود است که اعظم قوت در عالم انسانی محبة الله است ملل مختلفه را بظل خیمهٔ یگانگی آرد و شعوب و قبائل متضاده و متباغضه را نهایت محبت و ائتلاف بخشد * ملاحظه نمائید که بعد از حضرت مسیح بقوة محبة الله چه قدر امم و اجناس و قبائل و شعوب مختلفه در ظل کلمة الله درآمد و منافرت و اختلاف هزار ساله بکلی محو و نابود شد اوهام جنس و وطن از میان برفت و اتحاد جان و وجدان حاصل گردید و کل مسیحی حقیقی و روحانی گردیدند * و ثالث منقبت عالم انسانی نیت خیر است و نیت خیر اساس اعمال خیریه است و بعضی از محققین نیت را مرجح بر عمل دانسته اند زیرا نیت خیریه نور محض است و از شوائب غرض و مکر و خدعه منزه و مقدس ولی ممکن که انسان بظاهر عمل مبروری مجری دارد ولی مبنی بر اغراض نفسانی باشد * مثلا قصاب گوسفندی را پروراند و محافظه کند ولی این عمل مبرور قصاب مبنی

الحمد لله شما بایران رسید وملاحظه نمو دید که از نفحات قدس بهاءالله از ابیان چگونه نوع انسان مهربانند * ونفس هر نفسی را ارسائر طوائف تصادف مینمودند بیش منزدند وبهائت عداوت وبغض وکینه داشتند حتی تجنس مینمودند وانجیل وتورات را مینوشتند واگر دستشان آلوده بان کتاب میشد منشستند حال اکثر از مضامین این دو کتاب را در محافل ومجالس بالمناسبه ترتیل مینمایند وتفسیر میکنند ومعانی ورموز آنرا شرح وتفصیل میدهند ودشمنان خویش را میپرورند وگرگان

خونخوار را مانند غزال صحرای محبة الله نوازش نمایند * روش

وسلوك آنانرا دیدی واخلاق سائر انرانرا شنیدی

این تهذیب اخلاق وتعدیل رفتار وگفتار آناخر بمحبة

الله حصول یافت لا والله * اگر میخواستیم که

بوسائط معارف وعلوم ترویج این اخلاق

واطوار کنیم البته هزار سال میگذشت

وبین عموم حصول نمی یافت حال

بسبب محبة الله بنهایت سهولت

حصول یافت

﴿ فاعتبروا یا اولی الالباب ﴾

با وجود آنکه از ملت مسیح نیز شهادت بر اخلاق وکمالات آن نفوس داده که میگویند این نفوس فیلسوف حقیقی هستند این فضائل وخصائل بمجرد اعمال خیریه حاصل نگردد * اگر مقصد مجرد حصول وصدور خیر است این چراغ نیز الآن روشن است واین محل را منور نموده هیچ شبهه نیست که این روشنائی خیر است با وجود این این سراج استایش نمائی این آفتاب که جمیع کائنات ارضیه را تربیت مینماید وحرارت نشو ونما میدهد دیگر چه خیری اعظم از آنست ولکن چون این خیر صادر از نیت خیر ومحبت الهیه وعرفان الهی نیست ابداً تأثیر وحلاوتی ندارد ولی یك شخص انسان چون جامی آب بدیگری دهد ممنون ومتشکر آن گردد حال انسان بی فکر میگوید این آفتاب را که جهان روشن نموده واین فیض عظیم از او ظاهر باید پرستش نمود وستایش کرد چرا ممنون ومتشکر آن نباشیم وانسانیرا که منقبت جزئی محدود دارد بستائیم اما چون بحقیقت نگریم ملاحظه مینمائیم که این منفعت جزئی انسان منبعث از احساسات وجدانست لهذا سزاوار ستایش است ولی آفتاب این نور وحرارتش منبعث از احساس ووجدان نه لهذا لایق مدح وثنا نیست وسزاوار ممنونیت وشکرانیت نه * وهمچنین نفوسی که اعمال خیریه از آنان صادر هرچند ممدوحند ولی این اعمال خیریه چون منبعث از عرفان حق ومحبة الله نه البته ناقص است واز این گذشته چون بانصاف نگری ملاحظه مینمائی که این اعمال خیریهٔ نفوس سائره نیز از اصل منبعث از تعالیم الهی است یعنی انبیای سلف نفوس را دلالت بر آن نموده اند ومحسنات آنرا بیان نموده اند وتأثیرات حسنهٔ آنرا شرح داده اند این تعالیم میان بشر منتشر شده مسلسل ومتتابع باین نفوس رسیده وقلوبرا متوجه باین کمالات کرده وناس چون دیدند که این اعمال مستحسن است ودر عالم انسانی سبب سعادت وکامرانی لهذا متابعت نمودند * پس این نیز از تعالیم الهیه است ولی قدری انصاف لازم است نه مجاججه ومجادله

«قسم دوم» — بعضی مقالات متعلق بمسائل مذهب عیسوی

فهرست الكتاب

﴿ قسم أول ﴾

﴿ در تأثير انبيا در ترقى و تربيت نوع انسانى ﴾

صفحه

﴿ قسم سوم ﴾ — مقالات در علامات وکمالات مظاهر الهیة

﴿ قسم چهارم ﴾

﴿ مقالات در مبدأ ومعاد وقوی وحالات وکمالات مختلفهٔ انسان ﴾

﴿ وهذا جدول يتضمن بعض ما حصل فى الطبعة الاولى من السهو ﴾

سطر	صفحه	سهو فى الطبعة الاولى	صح فى الطبعة الثانيه
٣	٦٤	وارسلنا اليها	فأرسلنا اليها
١١	٦٤	ومما لا يعملون	ومما لا يعلمون
١٢	٦٤	وان من شيء الاخلقناه روجين اثنين	ومن كل شيء خلقنا زوجين
٢٥	٩٢	اصحاح دواردهم	اصحاح بيست ودوم
٠٥	٩٣	المدعون كثيرون	المدعوون كثيرون

﴿ والحمد لله الذى وفقنا لطبع هذا السفر الجليل بأحسن ﴾
(ما يمكن من التصحيح والتحسين)

﴿ وكان الفراغ يوم الاستقلال يوم البهاء من شهر القدرة من سنة ٧٦ ﴾
(من ظهور نقطة البيان — ٢٣ صفر سنة ١٣٣٩ هـ)

﴿ قسم پنجم ﴾ - مقالات در مواضیع مختلفه

AN - NÚRU'L - ABHÀ
FI
MUFÀWADÀT 'ABDI'L -BAHÀ
TABLE TALKS

COLLECTED BY

LAURA CLIFFORD BARNEY

SECOND EDITION

CAIRO

1920